اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۳
چهارشنبه ۳ مهر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- مصاحبه با بانویی «که مثل هیچکس» نیست
- طعم شبهای سنگر... روزهای خاکریز
- پایان یک زندگی تلخ
- حشرات از این لباس‌ها فرار می‌کنند
- اولین زن طلایی ووشو
- رمز خندیدن کلاس اولی‌ها

تصویر برگزیده هفته

عکس: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

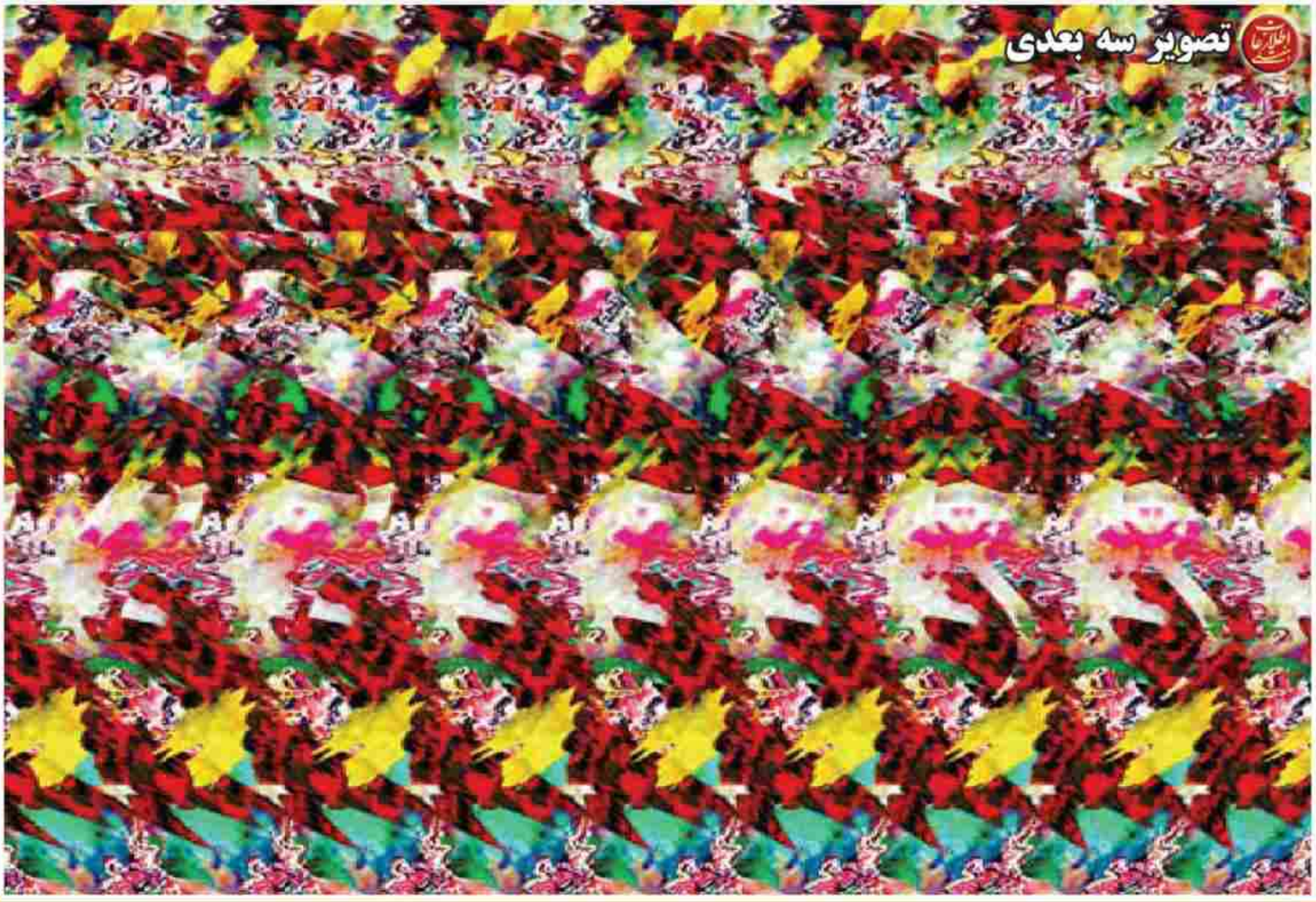

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
گفت و گوی پزشکی ---------- ۱۰
شگفتی های روی زمین ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
جهان شگفتی ها ---------- ۲٦
نوشته های ناب ---------- ۲۷
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
در قلمرو داستان ---------- ٤٤
بزرگراهی در آسمان ---------- ٤۵
از سری ماجراهای واقعی ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
از ناکجا ---------- ۵٦
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
از دریچه علم ---------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------- ٦۵
از نگاه دیگر ---------- ٦٦
نقاشیهای شما ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۳ - چهارشنبه ۳ مهر ۱۳۸۷
۲۳ رمضان ۱۴۲۹ ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شکست حصر آبادان

در ۵ مهر ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی به فرمان امام خمینی (ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران رزمندگان دلیر اسلام با حمله ای هماهنگ و سریع موفق به شکست حلقه محاصره شهر آبادان شدند. آبادان مدتها در اشغال نیروهای نظامی عراق بود و بواسطه وجود استکامات بسیار دشمن، آزادسازی آن غیر ممکن به نظر می رسید. شکسته شدن حصر آبادان نقطه عطفی در جنگ تحمیلی عراق محسوب می شد.

عملیات ثامن الائمه

در ۵ مهر ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی عملیات ثامن الائمه با رمز **نصر من الله و فتحٌ قریب** در یک مرحله و به مدت دو روز آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات تصرف پلهای دشمن واقع بر روی رودخانه کارون و تأمین جاده های آبادان–ماهشهر و آبادان–اهواز و درنهایت انهدام نیروهای دشمن بود. ضمن این عملیات ۱۵۰ کیلومتر مربع از خاک خوزستان از لوث وجود دشمن پاک شد و سه پل مواصلاتی دشمن که بر روی رودخانه کارون بنا شده بود، منهدم شد. شمار کشته ها و زخمی های دشمن در عملیات ثامن الائمه بیش از دو هزار تن اعلام شد.

شهادت حجة الاسلام هاشمی نژاد

در ۷ مهر ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی حجة الاسلام سیّد عبدالکریم هاشمی نژاد به هنگام بازگشت از تدریس روزانه بدست یکی از عوامل منافق به شهادت رسید. حجةالاسلام هاشمی نژاد از ۱٤ سالگی تحصیل علوم دینی را آغاز کرد و از محضر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی (ره) بهره برد. حجة الاسلام هاشمی نژاد پس از آغاز تدریس به عرصه مبارزات مردم با رژیم پهلوی وارد شد و در حرکتهای انقلابی مردم مشهد نقش مؤثری داشت و در مبارزات خود با رژیم بارها زندانی شد. حجة الاسلام هاشمی نژاد از اعضای مجلس خبرگان بود و نویسنده ای توانا و سیاستمداری زبردست بشمار می رفت. از آثار ارزنده هاشمی نژاد مسائل عصر ما، درسی که حسین (ع) به انسانها آموخت، مناظره دکتر و پیر و مقام شهید را می توان برشمرد.

شهادت فرماندهان سپاه اسلام

در ۸ مهر ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی فرماندهان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران براثر سانحه هوایی شهید شدند. این فرماندهان دلاور پس از بازگشت از مأموریت شکستن محاصره آبادان به فیض شهادت نایل آمدند. شهدای این سانحه دلخراش سرداران اسلام سرتیپ فکوری، تیمسار فلاحی، سرهنگ نامجو، یوسف کلاهدوز و جهان آرا فرماندهان سپاه خرمشهر بودند.

درگذشت پاستور

در ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۹۵ میلادی لویی پاستور شیمیدان، طبیعی دان و کاشف برجسته فرانسوی درفرانسه بدرود حیات گفت.

پاستور از دانشگاه سوربُن دکتری شیمی گرفت و بعد در مقام استاد شیمی در دانشگاه استراسبورگ تدریس کرد. پاستور ضمن تدریس به تحقیقات گسترده ای پرداخت و سرانجام موفق به کشف میکروب شد که عامل بسیاری از بیماری هاست. کشف بیماری هاری و کرم ابریشم و راههای مداوای این بیماریها از دیگر خدمات ارزنده لویی پاستور است.

تسلیت

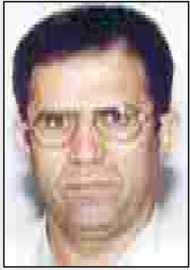

متأسفانه باخبر شدیم همکار خوب ما شادروان علی اکبر درودیان از بخش آگهی ها، به دیار باقی شتافته‌اند. درگذشت این همکار عزیز را به خانواده محترم ایشان و همکارانمان در موسسه اطلاعات تسلیت می گوییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکار

با خبر شدیم همکار ارجمندمان جناب آقای سیداحمد سام سردبیر اطلاعات لندن در سوگ یکی از عزیزانشان جامه سیاه به تن کرده‌اند.

همچنین مطلع شدیم همکار گرامیمان جناب آقای رضا ارباب از بخش افست ورق در غم بزرگ فقدان پدر سوگوارند. با عرض تسلیت به همکارانمان برای تازه درگذشتگان از درگاه حضرت حق رحمت و غفران الهی مسالت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

صلح خواه، دروغگو نیست

● امام صادق (ع)

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

گذشته چراغ راه آینده

...اصرار دولت بر اینکه نرخ خدماتش افزایش پیدا نکند، اصرار دولت بر اینکه قیمت انرژی ثابت بماند و فشاری که بر سیستم بانکی برای اعطای تسهیلات ارزان قیمت به بخش های مختلف وارد می آورد، نشانه دوراندیشی نیست...

...در بودجه امسال مقرر شده است که قیمت بنزین و گازوییل مجدداً ثابت بماند. با این شیوه آیا گمان می کنید دولتی که همه منابع درآمدی ریالی خود را هر روز کم و کمتر می کند، می تواند با بهره گیری از دلارهای نفتی مشکل تورم، بیکاری، اشتغال، بازنشستگان، دارو و درمان و... را حل کند؟ اصلاً می تواند عدالت محوری را پیاده کند. یک پای عدالت همین جا می لنگد و چندین برابر بیشتر از دهک های پایین درآمدی به دهک های بالایی جامعه بذل و بخشش می شود...

...فکر می کنید مشکل مناطق محروم ما و علت عقب ماندگی شان چیست؟ آیا فقط این است که آنها نمی توانند وام بدون بهره بگیرند؟ آیا مشکل آنان این است که چرا نمی توانند وام مسکن ارزان قیمت دریافت کنند؟ آنها اگر امکان اشتغال داشته باشند و در مسیر تولید و کسب ثروت قرار بگیرند نیازمند هیچ کمک و صدقه‌ای نیستند. خودشان کار می کنند و امور اتشان را می گذرانند، اما شما اگر میلیونها تومان وام به جوانان بیکار بدهید و بستری هم برای کار ثابت و بادوام آنان فراهم نکنید، فقط بدهکارشان کرده‌اید. تازه آیا دولت تضمین می دهند که بتواند هر ساله و به هر میزان که مورد نیاز افراد باشد به آنان وام بدهد و آیا نظام بانکی چنین توانی دارد؟...

...در بودجه امسال محصول بحث نمایندگان باید این باشد که خرج و حجم دولت بیشتر نشود. واردات کنترل شود تا بیش از این به تولید داخل لطمه نخورد. نظام مالیاتی اصلاح شود. وابستگی بودجه به درآمد نفت کاهش پیدا کند و اجازه داده نشود که دولت به شکل یک رقیب خطرناک بخش خصوصی را حذف کند...

◆◆◆

آنچه که خواندید بخشهایی از یادداشت هفته شماره ۳۲۲۴ چهارشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۸۴ بوده است. همانطور که می بینید دو سال و نیم پیش، قبل از آنکه ما به این مرحله از تورم و گرانی برسیم، نشانه‌های تصمیم گیری دولت معلوم بود که با طرح تثبیت قیمت‌ها نه تنها تورم کاهش پیدا نمی کند، بلکه افزایش هم خواهد یافت.

حال در پاییز سال ۸۷ به سر می بریم. بیش از دو سال و نیم از آن تاریخ می گذرد. نه تنها در این یادداشت، بلکه در چند یادداشت بهمن و اسفند ۸۴ و نیز بهار ۸۵ مساله قیمت بنزین و گازوییل و اصولاً قیمت انرژی و نیز طرح تثبیت قیمت‌ها و عدم توفیق این طرح در مهار تورم و نیز دامن زدن به تورم و مشکل تر کردن زندگی شهروندان، به شهادت آرشیو شماره‌های گذشته همین هفته‌نامه صحبت شده است. حال تقریباً عین همان پیش بینی ها به وقوع پیوسته است. این شکل از آوردن نفت بر سر سفره‌های مردم رفاهی برای شهروندان ایجاد نکرده است. طرح تثبیت قیمت‌ها با وجودی که ما طلایی ترین دوران فروش نفت و قیمت آن را در تاریخ اقتصاد کشور داشته‌ایم، نه تنها به کاهش تورم نینجامید، بلکه طبق پیش بینی های انجام شده تورم را بیشتر کرد.

اخیراً مصاحبه‌ای از آقای فتاح وزیر فعال و منطقی نیرو خواندم که اعلام کرد دیگر با طرح تثبیت قیمت‌ها نمی توان حداقل در این وزارتخانه کار را پیش برد. یعنی همان پیش بینی اکثر کارشناسان که چنین طرحی نه منطقی است، نه علمی و نه اقتصادی.

وزیر نیرو می گوید، اگر هیچ اقدامی در مورد نرخ گذاری برق نشود، امسال هشت درصد رشد مصرف برق داشتیم، سال آینده هم همین طور خواهد بود. یعنی هشت درصد بیشتر از ۳۷۵۰۰ مگاوات که مصرف فعلی برق ما است.

لذا با این قیمت نمی توانیم صرفه جویی کنیم. اگر دولت نرخها را عوض کند این هشت درصد کاهش پیدا می کند. وزارت نیرو از اول هم مخالف طرح تثبیت بود. ما به عنوان متخصص فرمول فعلی برق کشور را به مصلحت نمی بینیم چون در این پنج سال دیدیم که صنعت برق به چه روزی افتاده است. از ۷۵ تومان پول برق، ۳۱ تومان سهم برق و ٤٦ تومان سهم سوخت است، اما به ما ۱۷ تومان می دهند که ما می خواهیم ۱٤ تومان باقیمانده را هم به ما بدهند. این ۳۱ تومان می شود ۳/۲ سنت، یعنی چیزی حدود یک سوم تا یک چهارم قیمت جهانی برق. ما با همان ۳۱ تومان هم می توانیم خودمان را اداره کنیم....

این صحبت وزیر نیرو دقیقاً به نوع دیگری صحبت وزیر نفت هم هست. آنها هم چاره‌ای ندارند جز آنکه فاتحه طرح تثبیت را بخوانند. اما سوال این است که، چرا همان سه سال پیش که این بحثها مطرح بود دوستان به توصیه‌های کارشناسان گوش ندادند و گذاشته‌اند که به این وضعیت برسد.

مقاومت بانک مرکزی را نگاه کنید که چگونه در برابر وام‌دهی و توزیع و تقسیم اعتبارات بانکی سخت گیری می کند. چرا که حال بعد از سه سال کارشناسان بانکی و اقتصادی خود دولت هم فهمیده‌اند که اگر نخواهند جلوی نقدینگی را بگیرند، وضع از این بدتر هم خواهد شد، اما آن زمان کسی توجهی به این توصیه‌ها نکرد، حال تنها درخواست ما این است که با رفتار منطقی و عملکرد صحیح وضعیت اقتصادی جامعه را ساماندهی کنیم و از فشار گرانی و تورم بر مردم بکاهیم. ■

نامه های بدون واسطه

آیا می‌دانید چرا باید سی روز در سال را روزه بگیریم

یهودیان عرض کردند یا رسول‌الله به چه سبب خداوند بر امت تو سی روز روزه واجب کرده است؟

فرمودند چون حضرت آدم از درخت ممنوعه خورد و آن غذا سی روز در شکم او باقی ماند تا به کلی در وجود آدم هضم شد و آثارش از بین رفت و از این سبب سی روز روزه بر او و ذریه‌اش واجب شد تا اینکه در این مدت درد گرسنگی و تشنگی را بچشد در عوض آن لذتی که حضرت آدم از آن میوه برده است.

آیا می دانید خداوند از اعمال چه بندگانی تعجب می کند؟

از جمله کلماتی که خداوند متعال در شب معراج به پیامبر وحی فرموداین بود که: یا احمد من تعجب دارم از سه بنده:

۱–از بنده‌ای که داخل نماز می شود و با اینکه می داند که به سوی که دستهای خود را بر می دارد و پیش روی که ایستاده است، معهذا او را حواس پرتی عارض می شود.

۲–از بنده‌ای که قوت یک روز نزد او هست و او غم فردا را می خورد.

۳–از بنده‌ای که نمی داند که من از او خشنودم یا خشمگین و او می خندد.

از کتاب آیا می‌دانید

فرستنده: مهدی عباسی رکاوندی از خلیل‌شهر

کسی به داد ما می‌رسد

اینجانب مادری هستم خانه‌دار با سه فرزند خردسال، شغل شوهرم رانندگی ماشین است، آنهم با اتومبیل دیگران، خانه از خودمان نداریم و لذا کرایه خانه می دهیم. مدتی پیش شوهرم با اتومبیل تصادف کرد و چون بیمه بدنه نبود بیش از یک میلیون تومان خرج تعمیر آن شد که نصفش را صاحب ماشین داد و نصفش را ما قرض کردیم، چون ماشین امانت بود و ما باید آن را تعمیر می کردیم. در حال حاضر چند طلبکار هم داریم که امانمان را بریده‌اند. خسته شده‌ام. باور کنید انگار به ته خط رسیده‌ام. صاحبخانه، طلبکارها، گرفتاری همسرم، فشار صاحب اتومبیل و... همه و همه مرا به ته خط رسانده است. شما را به خدا در حد سه میلیون تومان به ما کمک کنید تا امید از دست رفته ما به زندگی باز گردد. گرچه میزان بدهی ما نزدیک به پنج میلیون تومان است، اما با پرداخت نیمی از این بدهی قدرت نفس کشیدن پیدا می کنیم. آیا در میان برادران و خواهران نیکوکار کسی هست که به دادمان برسد؟

فریده –ش –اصفهان

بدتر از افسردگی نیست

می‌خواستم خدمت شما بگویم که هیچ بیماری بدتر از افسردگی نیست. درددل من این است که شوهرم دچار این بیماری است. تا به حال دو بار او را به بیمارستان برده‌ایم. از ناامیدی مفرط رنج می‌برد. در زندگی البته مشکلات زیادی داشت. داغ پدر و مادر و برادر و خواهر و یک برادرزاده جوان را دید، اما فکر می‌کنم طاقتش طاق شده و به اصطلاح امروزی‌ها بریده است. من و فرزندانم تا حد امکان و توان سعی می‌کنیم محیط منزل را برای او آرامش دهنده و پر از محبت بسازیم، اما باور کنید که دیگر کاری از دست ما ساخته نیست. کاش او هم ما را درک کند و دوباره شروع کند به کار کردن. برای آدمی که هنوز به ۵۰ سال نرسیده بیکاری درد بدی است و خودش بیشتر به افسردگی کمک می‌کند. در همین جا می‌خواهم بگویم که؛ عزیزم ما همه دوستت داریم، نمی‌خواهیم افسرده باشی، پس خودت هم به خودت کمک کن.

پروانه — ع - شاهرود

دست سنگین دولت؟؟؟

متاسفانه دولت چند سالی است — از وزیر و وکیل و هر مسوولی — دست روی هر چیزی می‌گذارد و قیمت آن را مثلاً در بازار اعلام می‌کند بعد از چند روز همان جنس یا کالا یا خدماتی که دولت اعلام نموده گرانتر می‌شود، هم مردم و هم مسوولین دولتی خودشان این واقعیت و حقیقت را می‌دانند. آخرین مرحله تاید — پودر رختشویی — بود. مگر چند ماه پیش وزیر بازرگانی اعلام نکرد تاید دستی دانه‌ای ۵۰۰ تومان — و تاید ماشینی دانه‌ای ۷۰۰ تومان — آنهم از رسانه ملی؟؟؟ - اینک در قوچان تاید دستی دانه‌ای ۷۰۰ تومان و تاید ماشینی ۱۰۰۰ تومان است و خیلی از خدمات و کالاهای دیگر که دولت اعلام می‌کند چرا درست خلافش در جامعه اتفاق می‌افتد؟ چه کسی و یا چه کسانی باید نظارت کنند؟ شاید هم اصلاً دولت قدرت نظارت ندارد و یا شاید هم نمی‌گذارند و شاید هم نمی‌خواهد و شاید......؟؟ مگر غیر از این است؟؟

احمد صابری — قوچان

چند نکته

اجازه بدهید چند نکته را فهرست‌وار خدمت شما عرض کنم:

۱- گرانی مشکل بدی است، اما هرج و مرج موجود در بازار بیشتر مردم را عصبانی می‌کند.

۲- خاموشی‌ها اگر برای تهران و تهرانی‌ها یک عذاب دارد، برای ما که در شهرهای گرم کشور هستیم، عذابش مضاعف است. باور کنید در همین اواسط شهریور ماه ساعت سه نیمه شب برق ما قطع شد و تا ظهر فردا نیامد. روز بعدش یعنی نوزدهم شهریور ساعت هشت شب همراه با طوفان و گرد و خاک دوباره خاموشی داشتیم، همراه با قطع برق. ساعت سه صبح برق آمد و با گرمای شدید و رطوبت بالا خودتان حساب کنید چقدر مشکل داشته‌ایم.

۳- می‌گویند هنر نزد ایرانیان است و بس، بگذارید با این شعار کمی شوخی کنم. اگر گذرتان به خیابانهای اهواز بیفتد تا دلتان بخواهد صندوق صدقات در شهر می‌بینید، اما اگر بخواهید یک نامه پست بکنید، چند خیابان را باید بگردید تا یک صندوق پست پیدا کنید یا یک آژانس بگیرید و به اداره مرکزی پست بروید و نامه‌یتان را پست کنید.

٤- از صندوق صدقات اسم بردم. بد نیست بگویم که اخیراً به این صندوقها هم دستبرد می‌زنند. یعنی عده‌ای آدم زرنگ یک مفتول سیمی باریک و بلند را با چسباندن یک آدامس به ته آن درون صندوق فرو می‌کنند و اسکناسهای صندوق را بالا می‌کشند و چنان با مهارت این کار راانجام می‌دهند که در فاصله کوتاهی چند اسکناس به این طریق به دست می‌آورند. حالا شانسشان صد تومانی باشد یا هزار تومانی!

نورالله خواجات - اهواز

سهمیه‌ها را بیشتر کنید

این روزها ایستادن در صف شیر یارانه‌ای معضلی شده است. از طرفی قیمت دو عدد شیر پانصد تومان بدون پلاستیک است و از طرف دیگر مشتریان شیر بیشتری می‌خواهند، شاید هم حق دارند. درخواست بنده این است که سهمیه شیر یارانه‌ای مغازه‌ها را بیشتر کنند تا مردم دچار مشکل نشوند.

آرمان عابد — رشت

تا کی فخرفروشی

امیدوارم در این ماه مبارک که میزبان خالق یکتا و میهمان ما بندگان تمام تقصیر بتوانیم از این میهمانی که بیشتر بخشش گناهان و گرفتن حسنات است بهره‌مند گردیم، ولی در همین ایام که سفارش شده بیشتر انفاق کنید و بیشتر به مستمندان برسید. هستند کسانی که تظاهر به کرم و انفاق می‌کنند، سفره افطاری پهن کرده اما دعوت شدگان کسانی هستند که از خود میزبان وضع مالی بهتری دارند و در پایان این سفره رنگین که واقعاً کمترین بهره‌ای هم ندارد پس مانده‌های این سفره روانه سطل‌های زباله می‌شود در صورتی که در کنار همین شخص محترم همسایه و افرادی زندگی می‌کنند که بچه‌های آنها در حسرت یک میوه و اندکی گوشت و برنج می‌سوزند. حقیر در همین چند روزه بارها دیدم و بارها اشکم درآمده چرا این شخص محترم اینگونه افراد را دعوت نکرده و نمی‌کند که اساس انفاق اجرا شده باشد. آخر تا کی ما بندگان خدا باید فخر فروشی کنیم؟ چند شب قبل در یکی از همین میهمانی ها افراد بسیاری حضور داشتند. افراد با انواع خودروهای گران قیمت و لباسهای آنچنانی به دعوت آمده بودند. غذاهای متنوعی که خود ما هم شاید در طول سال ندیده باشیم. بو و عطر آن فضای محل را گرفته بود. هر چه نگاه کردم کسی را که واقعاً مستحق باشد ندیدم و در آخرای شب هم سطل های پر از غذاهای مصرف نشده و گران دلم را آزرد. حتی زن همسایه نکرد لااقل اندکی از این غذاهای سالم را بین همسایگان محتاج و بینوا که خیلی هم در اطراف ما زیاد هستند، بدهد. آیا این کار جز اینکه خدای بزرگ را ناراحت و کفران الهی را دربر داشته باشد، ثمر دیگری دارد؟

ذکریا آقابابایی — گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی طاعات و عبادات شما در این ماه مبارک و با آرزوی کسب فیض کافی از لیالی مبارک قدر و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

قبل از هر چیز می‌خواهم از همه خوانندگان ارجمندی که در رابطه با درگذشت مادر گرامی و ارجمندم با تلفن و نامه و نمابر ابراز همدردی فرمودند، صمیمانه سپاسگزاری کنم و از این همه قدردانی و قدرشناسی و بذل توجه و محبت، هم شرمنده‌ام و هم سپاسگزار.

***

*** پیام سعیدی — سنندج**

از لطف فراوان شما سپاسگزارم. انتقادهای شما را هم با دوستان درمیان گذاشتم. درباره چاپ مجله حق با شماست و سعی خواهیم کرد کیفیت آن را افزایش دهیم. قطع مجله نیز نیازمند بررسی‌های بیشتری است. برخی با همین قطع فعلی موافقند. در هر حال در نظرخواهی آتی به این مساله هم خواهیم پرداخت. موفق باشید.

*** اصغر کلانی — تهران**

نامه شما به همراه مقاله‌ای درباره محیط زیست به دستم رسید. حق با شماست. سعی خواهیم کرد خلاصه‌ای از محتوای مقاله شما در یکی از شماره‌های آینده چاپ شود. شاد و سربلند باشید.

*** حسین فیاضی نوغابی — گناباد**

کارت خبرنگاری شما تجدید و برایتان ارسال می‌شود. شاید شهرداری گناباد فقط به کارمندان رسمی روزنامه‌ها نظر داشته است، اما به هر حال امیدواریم که انشاالله از این به بعد بیشتر با شما سر سازگاری نشان دهند. موفق باشید.

*** بهرام بوادی — تهران (یزد)**

من متوجه نشدم شما یزدی هستید، آملی یا تهرانی؟ در نامه نوشته‌اید از تهران، پشت پاکت نشانی یزد را داده‌اید، اما نامه شما پست شهری را دارد و جالب اینکه تمبر آن هم باطل نشده است! خلاصه در تحریریه برای رمزگشایی نامه شما چند دقیقه‌ای جلسه گذاشتیم و به نتیجه نرسیدیم. شاید این هم در کنار مطالب طنزی که فرستادید، نوعی طنز به حساب آید

*** فخری بابایی — تهران**

متاسفانه نوع نامه شما طوری نبود که بشود آن را در مجله چاپ کرد. معمولاً ما چنین درخواستهایی را چاپ نمی‌کنیم. در نامه بعدی توضیح مناسب‌تری بدهید تا اقدام شود.

مبارزه با نفس، جهاد اکبر است ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

○ اصلاح صفرهای پول ملی تصویب شد.

○ سخنگوی شهرداری، وجود اختلاف بین دولت و مدیریت شهری را تایید کرد.

○ متکی: از گزارش البرادعی خبری نداریم.

○ تیم بسکتبال پارالمپیک ایران به دلیل امتناع از مسابقه با آمریکا از دهکده المپیک اخراج شد.

○ وزیر کشور از مصاحبه درباره مدرک تحصیلی خود امتناع کرد.

○ ۱۳۴۰ فعال سیاسی، جوسازی علیه شیرین عبادی را محکوم کردند.

○ آیت‌الله خزعلی در نشست جامعه قرآنی کشور، شعار مرگ بر آمریکا سر داد.

○ خاتمی از آمارهای نادرست دولت انتقاد کرد.

○ لاریجانی درباره تخلف از قانون بودجه به دولت تذکر داد.

○ لاوروف: ایران هدف سپر موشکی آمریکا نیست.

○ عضو جامعه روحانیت مبارز اعلام کرد، روحانیت به خاطر کاستی‌ها شرمنده مردم است.

○ مجلس، طرح انتقال سازمان گردشگری را به وزارت ارشاد تصویب کرد. هدف از این طرح برخورد با مشایی بود.

○ هاشمی رفسنجانی: تندروها مثل خوره به جان روحانیت افتاده‌اند.

○ احمدی نژاد: چاره‌ای جز طرح تحول اقتصادی نداریم.

○ آمریکا کشتیرانی ایران را تحریم کرد.

○ عباس عبدی از اشغال سفارت آمریکا دفاع کرد.

○ نیروهای نظامی روسیه از بندر پوتی گرجستان عقب‌نشینی کردند.

○ روسیه پایگاه نظامی دریایی خود را در مدیترانه سوریه بازسازی می‌کند.

○ اعضای حزب کارگر خواستار کناره‌گیری براون از نخست وزیری شدند.

○ پی‌لن: اوباما از عدم انتخاب هیلاری کلینتون افسوس می‌خورد.

○ وضعیت رهبر کره شمالی مبهم اعلام شد.

○ سولانا: صلح میان فلسطینی‌ها و اسراییل در سال جاری بعید است.

○ پاپ از سکولاریسم در فرانسه دفاع کرد.

○ پیش نویس پیمان امنیتی عراق – آمریکا نهایی شد.

○ رهبر مخالفان دولت مالزی در راه کسب پست نخست وزیری تلاش می‌کند.

○ انفجارهای زنجیره‌ای باز هم هند را لرزاند.

○ درگیری‌های مسلحانه اوضاع ترکمنستان را بحرانی کرد.

○ اعتراضهای مردمی وضعیت بولیوی را دگرگون کرد.

○ وضعیت فوق‌العاده در تایلند لغو شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

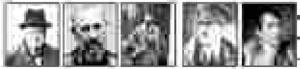

ژاپن به دنبال نوسازی سیاسی

آیا ژاپن نیاز به نوسازی سیاسی دارد یا اینکه با جابه‌جایی چهره‌ها قادر است ثبات سیاسی به دست آورده و بر مشکلات سیاسی خود غلبه کند؟

آیا لیبرال دموکراتها که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم همواره قدرت را در ژاپن در دست داشته‌اند، می‌توانند بر این بحران غلبه کرده و با روی کار آوردن یک دولت و نخست وزیر مقتدر، موقعیت خود را تقویت کنند یا اینکه همچون چندین سال قبل در مقابل مخالفان زانو زده و به حزب اقلیت تبدیل خواهند شد؟ نوسازی سیاسی ژاپن مدیون حزب لیبرال دموکرات است که در این سالها اکثریت پارلمانی و دولت را در دست داشته و بر این کشور حکومت کرده است.

ژاپن در این سالها به کشوری تاثیرگذار در جنوب شرقی آسیا و جهان تبدیل شده و از قدرتهای برتر اقتصادی به شمار می‌رود، ولی باید به این واقعیت توجه کرد که قدرت اقتصادی می‌تواند به یک قدرت سیاسی تبدیل شود و ژاپن هم از این قاعده مستثنی نبوده است.

آنچه درباره ژاپن صدق می‌کند، تحقق همین مساله است به طوری که ژاپن امروزی در میان هفت کشور قدرتمند سیاسی و اقتصادی جهان جایگاه خاصی داشته و به متحدی برای آمریکا و جهان صنعتی تبدیل شده است.

دولت ژاپن پس از کویزومی دچار هرج و مرج سیاسی شده و نتوانست فساد و بی‌اعتمادی را از بین ببرد.

ولی جابه‌جایی دولتها و نخست وزیران که اکثراً به دلایل اقتصادی و سوءاستفاده‌های مالی صورت می‌گیرد، می‌تواند به اعتبار توکیو لطمه وارد آورده و این کشور را در معرض انتقادها قرار بدهد. در این رابطه کناره‌گیری فوکودا، نخست وزیر ژاپن راه را برای روی کار آمدن چهره جدیدی از حزب لیبرال دموکرات هموار کرده، اما نمی‌توان از کنار آن به سادگی گذشت.

این حادثه یکبار دیگر عدم سلامت بافت سیاسی، خصوصاً در حزب حاکم را برملا کرده و بر این واقعیت صحه می‌گذارد که اوضاع سیاسی ژاپن چندان هم مساعد نبوده و فراز و نشیب‌ها قادر است آن را دچار بحران سازد. دولت ژاپن پس از کویزومی دچار هرج و مرج سیاسی شده و نتوانست فساد و بی‌اعتمادی را از بین ببرد. به همین دلیل ناظران سیاسی بر این باور هستند که روی کار آمدن چهره جدیدی به جای **فوکودا** نمی‌تواند به رفع مشکلات کمک کند.

دولت ژاپن در دوره نخست وزیری کویزومی موقعیت قابل توجهی داشت. او توانست اعتماد مردم را به حزب لیبرال دموکرات جلب و افزایش دهد. در سایه همین اعتماد مردم بود که در انتخابات به پیروزی رسید و مردم از اصلاحاتش جانبداری کردند.

ولی از آنجا که افراد دیگری از حزب حاکم مایل به دردست گرفتن نخست وزیری بودند کویزومی را برای کناره‌گیری تحت فشار قرار دادند که در نتیجه «آبه» جای او را گرفت. با روی کار آمدن آبه و پس از آن فوکودا موقعیت دولت دگرگون شده و یکبار دیگر کوس رسوایی وزرا و حتی نخست وزیر به صدا درآمد. این مساله پایه‌های قدرت حزب حاکم را به لرزه درآورده و بر میزان اعتراضها و مخالفت‌ها افزود. به همین دلیل حزب و رهبرانش درصدد یافتن گروهی هستند که جانشین فوکودا و تیمش شده و همچون کویزومی اعتبار و وحدت را به حزب لیبرال دموکرات بازگرداند، در غیر این صورت بیم آن می‌رود که مردم از این حزب روی‌گردان شده و به جانبداری از مخالفان بپردازند.

کناره‌گیری فوکودا

دولتهای **آبه** و **فوکودا** که پس از کویزومی به قدرت رسیدند، دولتهای مستعجلی بودند که نتوانستند اقتدار و یکپارچگی دوران قبل از خود را تحقق بخشیده و در همان مسیر حرکت کنند. به همین دلیل فوکودا که خود از یک خانواده سرشناس و سیاستمدار بوده که اعضایش همواره در حاکمیت دستی داشته و از ارکان حزب حاکم به شمار می‌روند، پس از کشمکش‌های بسیار ناگزیر به کناره‌گیری می‌شود تا رسوایی‌ها بیش از این موجودیت حزب و اعتبار دولت و دولتمردان را خدشه‌دار نسازد. اگرچه دریافت رشوه و فساد مالی از سوی وزرا و دولتمردان به مساله‌ای عادی و روتین در ژاپن تبدیل شده، اما کناره گیری نخست وزیر و تغییر دولت از ابزار حزب لیبرال دموکرات برای غلبه بر بی‌اعتمادی است که در این سالها به دفعات مورد استفاده قرار گرفته است.

هر چند این جابه‌جایی‌ها و کناره‌گیری‌ها باعث ریزش آرا و کاهش محبوبیت گردیده، اما روی کار آمدن چهره‌هایی نظیر کویزومی همواره سبب جلب اعتماد مجدد و قدرت گرفتن حزب گردیده است. نفوذ لیبرال دموکراتها در بافت ملی و صنعتی ژاپن و فقدان یک حزب قدرتمند که بتواند اقتدار و توان حزب لیبرال دموکرات را با خطر مواجه سازد، موجب شده این حزب به صورت جدی از سوی مخالفان تهدید شده و در معرض شکست و دوری از قدرت قرار نگیرد.

با وجود اینکه در دهه‌های گذشته یک بار این مساله روی داده و لیبرال دموکراتها به حزب اقلیت و اپوزیسیون تبدیل شدند، اما ائتلاف مخالفان نتوانست

دوام آورده و به بقای خود ادامه دهد. به طوری که پس از مدتی باز هم اکثریت از آن لیبرال دموکراتها شده و آنها زمام امور را در دست گرفتند.

زمانی که فوکودا جانشین آبه شد، با توجه به سوابق سیاسی خود و خانواده‌اش این ذهنیت به وجود آمده بود که ژاپن دارای یک دولت یکپارچه و قدرتمند خواهد بود، ولی از همان هفته‌ها و ماههای اول رشوه‌ها و فسادها آشکار شد و کابینه دچار تغییر و تحول ناخواسته و اجباری گردید. در این مسیر جابه‌جایی و تغییر وزرا و یا آوردن چهره‌های جدید نتوانست کارساز گردد تا اینکه عاقبت مشکلات گریبان فوکودا را گرفته و او را ناگزیر به کناره‌گیری کرد. لذا باید در انتظار باقی ماند تا مشخص شود چه کسی در رقابتهای درون حزبی پیروز شده و به عنوان کاندیدای نخست وزیری به پارلمان معرفی می‌شود تا با کسب رأی اعتماد دست به تشکیل دولت و کابینه بزند.

در این مقطع در کنار انتخاب نخست وزیر جدید، بحث انتخابات زودهنگام پارلمانی مطرح گردیده تا حزب لیبرال دموکرات و سایر احزاب در آوردگاه انتخابات به رویارویی بپردازند. البته مساله انتخابات زودهنگام ارتباط چندانی به استعفا و یا کناره‌گیری فوکودا ندارد، زیرا قبل از او هم مطرح بوده و خصوصاً از جانب احزاب مخالف پی گرفته می‌شد به این دلیل که آنها توانسته بودند اکثریت سنا را در دست گرفته و لیبرال دموکراتها را به اقلیت تبدیل سازند. از آنجا که تصور می‌کردند زمینه مساعدی برای پیروزی در پارلمان فراهم شده و پیروزی در سنا می‌تواند به پارلمان (دیت) نیز تسری یابد بر این خواسته خود اصرار می‌ورزیدند.

اگرچه در آن مقطع نتوانستند خواسته خود را به کرسی بنشانند اما به نظر می‌رسد با توجه به موافقت لیبرال دموکراتها با انتخابات زودهنگام، شاهد چالش انتخابات پارلمانی در ژاپن باشیم. حزب لیبرال دموکرات معتقد است، برای خروج از بحران فعلی باید انتخابات زودهنگام برگزار شود. ولی باید پس از انتخاب نخست وزیر جدید سراغ انتخابات رفت. برای جانشینی فوکودا در داخل حزب لیبرال دموکرات مبارزه‌ای میان شش نفر در جریان بوده و ۲۲ سپتامبر روز معرفی نخست وزیر جدید به پارلمان تعیین شده است.

فوکودا زمانی که جانشین آبه شد وعده افزایش رشد اقتصادی و مبارزه با فساد را داده بود. او از دیگر اهدافش را ترمیم صدمات ناشی از فساد دولتمردان اعلام کرده بود، ولی جالب توجه است که همین مساله او را به سقوط کشید.

حزب لیبرال دموکرات

حزب لیبرال دموکرات را باید یکه‌تاز عرصه سیاسی ژاپن به حساب آورد که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم که این کشور ناچار به نوسازی سیاسی روی آورد، همواره قدرت را در دست داشته است.

ژاپن که دارای حکومت پادشاهی است به صورت مجمع الجزایر در شمال غربی اقیانوس کبیر قرار گرفته و از ٤٣ ناحیه که هر کدام به وسیله یک فرماندار انتخابی و شورای محلی اداره می‌شود و دو ناحیه شهری، یک ناحیه پایتخت‌نشین و یک سرزمین تشکیل شده است.

قانون اساسی این کشور که پس از شکست از آمریکایی ها در جنگ جهانی دوم تدوین و تنظیم شده، اختیارات امپراتور را سلب و قدرت را به نخست وزیر و دولت واگذار کرده است. قوه مقننه این کشور شامل دو مجلس نمایندگان با ٥١١ عضو مجلس مشاوران یا سنا با ٢٥٢ عضو تشکیل می‌شود که اولی چهار ساله و دومی شش ساله است.

یکی از نمادهای نوسازی سیاسی ژاپن شکل گیری و فعالیت احزاب با دیدگاهها و گرایشات خاص بوده، ولی حزب برتر و عمده لیبرال دموکرات است. البته اینگونه نیست که ژاپن دارای حزب نبوده، بلکه روی کار آمدن نظامیان قبل از جنگ جهانی دوم و احیای نظامیگری موجب شد در سال ١٩٤٠ تمام احزاب سیاسی منحل شود. این احزاب با نوسازی سیاسی ژاپن مجدداً قدعلم کردند.

درسال ١٩٤٩ بانخست‌وزیری **یوشیدا** محافظه‌کاران به قدرت رسیدند. در سال ١٩٥٢ نیز حزب لیبرال یوشیدا همچنان قدرت را حفظ کرد تا اینکه در نوامبر ١٩٥٤ حزب دموکرات که طرفدار گسترش رابطه با چین و شوروی بود، شکل گرفت. در دسامبر همان سال **هاتویاما** از حزب دموکرات جانشین یوشیداشد. عاقبت در سال ١٩٥٥ با اتحاد لیبرالها و دموکراتها، حزب لیبرال دموکرات شکل گرفت و **ایشی باشی** از این حزب، نخست وزیر شد. این حزب از نظر تشکیلاتی تا حدودی مشابه احزاب آمریکایی است به طوری که فاقد تشکیلات گسترده بوده و وابسته به محافل محافظه‌کار و بازرگانان و سرمایه‌داران است.

حزب لیبرال دموکرات که محفل صاحبان قدرت و ثروت در ژاپن است، در تحکیم بازسازی و نوسازی سیاسی این کشور نقش به سزایی ایفا کرد.

با مقایسه وضعیت سیاسی کنونی ژاپن با دوران قبل از جنگ جهانی دوم می توان به تغییرات اساسی در این کشور پی برد. قبل از جنگ جهانی دوم، نظامیان در این کشور به قدرت رسیده و با از بین بردن آزادی‌ها، ژاپن را به سوی جنگ سوق دادند. آنها با حمله به پایگاه دریایی آمریکا در «پرل هاربر» جنگی ویرانگر را آغاز کردند که با حملات اتمی آمریکا به ناکازاکی و هیروشیما خاتمه یافت.

امپراتور ژاپن که قبل از جنگ جهانی دوم جایگاه والایی داشت و همه راهها به او ختم می‌شد، در روز ١٥ اوت ١٩٤٥ با حضور در عرشه ناو آمریکایی هواپیمابر میسوری در حضور ژنرال داگلاس مک‌آرتور تسلیم کشورش را اعلام کرد. او در ششم دسامبر ١٩٤١ در نطقی که در هشتمین روز هر ماه تا سپتامبر ١٩٤٥ به صورت مرتب در مطبوعات چاپ می‌شد، دلایل ورود به جنگ را اعلام کرده بود. او در این نطق می گوید، ما به ایالات متحده آمریکا و امپراتوری بریتانیا اعلام جنگ می کنیم. سربازان و افسران نیروی زمینی و نیروی دریایی باید حداکثر تلاش خود را در راه جنگ مبذول دارند. ولی همین امپراتور در ١٥ اوت ١٩٤٥ در نطق تسلیم خود بر این مساله تاکید می‌ورزد که به دولت فرمان دادیم با کشورهای آمریکا، انگلستان، چین و اتحاد جماهیر شوروی تماس حاصل کرده و اعلام دارد، امپراتوری ما پیشنهاد آنان را می پذیرد

مقایسه این دو نطق نشان از دگرگونی در سیاست‌های ژاپن دارد. در این رابطه نظری به دو قانون اساسی این کشور قبل و پس از تسلیم می اندازیم. در قانون اساسی پیشین آمده، امپراتور ژاپن با در دست داشتن یک سلسله اختیارات سلطنتی که تا روز ابد ادامه خواهد یافت، در کشور حکمرانی و سلطنت می کند. اما در قانون اساسی سال ١٩٤٦ طبق اصل سوم، اختیارات امپراتور سلب شده و او به یک امپراتور مشروطه تشریفاتی تبدیل می‌شود. این اصل چنین است، دستورها و اقدامات امپراتور در زمینه امور مملکتی، نیازمند مشورت و تصویب کابینه دولت است و پس از آن دولت مسوول امور مربوطه خواهد بود. یک جنبه مهم سیاست در ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم که سهم به سزایی در پیشبرد برنامه‌های نوسازی کشور داشته، روشن و معلوم بودن هدفها و مقاصد اساسی سیاست ملی و هماهنگی و اتفاق نظر کلی همه طبقات اجتماعی و به ویژه بازرگانان، دیوان‌سالاران و حزب حاکم لیبرال دموکرات بوده است. در مرحله اول، احیای اقتصاد ملی و تامین امنیت ملی، هدف مورد نظری بود که همه نیرو و فعالیت ژاپنی‌ها برای دستیابی به آن بسیج شده بود.

مرحله دوم، شامل تقویت هدفهای مذکور، پایان دادن به دوران اشغال و احیای قدرت ملی، کوشش در تقویت روحیه ملی مردم، سعی در از بین بردن و محو آثار روانی که جرایم جنگی ژاپن در اذهان جهانیان به جای گذاره بود، می‌شد.

مرحله سوم، تقویت بیش از پیش اقتصاد ملی و گسترش نفوذ اقتصادی ژاپن در سطح جهانی، پیش تاختن به سوی هدف بالاتر یعنی رسیدن و هم‌پایه شدن با قدرت اقتصادی آمریکا و شوروی و پشت سر گذاردن آنها همراه با تعمیم بیشتر رفاه عمومی در داخل کشور را دربر می گرفت.

در تحقق این اهداف به جرأت می‌توان گفت، حزب لیبرال دموکرات نقش داشته است، ولی قدرت طولانی مدت، فساد را نیز وارد صفوف آنها کرد. به همین دلیل پس از استعفای فوکودا یکی از مسایلی که مورد توجه حزب حاکم قرار می‌گیرد، ترمیم صفوف حزب و اصلاح دیدگاه مردم است. این مسایل می‌تواند صحنه سیاسی ژاپن را ترمیم کرده و آرامش سیاسی را به کشور بازگرداند. ■

معده خود را سه قسمت کن، یکی برای طعام یکی برای آب و یکی برای نفس

● امام صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

جبر جغرافیایی

این اولین سالی بود که در کنکور سراسری دو بار انتخاب رشته انجام گرفت. یک اتفاق تکرارنشدنی که مدیران وزارت علوم، هرچه سعی می کنند که توجیهش کنند، زشتی کار بیشتر نمایان می‌شود. برای اجرای مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی که بلندمرتبه‌ترین نهاد فرهنگی –علمی کشور است، وزارت علوم نه‌تنها فرصت داشت تا اندیشه کند اما، آنچه حاصل این فکر کردنها بود، به مذاق خیلی ها خوش نیامد. از سویی حق کاملاً با شورای عالی انقلاب فرهنگی بود که سرانجام تصمیم قطعی گرفت تا معضل چندین ساله آموزش عالی و دانشگاهها را ترمیم کند. اینکه دانشجویی از شرق ایران در دانشگاهی در مغرب ایران پذیرفته می‌شد یا برعکس دانشجویی جنوبی در دانشگاهی که کنار دریای خزر بنا شده بود، پذیرفته می‌شد. دوری و مخارج راه، ماجرای سخت سکونت و نبودن و کم بودن خوابگاههای دانشجویی و از همه مهمتر، مشکلات و آسیب‌های فرهنگی این دوری خانواده‌ها و برداشته شدن نظارت و حمایت معنوی خانواده از دانشجویان راه دور، همه آن چیزی بود که «شورا» را قانع کرد که مصوبه‌ای بگذراند و نام «بومی گرایی» داشته باشد و وزارت علوم را موظف کند که تا آنجا که می تواند چنان کند که پذیرفته شدگان هر دانشگاه کسانی باشند که در محدوده‌ای نزدیک به همان مرکز سکونت داشته باشند و این هدف البته تا حدود زیادی قابل اجرا هم به نظر می‌رسید، چراکه گسترش آموزش عالی درسراسر کشور و افتتاح دست کم یک یا دو دانشگاه از سوی وزارت علوم در هر استان، باعث می‌شد در بررسیهای اولیه اجرای این فکر ساده به نظر برسد. به این ترتیب نتایج کنکور اعلام شد و در کمال تعجب بسیاری از نخبگان دبیرستانی در هیچ دانشگاه دولتی پذیرفته نشدند، چرا که خبر نداشتند که قرار است هر دانشجو در نزدیکترین دانشگاه محل سکونت خود پذیرفته شود و این درحالی بود که بسیاری از داوطلبان شهرستانی که رتبه خوبی در کنکور به دست آورده بودند، بدون نظر به محل اسکان خود، تنها دانشگاههای برتر کشور را انتخاب کرده بودند، دانشگاههایی که بدون اطلاع آنها ظرفیت‌شان برای کسانی کنار گذاشته شده بود که در اطراف همان دانشگاه ساکن باشند. وزارت علوم البته معتقد است در دفترچه‌ها به بومی شدن پذیرش اشاره شده اما باید پذیرفت که داوطلبی که در استرس و اضطراب رتبه و بیشتر خواندن و جلو افتادن است، نمی‌تواند تمرکز کافی بر یک عبارت نامأنوس و جدید کند، یا اصلاً آن را نمی‌بیند و یا اگر هم می‌بیند، چون هیچ سابقه‌ای از این عبارت در ذهن ندارد، بلافاصله از آن عبور خواهد کرد. اعتراضات گسترده شروع شد و هرچه وزارت علوم بیشتر بر این نکته اصرار می کرد که مقررات، خط به خط اجرا شده و هیچ اشتباهی وجود ندارد، این سوال در ذهن معترضان بزرگتر می‌شد که چرا این تغییر بسیار بزرگ به شکل بهتری به اطلاع داوطلبان نرسید تا سرانجام سازمان سنجش آموزش کشور در تصمیمی بی‌سابقه تعداد اندکی ظرفیت را برای برخی رشته‌های خاص در دانشگاههای برتر ایجاد کرد تا نفرات برتر بتوانند یکبار دیگر شانس خود را در قبولی بیازمایند، درحالی که این سوال هنوز باقی است که اگر در این دومین پذیرش، کسانی پذیرفته شدند که پیش از این در دانشگاه و رشته دیگری پذیرفته شده بودند و پس از این اتفاق، از محل قبلی منتقل خواهند شد، جای خالی آنها را در رشته و دانشگاه قبلی، چه کسی پر خواهد کرد که اگر قرار است دیگرانی جای آنها را هم بگیرند، پس این موج انتخاب رشته جدید به تمام پذیرفته شدگان خواهد رسید و چهره کنکور امسال و انتخاب رشته و سازمان سنجش را مخدوش خواهد کرد و از همه سخت‌تر اعتمادی را که طی چندین دهه برای سازمان سنجش ایجاد شده بود را لرزان می کند. انتخاب رشته‌ها و کنکور امسال سرانجام طی چند روز آینده، بالاخره به پایان خواهد رسید، اما شورای عالی انقلاب فرهنگی و وزارت علوم در ۹ماهی که تا کنکور سال بعد باقی است، فرصت دارند تا به این تجربه سخت امسال بیاندیشند و بدانند که داوطلبان سختکوش کنکور، هیچگاه نخواهند پذیرفت که رقبای آنها که از اقبال بلند، در اطراف دانشگاههای شهر تهران یا دانشگاههای برتر کشور ساکنند، تنها به همین دلیل نسبت به دیگران، بخت و امتیاز بالاتری برای ورود به این دانشگاههای برتر داشته باشند. از مدیران آموزش عالی که خود از نخبگان علمی –فرهنگی ایرانند، اندکی دور به نظر می رسید که این نکته را از یاد ببرند که بومی گرایی در دانشگاهها هیچگاه نمی تواند به گونه‌ای اجرا شود که دانش آموز باهوش و کوشای سیستان و بلوچستان و بوشهر و ایلام، تنها به این دلیل که صدها و هزارها کیلومتر دورتر از دانشگاههای برتر ایران متولد شده‌اند باید به این قانع باشند که تحصیلات عالیه را هم، تنها در شهرها و استانها و دانشگاههای اطراف خود تجربه کنند.

داوطلبان کنکور سال آینده می توانند مطمئن باشند که تجربه امسال دیگر تکرار نخواهد شد

دولت مُستعجل

در مطبوعات و سخنرانیها و رسانه‌ها که نگاهی کوتاه کنید، شروع رقابتهای انتخاباتی برای پست ریاست جمهوری کاملاً محسوس است. هر چند که هنوز موضع گیریهای رسمی کمتر اتفاق می افتد. نبودن احزاب فعال و شناسنامه‌دار و مفید هم همچنان باعث شده تا فضای تاریک و مه‌آلود رقابتهای انتخاباتی در ایران بیشتر شود و باز معلوم نباشد که هزینه‌های رقابتهای انتخاباتی هر نامزد از کجا و چگونه فراهم می‌شود، کسی که برگزیده می‌شود، همکارانش را چگونه و از میان چه کسانی انتخاب خواهد کرد و یا تصمیم او و همکارانش برای مشکلات ایران چیست؟ درحالی که درسرزمینهای پیشرفته جهان، درفاصله دو انتخاب، حزبها فعالند، تبلیغ می کنند، نیرو می گیرند و پرورش می‌دهند و می‌سازند و کم‌کم معلوم می‌شود که درآمدهای حزب از کجاست و از کدام راهها و هم اینکه راه‌حلهای هر حزب برای هر مشکل کشور هم بارها و بارها بازگو می‌شود و مورد نقد و نگاه قرار می گیرد. اما در ایرانی که چنین نیست، تمام این کارها بایدِ در چند ماهه قبل از هر انتخابات انجام گیرد و مثلاً از همین هشت، نه ماه مانده به انتخابات، تمام ارکان جامعه و نظام درگیر می‌شوند، یارکشی و رقیب تراشی‌ها آغاز می‌شود، گروه‌ها و جماعتها شکل می گیرد، شعارها ساخته می‌شود، نامزدها رو می‌شوند و خلاصه نه‌تنها دستگاهها و نیروهای خارج از حکومت، بلکه بیش از آن نیروهایی که در ارکان رسمی نظام، نظیر دولت و مجلس حضور دارند، وقت و انرژی خود را برای ساماندهی خود برای انتخابات صرف می‌کنند، چرا که این انتخاب رئیس جمهور چنان اهمیت دارد که می‌تواند در آینده و سرنوشت

از «کوالالامپور» به «اصفهان» می آید

یکی از قهرمانان مدال‌آور وزنه‌برداری در مسابقات پارالمپیک ایران می گفت، اگر ایران هم مثل کشور مصر در کمیته داوران کسانی را داشت، می‌توانستیم رنگ مدالها را بهتر کنیم. در ورزش کشتی هم چنین اظهارنظرهایی فراوان انجام شده و اینکه ایران نمایندگانی در فدراسیون جهانی کشتی ندارد تا خارج از میدان مسابقه هم بتوانیم برای دفاع از حق داشته باشیم. ابزاری که در جهان پیچیده امروز گاه بسیار برنده‌تر و قابل اتکاتر از روشهای سنتی کارآیی دارد. مسوولان کنفدراسیون فوتبال آسیا، پس از اینکه سالها شهر کوالالامپور مالزی، مقر این سازمان در آسیا بود و شهرت و شناخت فراوانی برای مالزی و این شهر در آسیا و جهان به همراه آورد، قصد تغییر مقر این سازمان را دارند، که بی‌تردید در هر شهر و کشوری قرار گیرد، نه‌تنها اعتبار و پول و شهرت را برای آنها به ارمغان خواهد برد، که نفوذ غیرقابل انکاری هم برای آنها که میزبانی چنین نهادی را برعهده دارند، همراه می‌آورد. اصفهان ایران، امروز

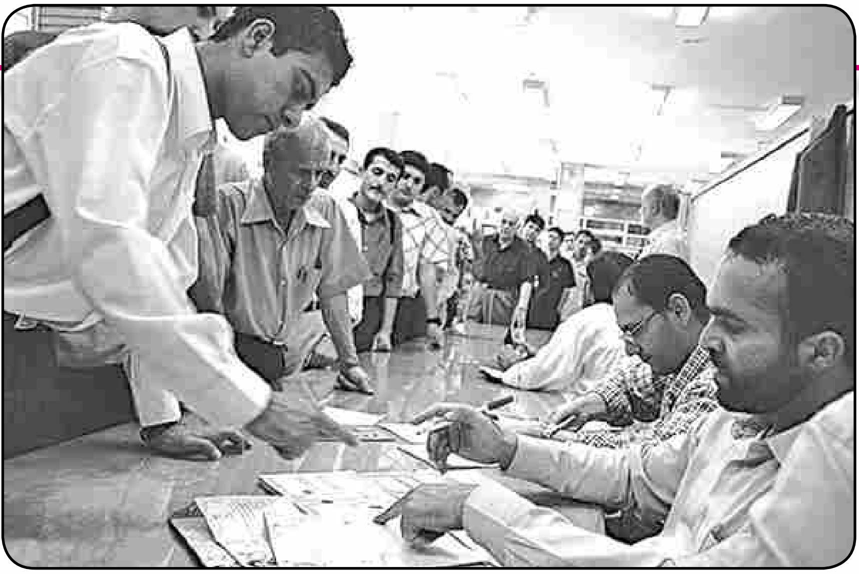

تمام آنها که گفته شد تاثیر گذارد. نتیجه ماجرا اما از تمام داستان جالب‌تر است. در کشوری که طول دوره ریاست جمهوری تنها ٤ سال است و تنها برای یکبار هم قابل تمدید است، با اندکی بزرگنمایی! حدود یکسال از این دوره کوتاه ٤ ساله که باید صرف عمران و آبادانی و پیشرفت کشور شود، صرف رقابتهایی سیاسی می‌شود که اگر کار به جای باریک نکشد و جنجال آفرین نشود، دست کم فرصت یکساله را برای پیشرفت از بین می‌برد، چرا که همگان و همه چیز رنگ سیاست و انتخابات می گیرد و آنچه که انتخابات برای رسیدن به آن انجام می‌شود، فراموش!

راه درست و آزمایش شده البته برای این اشکال، همان تولد حقیقی احزاب و ادامه حیات سالم آنهاست تا این انرژیها و فرصتها و رقابتها، به جای آنکه تمام ارکان را درگیر کند تنها در میدان احزاب انجام شود، اما تجربه سی ساله پس از انقلاب اسلامی در ایران، ظاهراً چنین می‌گوید که نمی‌توان در اوضاع کنونی، امید فراوانی به ظهور جنبش احزاب و شکل گیری آنها داشت، پس برای فرار از این آسیب سیاسی، نزدیکترین راه شاید تغییر در طول مدت ریاست جمهوری است، همانطور که بسیاری از کشورهای جهان، به جای ٤ سال، ٥ سال یا حتی ٧ سال برای طول این دوره انتخاب کرده‌اند تا شاید به این ترتیب، دولت، فرصت بهتری برای اجرای برنامه‌های خود داشته باشد و چنین نشود، دولتی در ایران شعار فقرزدایی دهد و فرصتی برای اجرایش پیدا نکند یا دولتی مثل آنکه امروز بر مسند است، در چند ماه پایانی به این نتیجه رسد که باید طرح تحول اقتصادی در کشور ایجاد کرد، درحالی که زمان کافی دست کم در یکدوره را برای اجرای چنین طرحی که تمام اقتصاد جامعه از آن تاثیر خواهد گرفت، ندارد.

برای فرار از این آسیب سیاسی، نزدیکترین راه شاید تغییر در طول مدت ریاست جمهوری است

AFC
Asian Football Confederation

نه تنها پشتگرم به سابقه تاریخی و فرهنگی است، بلکه جاذبه‌های توریستی و زیباییهای طبیعی فراوان دارد، و از امکانات شهری، راهها، ساختمانها و تجهیزات پیشرفته جهان امروز هم بهره فراوانی برده است. در کنار تمام اینها یکی از قطب‌های نوظهور فوتبال ایران و آسیا نیز هست. شهری که نایب قهرمان سال گذشته باشگاههای آسیا از آن برخاست و کارخانه‌ها و پشتوانه‌های مالی محکمی هم برای این ورزش در خود پنهان کرده است. همتی و هوشیاری از سوی فدراسیون فوتبال آسیا و سازمان تربیت بدنی و دستگاه سیاست خارجی ایران لازم است تا در این روزهای باقیمانده قبل از آنکه رقیبان ایران، دل تصمیم گیران کنفدراسیون فوتبال آسیا را بربایند، بتوانیم اصفهان را آماده‌ترین شهر برای میزبانی مقر فوتبال آسیا اعلام کنیم. فرصتی آماده که از اقبال بلند، بسیاری از زمینه‌های آن نیز امروز دراختیار فوتبال ایران و اصفهان هست.

کارخانه‌های بزرگ، زیباییهای طبیعی و شهری و پشتوانه‌های قدرتمند فوتبال، اصفهان را برای این نامزدی کاملاً آماده کرده است

علم و فرهنگ

ویژه نابینایان منتشر شد

پیش شماره ماهنامه علم و فرهنگ با خط بریل و مختص نابینایان میهن اسلامی‌مان با هدف آشنایی بیشتر مخاطبان خود با اهداف و محتوای کلی این مجله منتشر شد.

این ماهنامه که به مدیر مسوولی و صاحب امتیازی خانم مریم بهرامی و سردبیری آقای امیر سلامی کار خود را آغاز کرده است، در یادداشت شماره صفر خود آورده است؛ قشر نابینای موجود در کشور با جمعیتی بالغ بر پانصد هزار نفر با فقر شدیدی در زمینه مطبوعات مواجه است و به عقیده اکثر نابینایان تعداد کمی روزنامه و مجله موجود است که برخی از آنها به صورت استانی منتشر می شود و به همین دلیل ماهنامه «علم و فرهنگ» وارد عرصه شده است تا جهت ارضای سلایق گوناگون اقدام کند.

این شماره مجله علم و فرهنگ دارای بخش های ادبیات، ایرانشناسی، ورزشی، مذهبی، طنز، اقتصادی، داستان، پزشکی، موسیقی، مصاحبه، از لابه‌لای جراید، کودک و نوجوان و دهها عنوان مطلب خواندنی و جذاب دیگر است.

این نشریه در حال حاضر به قیمت هر شماره ۲ هزار تومان و به صورت قبول مشترک (پستی)، آبونمان و اشتراک در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت. علاقه‌مندان برای کسب اطلاع بیشتر در این باره می توانند با شماره ۳۳۷۹۲۸٤۹ تماس بگیرند.

> هر که دانشی بیشتر از دیگران داشته باشد، ارزش او نیز از دیگران بیشتر است
> ● حضرت محمد(ص)

گفت‌وگو با خانم دکتر نقاش، متخصص کودکان

مسمومیت‌های غذایی

گفتگو از: آذر دلخوش

اشاره:
با گرم بودن هوا، متأسفانه به دلیل رعایت نکردن بهداشت موادغذایی توسط بعضی از افراد، مسمومیت غذایی شدت یافته است. برای آشنایی با نحوه جلوگیری و مبارزه با این بیماری با خانم دکتر نقاش در زمینه بهداشت مواد غذایی گفت‌وگویی انجام داده‌ایم.

◇ ***لطفاً در آغاز مسمومیت غذایی را تعریف کنید.***

مسمومیت غذایی یعنی اینکه، بعضی از مواد غذایی به علت غیربهداشتی بودن، باعث بوجود آمدن ناراحتی‌هایی در بدن فرد مصرف‌کننده می‌شوند. معمولاً شیوع مسمومیت‌های غذایی در فصل تابستان به خاطر زیاد شدن مسافرت‌ها بیشتر می‌شود.

آمار، مسمومیت غذایی در سطح کشور را ۱۰ میلیون نفر در سال نشان می‌دهد.

۹۰ درصد عامل این مسمومیت‌ها برخلاف مشکلات تنفسی (ویروسی) عفونی است.

عوامل دیگر این ۹۰ درصد، کشنده است.

◇ ***از علائم مسمومیت غذایی بگویید.***

مهمترین علائمی که می‌تواند در مسمومیت غذایی هشدار دهنده باشد؛ استفراغ، اسهال، تهوع، درد شکم و تب است.

مسمومیت غذایی چند ساعت بعد از خوردن غذا قابل رؤیت است. برخلاف سایر عفونتهای تنفسی که چند روز طول می‌کشد و بعد علائم بروز می‌کند، در مسمومیت غذایی، خیلی سریع بعد از خوردن غذا خود را نشان می‌دهد. بیماران ممکن است دچار عوارض و علائم شدید بشوند، از جمله تب بالا، دردهای شکمی شدید و حتی بعضی از دردهای عفونی. همچنین علائم عصبی مانند سردرد، حملات تشنجی، مورمور شدن دست و پا، بی‌حسی اندام‌ها و فلج اندامها در آنها بروز کند. در واقع عوامل میکروبی به سیستم اعصاب مرکزی حمله‌ور می‌شوند و باعث ایجاد این علائم عصبی می گردند.

◇ ***مسمومیت غذایی در کودکان بیشتر است یا بزرگسالان و چرا؟***

به علت عدم رعایت بهداشت، نبود بهداشت، مواد غذایی و اینکه سیستم گوارشی آنها فعال بوده و خیلی سریع‌تر مواد غذایی را جذب می‌کنند و تأثیر عوامل عفونی در آنها زیادتر است. شیوع مسمومیت غذایی در کودکان بیشتر است.

◇ ***مصرف چه نوع غذاهایی باعث این مسمومیت غذایی می‌شود؟***

کباب، همبرگر، کالباس، سوسیس و کلاً غذاهایی که گوشتی باشند و کاملاً پخته نشده و در دستگاه‌ها تهیه شده و خام باشند و یا غذاهای کنسرو شده و غذاهای سس‌دار.

نگهداری مواد غذایی که حاوی چربی و مواد قندی است در یخچال های مسافرتی باعث رشد میکروب می شود و بسیار خطرناک است

گاهی هم آب‌های آلوده می‌تواند مسمومیت غذایی را ایجاد کنند.

◇ ***دلایل به وجود آمدن این مسمومیت غذایی در این غذاها چیست؟***

سه عامل زیر در مسمومیت غذاها نقش دارند:

۱ـ مواد گوشتی مغزپخت نمی‌شوند و باعث رشد میکروب می‌شوند.

۲ـ در غذاهای کنسرو شده، موادی اضافه می‌شود که این مواد به حالت سمی درآمده و بر سیستم اعصاب مرکزی تأثیر می گذارند و باعث مسمومیت غذایی می‌شوند.

۳ـ مواد لبنیاتی و غذاهای سس‌دار به علت وجود چربی بالا و مواد قندی، فضای مناسبی برای پیدایش میکروبها هستند.

◇ ***برای افرادی که به مسافرت می‌روند، چه توصیه‌ای دارید؟***

توصیه ما به مردم این است که: ۱ـ در زمان مسافرت، از تهیه غذاهایی که در جاهای مشکوک تولید می‌شود، یا توسط دوره‌گردها و یا محلهای غیربهداشتی عرضه می‌شود، پرهیز کنند.

۲ـ در تهیه و مصرف غذاهای گوشتی که به اصطلاح امروز «فست‌فود» نام دارد دقت کنند که چگونه تولید و نگهداری می‌شود.

۳ـ مردم در مسافرت سعی می‌کنند در مصرف موادغذایی صرفه‌جویی کنند و باقی مانده غذا را نگه دارند، اما چون شرایط نگهداری مناسب مواد غذایی را ندارند، جداً باید در مسافرت‌ها از نگهداری غذا پرهیز کنند. درست است که این غذاها سالم هستند، ولی به علت نحوهٔ نگهداری غلط، عامل بسیار مناسبی برای رشد عوامل میکروبی و عفونی‌اند.

٤ـ وقتی خانواده‌ها به مسافرت می روند، حتماً در مورد آب مصرفی خود دقت لازم را بکنند و حتماً بطری‌های مخصوص آب همراه خود داشته باشند. اکثر آنها از آب سردکن‌هایی که وجود دارد استفاده می‌کنند. باید دقت کنند که این آب سردکن‌ها شسته شده باشند و از لحاظ بهداشتی موردی نداشته باشند. به علاوه از لیوان‌های یک‌بار مصرف برای نوشیدن آب استفاده کنند. ضمناً دقت کنند که این آب سردکن‌ها به آب لوله‌کشی وصل شده باشند.

٥ـ به تاریخ تولید و به نوع محصول و پروانه ساخت محصولات غذایی دقت کنند. حتماً قبل از استفاده مواد کنسروی آنها را داخل آب جوش بجوشانند و بعد در قوطی را بازکنند. چنانچه بوی نامطبوعی و یا مواد غیرطبیعی در سطح مواد کنسرو شده دیدند، حتماً از مصرف آن اجتناب کنند.

٦ـ سعی کنند مصرف مواد غذایی در مسافرت وعده به وعده باشد و مواد غذایی را نگه ندارند.

◇ ***آیا استفاده از یخچال‌های مسافرتی ضرر دارد؟***

نگهداری مواد غذایی که حاوی چربی و مواد قندی است، در این یخچال‌ها نیز طبیعتاً خطرناک است و باعث رشد میکروب می‌شود.

◇ ***راههای درمان مسمومیت غذایی را بگویید.***

فردی که به مسمومیت غذایی دچار شود، باید حتماً به بیمارستان برود و در آنجا اقدام لازم صورت می گیرد.

◇ ***از اینکه وقت خود را دراختیار مجله قرار دادید متشکرم.***

■

شگفتی‌های روی زمین

کرفتو، رمز و راز بلندی‌های کردستان

غار باستانی کرفتو

قسمت بیرونی غار کرفتو

ورودی غار

موقعیت

این اثر باستانی در صخره مرتفعی در حدود ٦٧ کیلومتری شمال غرب شهر دیواندره و با احتساب همین مسافت تقریبی در شرق شهر سقز واقع است. دسترسی به این غار از طریق شهر دیواندره (سه‌راهی تکاب – گورباباعلی)، از طریق سقز (مسیر آسفالته صاحب به میرسعید)، از طریق تکاب (مسیر جاده روستای علی‌آباد) امکان‌پذیر است.

«وجه تسمیه و ریشه لغوی»

در میان مردم منطقه از این غار به نام «قلعه کرفتو» (قه‌لای که‌رفتو) یاد می‌شود، این مکان محلی امن برای پناه مردم در مواقع تاخت و تاز و تهاجم اقوام و قبایل گوناگون بوده است. برخی محققان نیز بر این عقیده‌اند کرفتو به معنی ستایشگاه خورشید است و احتمال می‌رود این غار و قلعه یکی از معابد مهرپرستی در کردستان بوده باشد.

به هر جهت واژه و وجه تسمیه کرفتو هرچه باشد، این مکان به عنوان یکی از آثار شاخص و حائز اهمیت استان کردستان و کشور ایران مورد توجه بوده و در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است و در طول سال مورد بازدید بسیاری از گردشگران و علاقه‌مندان داخلی و خارجی قرار می‌گیرد.

وضعیت اثر

غار کرفتو از نوع نماهای آهکی و طبیعی است و به احتمال زیاد در دوران سوم زمین‌شناسی شکل گرفته است. در گذشته بر اثر سکونت اقوام گوناگون تغییرات، دگرگونیها و دخل و تصرفاتی در غار ایجاد شده و فضاهایی به صورت اتاقهای تودرتو، راهرو و دالان عبوری و... به وجود آمده و از این جهت در میان غارهای دست‌کن از شهرت خاصی برخوردار است.

ارتفاع دهانه ورودی غار از سر تپه در حدود ٢٠ تا ٢٥ متر بوده که در گذشته راهی نسبتاً سخت و دشوار در کمر کوه و صخره بیرونی، هدایت بازدیدکنندگان به داخل غار را برعهده داشت. در قسمت جلویی غار، چهار طبقه معماری صخره‌ای و دست‌کن ایجاد شده که در هر طبقه علاوه بر ایجاد اتاقهای تودرتو با پنجره‌ها و نورگیرهایی به فضای بیرونی و درگاهی های مربوطه، دالانها و راهروهای عبوری به منظور ارتباط به طبقات، پله‌های تراشیده شده در سنگ و... حتی اقدام به ایجاد جای مناسب و چفت و بست پنجره‌ها و درگاهیها نموده‌اند تا بیش از پیش امنیت هر قسمت را تامین نمایند و این موضوع نشان از نوعی معماری پیشرفته و به‌کارگیری خاص آن دارد.

بر دیواره برخی از اتاقهای طبقات غار و راهروهای عبوری آنها، نقوشی به صورت استیزه (خلاصه شده) از جانوران و گیاهان وجود دارد که به عنوان نقوش صخره‌ای جای تامل و تحقیق دارد. زیباترین بخش غار، طبقه سوم آن است که علاوه بر دقت در تراشیدن و کندن اتاقها، فرم خاص سقفها به صورت کمانی بوده و در ایجاد درگاهیها و پله‌های آستانه آن و پنجره‌ها و نورگیرهای اتاقها از نظر تزیینات به کار رفته و... از اهمیت خاصی برخوردار است و از نظر تزیینات موجود در پنجره‌ها قابل مقایسه با آثار موجود در معماری نوشیجان تپه همدان از دوران مادها است.

بر روی سردر ورودی یکی از اتاقهای طبقه سوم کتیبه‌ای یونانی وجود دارد که تا حد زیادی صدمه دیده است. در این کتیبه از «الهه هراکلس» یاد شده و به همین دلیل بسیاری این غار را **معبد الهه یونانی** نامگذاری کرده‌اند. در این کتیبه آمده است: «این خانه هراکلس است، هر کس در آن وارد شود در امان است.» وجود این کتیبه سبب شده است تا برخی را عقیده بر این باشد که احتمالاً این غار مدتی به صورت موقت مورد سکونت و استقرار سلوکیان (جانشینان پس از اسکندر مقدونی) قرار گرفته که پس از فتوحات **مهرداد دوم اشکانی** به سمت غرب ایران حرکت نموده‌اند.

ستون فقرات اصلی غار قریب به ٧٥٠ متر طول دارد که در این مسیر پرپیچ و خم، دهانه‌ها و دالانهای گوناگونی منشعب می‌گردد و به همین جهت تاکنون کسی را یارای شناسایی تمامی این مسیرها و تهیه نقشه کامل از آن نبوده است.

مسیر طبیعی غار در طول خویش دارای تفاوتهای بسیاری است، به طوری که در برخی بخشها علاوه بر وسعت خاص دالانها و تالارهای طبیعی و ارتفاع زیاد سقف آنها، قسمت‌هایی وجود دارد که بایستی به حالت سینه خیز و به دشواری از آنها عبور نمود. همین وضعیت خاص باعث شده تا افسانه‌ها و داستانهای بسیاری از طلسم غار و نحوه ایجاد آن سخن به میان آورند، حتی این امر در نوشته‌های مولفان محلی کردستان تاثیر گذارده و به ذکر چنین مطالبی پرداخته‌اند. **غار کرفتو** از گذشته‌های دور مورد توجه محققان، اندیشمندان و پژوهشگران داخلی و خارجی قرار گرفته است.

غار کرفتو با همه راز و رمزهایش هر روزه پذیرای بسیاری از گردشگران و بازدیدکنندگان داخلی و خارجی است.

امید است مسوولان محلی استان با توجه به اهمیت این اثر ملی و باستانی کوشش بیشتری در جهت مهیا کردن امکانات تفریحی و اقامتی مسافران و بازدیدکنندگان این اثر ملی داشته باشند.

تهیه و تنظیم: حجت‌الله شکرزاده

آنکه دشمن خود را می کشد، او را خلاص می کند و خود را گرفتار
●محمد حجازی

رفتارها و واکنشها

آن کسی قهرمان واقعی است که در لحظه نیاز بدون هیچ نقشه و یا آمادگی به نجات مردم در خطر اقدام کند

یک مرد و یک زن قهرمان

قهرمانان واقعی از میان مردم عادی

کریس و لوئیس، مرد و زنی بودند که هر کدام سرگرم کار و زندگی خود بوده و به راه خود می‌رفتند، اما آنها ناگهان با وضعیتی مواجه شدند که خطر جانی برای عده‌ای محسوب می‌شد و هیچگونه حرکتی هم برای نجات از این وضعیت دیده نمی‌شد، اما این دو به جای آنکه به راه خود رفته و زندگی بی دغدغه خود را ادامه دهند، سعی کردند تا هر آنچه که از عهده آنها برآمدنی بود برای نجات جان انسانهایی که برای آنها کاملاً غریبه بودند انجام دهند، اما خطر هم بسیار جدی تر از آن بود که آنها تصور می‌کردند تا اینکه...

دکتر بهمن بهروزی

یک تراکتور – یک پسربچه

در پایان شیفت کاری

کریس هوارد، که سرکارگر یک شرکت ساختمانی بود، پس از پایان شیفت هشت ساعته خود، کمی خسته‌تر از معمول، سوار اتومبیل خود شد و راه خانه را در پیش گرفت. او حتی از فاصله چندین کیلومتری از خانه هم عطر دستپخت همسرش را در مشام خود احساس می‌کرد. او نیک می‌دانست که یکی از مواردی که خستگی را از تن او خارج می‌کرد، همانا شامهای خوشمزه‌ای بود که همسرش برای او تدارک می‌دید. کریس در حالی که به تفکرات اشتهاآور خود ادامه می‌داد، از سرعت خود کاست و با عوض کردن خط به بخش آهسته‌تر جاده رانندگی آرامتری درپی گرفت. اما در همین لحظه چشمانش به منظره‌ای در مقابلش برخورد کرد. او حتی چند لحظه‌ای از باور کردن چشمانش هم خودداری کرد و منظره را ساخته و پرداخته ذهن خسته خود دانست، اما آنچه که در مقابل او اتفاق افتاده بود به او نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. آری آن منظره عین واقعیت بود، واقعیتی بس خطرناک که کریس را تا عمق استخوانهایش به لرزه انداخته بود. در فاصله‌ای نزدیک به پنجاه متر در مقابل او یک تراکتور که در قسمت بار خود مملو از الوار بریده شده بود، از جهت مخالف مستقیم به سوی او در حرکت بود. نکته بسیار خطرناک این بود که تراکتور در سوی اشتباه از جاده، در جهت عکس اتومبیل‌ها در حرکت بود و اگرچه سرعت آن حتی به بیست کیلومتر در ساعت هم نمی‌رسید، اما حضور این تراکتور عظیم‌الجثه و حرکت آن در خطوط اشتباه، همه رانندگانی که در آن لحظه از جهت مخالف آن در حرکت بودند را به وحشت انداخته بود و آنها با بوقهای کشیده و ممتد سعی می‌کردند تا راننده تراکتور را از اشتباه مرگباری که مرتکب شده بود، آگاه سازند. بعضی هم با کوبیدن روی پدالهای ترمز خود سعی می‌کردند از سرعت خود کاسته و یا اتومبیل خود را متوقف کنند تا در برابر تراکتور که گویی هیچ چیز و هیچ کس قادر به متوقف کردن آن نمی‌شد، قرار نگیرند. کریس سرانجام اتومبیل خود را به قسمت خاکی در کنار جاده کشانده و آن را متوقف کرد و سپس با علامت دست و با هیجان بسیار سعی کرد تا راننده تراکتور را از آنچه که مرتکب شده آگاه کند، اما زمانی که سرانجام تراکتور از کنار اتومبیل کریس رد شد، او با دقت به درون آن نگاه کرد و از آنچه که مشاهده کرد، به شدت یکه خورد. در پشت فرمان تراکتور پسربچه‌ای با چهره‌ای وحشتزده نشسته بود که حداکثر هشت یا نه ساله به نظر می‌رسید!

متی هشت ساله

متی پسربچه هشت ساله، در حالی که با دستان لرزان و کوچک خود فرمان تراکتور را محکم گرفته بود سعی بسیار می‌کرد تا به یاد آورد که پدرش در هنگام رانندگی تراکتور، چگونه عمل می‌کرد. متی بارها در کنار پدرش در تراکتور نشسته بود و اکنون حسرت می‌خورد که ای کاش در تمامی آن دفعات به جای بازیگوشی به نحوه رانندگی پدرش دقت بیشتری اعمال می‌کرد. لحظاتی پیش تر راسل پدر متی چند ثانیه پس از آنکه با تلفن موبایل خود با همسرش صحبت کرده بود، بدون هیچ دلیلی و درحین رانندگی تراکتور از

درام در مهدکودک

«مردی با اسلحه پر، در مهدکودک باعث وحشت همگان شده بود»

آرامش غیرعادی

زمانی که لوئیس وارد مهدکودک در کیپ کورال واقع در فلوریدا می‌شد تا کودک سه ساله‌اش هانا را بردارد، آنجا را به گونه‌ای غیرعادی ساکت یافت.

البته لوئیس نیم ساعتی زودتر از زمان مقرر خود را به مهد رسانده بود، چراکه آن روز برایش روز پرمشغله‌ای محسوب می‌شد، دلیل عمده آن هم جشن تولد غیرمنتظره‌ای بود که لوئیس برای مادرش، در عصر آن روز برنامه‌ریزی کرده بود و بسیاری از اهل فامیل را برای شرکت در آن دعوت کرده بود و حالا لوئیس باید تدارکات بسیاری را فراهم می‌کرد تا از خیل دعوت‌شدگان، به نحو احسن پذیرایی کند. آن روز شصتمین سالروز تولد مادرش بود و می‌دانست که چنین روزی برای مادرش از هر نظر روز ویژه‌ای محسوب می‌شد. از این رو لوئیس تصمیم گرفت تا همه کارهای روزمره خود را قدری زودتر و جلوتر به انجام برساند. او ابتدا دختر بزرگترش مورگان یازده ساله را از کلاس نقاشی برداشته و به اتفاق برای مرخص کردن هانا رهسپار مهدکودک شدند، اما در آستانه ورود به مهدکودک، آنجا را به نحو غیرمنتظره‌ای ساکت و بی سر و صدا یافت.

لوئیس و مورگان می‌دانستند که این مکان یک مهدکودک بود و عواملی چون سر و صدا و مهد دو عنصر جداناشدنی محسوب می‌شدند و اکنون معنای این سکوت عجیب را درک نمی‌کرد. به محض آنکه مادر و دختر به آستانه ورودی مهد رسیدند، ناگهان سرپرست مهد درب را گشوده و آنها را با عجله داخل مهد کرد، در حالی که خودش با تلفن موبایل مشغول گفتگو بود: «...آری یک مرد با اسلحه پر وارد شده و مرتباً سراغ یکی از معلم‌های مهد را می‌گیرد. لطفاً هرچه زودتر کمک بفرستید، چراکه کودکان بسیار وحشتزده به نظر می‌رسند...» در اینجا بود که لوئیس و دخترش تازه به اصل ماجرا پی بردند، آنها بلافاصله خود را به کلاسی که معمولاً هانا دختر سه ساله لوئیس زمان حضور در مهد را در آن سر می‌کرد رساندند و با وحشت متوجه شدند که هانا و چند کودک دیگر با چهره‌های رنگ پریده به دور معلم خود که خانم کریستین نام داشت حلقه زده بودند.

هانا با دیدن مادر و خواهرش به سوی آنها دوید و با چشمانی اشکبار به مادرش گفت: «مامان لطفاً مرا از اینجا نجات بده یک مرد خطرناک وارد شده است...» لوئیس هم سعی در آرام کردن کودک خود داشت و حتی به دخترش

هوش رفته و به کف تراکتور غلطیده بود. در لحظه‌ای که این اتفاق رخ داد، تراکتور بدون راننده ابتدا به یک باجه تلفن در کنار جاده برخورد کرده و آن را از زمین کنده بود و سپس به شکل خطرناکی، کج و کوله به حرکت ادامه داده بود. در آن هنگام بود که متی کمربند ایمنی خود را گشوده و از روی بدن بیهوش پدرش در کف تراکتور، افتان و خیزان گذشته و خود را در صندلی راننده جای داده بود. اما قد او به اندازه کافی بلند نبود تا بتواند از پنجره تراکتور اطراف خود را مشاهده کند و به همین جهت، او دو پای خود را هم روی صندلی راننده در زیر بدن خود قرار داد تا دید و نگاه بهتری به اطراف داشته باشد. البته فرمان تراکتور هم برای او سفت‌تر از آن بود که بتواند به آسانی آن را حرکت دهد. آنچه که در آن لحظات از ذهن کودک می گذشت این بود که تا آنجا که ممکن است از سرعت تراکتور کم کند تا شاید تراکتور خودش متوقف شود. اما علیرغم کم شدن سرعت، از توقف تراکتور خبری نبود، ضمن آنکه دستها و بازوان متی هم از نگهداشتن آن فرمان بسیار سفت خسته شده بود و هر لحظه بیشتر و بیشتر کنترل خود را روی حرکت تراکتور از دست می داد و همین امر هم باعث وحشت سایر رانندگان در جاده شده بود.

آویزان از تراکتور

پس از مشاهده پسربچه در حین رانندگی تراکتور، نخستین ذهنیتی که بر کریس غالب شد این بود که پسربچه باارتکاب به یک شیطنت، سوار تراکتور شده و احتمالاً به شکل تصادفی آن را به راه انداخته بود. از این رو تنها راه چاره‌ای که به ذهن کریس خطور کرد این بود که به گونه‌ای خود را به داخل تراکتور رسانده و آن را متوقف کند.

برای عملی کردن این نقشه، کریس زمان چندانی در اختیار نداشت، چرا که اوضاع در جاده بیشتر و بیشتر به هم ریخته بود، بدینسان بود که کریس با سرعت تمام از پس تراکتور دویدن را آغاز کرد و از آنجا که سرعت تراکتور اکنون کمتر از پانزده کیلومتر در ساعت رسیده بود، کریس توانست تا خود را به کنار تراکتور در سوی صندلی راننده برساند و سپس به وضعی خطرناک از تراکتور آویزان شد. همه راننده‌هایی که اتومبیل خود را در جاده متوقف کرده بودند با وحشت عملیات این مرد شجاع را نظاره می کردند. کریس با زحمت فراوان جای دستی در روی درب قسمت راننده پیدا کرد و سپس در حالی که در میان زمین و آسمان معلق بود و تنها یک دست خود را به دستگیره بیرون درب تراکتور داشت سعی کرد تا جای پایی هم روی تراکتور پیدا کند. پس از تلاش بسیار کریس موفق شد تا پای راست خود را روی جای پای تراکتور بگذارد و آنگاه با یک حرکت درب تراکتور را گشوده و با یکدست روی فرمان وارد تراکتور شد. او در اولین اقدام نگاهی به چهره وحشتزده کودک انداخت و از او پرسید: «هیچ معلوم هست چه کار می کنی؟» پسرک تنها با اشاره انگشت خود کف تراکتور را به کریس نشان داد و با لکنت گفت: «... پدرم...» و آنگاه تازه کریس متوجه واقعیت شد و پی به این نکته برد که پسرک برخلاف تصور او با چه عمل شجاعانه‌ای از مرگ چندین نفر در جاده جلوگیری کرده بود، چرا که اگر تراکتور بدون هیچ کنترلی در جاده به حرکت می افتاد بدون تردید باعث چندین تصادف خطرناک می شد.

کریس در چپ و پدر و پسر در سمت راست

یک واکنش آلرژیکی

کریس در اولین گام با فشار دادن روی پدال ترمز، تراکتور را کاملاً متوقف کرد و آنگاه خودش و دیگران نفس راحتی کشیدند. البته آنچه که باعث از هوش رفتن راسل، پدر کودک در تراکتور شده بود، نوعی واکنش آلرژیکی به داروی آنتی بیوتیک بود که بر اثر سرماخوردگی برای او تجویز شده بود و همین اشتباه بزرگ از نظر علم پزشکی می توانست باعث مرگ چندین انسان بیگناه شود، اما پس از متوقف کردن تراکتور کریس و کودک هر دو از آن خارج شدند و تازه در آن هنگام بود که پلیس ها و آمبولانس به اتفاق سر رسیدند. رانندگانی هم که در جاده اتومبیل خود را متوقف کرده بودند، بی اختیار شروع به کف زدن برای کریس و متی کردند، اما کریس هرچه زودتر خود را به اتومبیل خودش رساند و سوار آن شد و راه خانه را در پیش گرفت. اما این بار ذهن او آرامش خاصی را احساس می کرد، ضمن آنکه باز هم بوی خوش دستپخت همسرش، لبخند را بر لبان کریس آورد. او تنها امیدوار بود که بر سر راهش تراکتور دیگری سبز نشود.

■

لوئیس

گفت که آن مرد اسلحه اسباب بازی در دست دارد و خطری در آن نیست. در همین گیر و دار، مردی که کاپشن شبیه به پوشش نظامیان را بر تن داشت وارد اتاق شد و در حالی که مدیر مهد در پشت سر او سعی می کرد تا با کلماتی او را از انجام عملی خطرناک بازدارد، اما آن مرد بلافاصله پس از مشاهده خانم کریستین، معلم کلاس، اسلحه خود را به طرف او گرفت و دو گلوله به سوی او شلیک کرد که یکی از آنها به شانه او برخورد کرد و معلم نگونبخت را نقش بر زمین کرد. آن مرد را توقفی در کار نبود چرا که باز هم اسلحه به دست به کریستین نزدیکتر شد تا فشنگ پایانی را در مغز زن بیچاره جای دهد، اما لوئیس که از وحشت آن همه کودک از جمله دو کودک خودش و از خونی که بر زمین از بدن کریستین جاری شده بود، به شدت یکه خورده بود و خون خودش هم به جوش آمده بود با فریاد مرد را بر سر جای خود میخکوب کرد: «...مرد احمق چه کار می کنی... مشتی کودک دو و سه ساله اینجا هستند... می خواهی همه را بکشی...؟» مرد هم با وقاحت تمام پاسخ داد: «... بله اگر لازم باشد همه را قتل عام خواهم کرد تا نگذارم که همسرم از من طلاق بگیرد... او یا باید با من زندگی کند و یا در گورستان و در قبر خود سر کند...» لوئیس از آن همه وقاحت متوجه شد که کسی و چیزی را جلودار این مرد نیست، بنابراین ناگهان و به شکل غافلگیرانه‌ای در حالی که تمام حواس آن مرد متوجه کریستین که در خون خود غلطیده بود، به نظر می رسید، از پهلوی راست مرد با تمام قوا بدن خود را به مرد مسلح کوبید. این حرکت غافلگیرانه، نه تنها مرد را نقش بر زمین کرد، بلکه اسلحه را نیز از دست او جدا روی زمین غلطاند.

مرد بلافاصله از جای برخاست و در حالی که گلوی لوئیس را با دو دست می فشرد، قصد در خفه کردن آن زن داشت، اما این بار نوبت مورگان دختر یازده ساله لوئیس بود که با یک قطعه موزاییک که در کنار سالن بود، محکم بر سر آن مرد کوبیده و او را نقش بر زمین کرد. درست در همین لحظات بود که چهار مامور پلیس اسلحه به دست وارد شدند و بلافاصله با زدن دستبند بر دستان مرد او را بازداشت کردند.

نشان شهرداری

چند دقیقه پس از اتمام حادثه بود که پدران و مادران کودکان در مهد در آنجا گرد یکدیگر آمده و هر کدام برای نجات جان جگرگوشه خود از لوئیس و شجاعت او و دخترش، قدردانی کردند.

لوئیس در پاسخ یک خبرنگار که دلیل چنین شجاعت ناگهانی را پرسیده بود، پاسخ داد: «در آن لحظه فقط خون دختر کوچکم و سایر دختران دو و سه ساله‌ای که معلم آنها با گلوله‌ای بر زمین درغلطیده بود، در ذهن من بود و بس.»

یک هفته بعد هم طی مراسمی شهردار کیپ کورال، کلید شهر را به عنوان قدردانی از جانب تمامی جمعیت شهر به لوئیس تقدیم کرد، ضمن آنکه یک مدال شجاعت کوچک هم به دختر یازده ساله او مورگان تقدیم شد.

■

راز موفقیت در زندگی این است: هر وقت فرصتی پیش آمد از آن استفاده ک

داستان زندگی

شبهای سنگر... روزهای خاکریز

براساس سرگذشت: داوود - پدرام

تهیه و تنظیم: محسن طیب

من و داوود از سه سالگی که خانواده‌مان همسایه هم شدند با هم رفیق بودیم. رفاقت من و او جنس‌اش با همه رفاقتها فرق داشت؛ روزی که پدر داوود فوت کرد و او نتوانست امتحانات سال اول دبیرستان را بدهد، فقط برای اینکه از هم جدا نشویم، من هم در امتحانات شرکت نکردم. بعدها نیز که به سربازی رفتیم، وقتی من در تهران ماندم و او به کرمانشاه اعزام شد، باز هم من کاری کردم که همراه او به کرمانشاه بروم و...

تااینکه روزهای انقلاب فرارسید و باز هم دوشادوش یکدیگر در تظاهرات شرکت کردیم و... بعد از پیروزی انقلاب اما، او وارد جهاد سازندگی شد و من دانشگاه را دنبال کردم. با این حال روزها من سر کلاس بودم و داوود اسلحه به دوش دنبال مسوولیتهایی که عهده‌دار بود می‌رفت. اما شبها که هر دویمان خلاص می‌شدیم، درست مانند همه سالهای کودکی و نوجوانی، روی پله‌های سنگی جلوی در خانه‌مان می‌نشستیم و جوک می‌گفتیم و سربه‌سر هم می‌گذاشتیم و می‌خندیدیم و... یا از آینده‌مان می‌گفتیم.

آغاز سال ۱۳۵۹ بود که یکشب طبق معمول، پس از یکی، دو ساعت که با هم شوخی کردیم و حرف زدیم، داوود گفت که می‌خواهد حرف مهمی بزند! و بعد از اینکه کلی «من و من» کرد رفت سر اصل مطلب: «می‌خوام یک کاری انجام بدهم که هم خدا راضیه و هم بنده‌های خدا، اما از تو خجالت می‌کشم...!»

برخلاف تصور داوود که فکر می‌کرد من از ماجرا خبر ندارم، درست صبح همان روز از زبان خواهرش شنیده بودم که « داوود به دختری که در مسجد به بزرگسالان درس می‌دهد علاقه‌مند شده و موقعی که «مریم» به تقاضای ازدواج او جواب مثبت داده، تصمیم گرفته به همین زودی‌ها ازدواج کند و...»

من که در جریان ماجرا بودم خندیدم و گفتم: «بهتره به جای خجالت کشیدن، به مریم خانم (که خواهر دم بخت نداره) بگی بین دخترخاله‌ها و دختردایی‌ها و فک و فامیلش، یک دختر خوب مثل خودش واسه «داداش پدرام»اش پیدا کنه تا بعد از داماد شدنت از هم جدا نشیم... وگرنه پا به عروسیت نمی‌گذارم...

داوود که انگار بار سنگینی از دوشش برداشته شده بود، ابتدا کمی گیج شد و بعد زد زیر خنده و مرا در آغوش گرفت و گفت: «نوکرتم رفیق...»

○○○

شاید — که یقیناً — ساده‌ترین جشن عروسی که در عمرم رفتم، عروسی داوود بود، اما هرگز شادی آن شب را فراموش نمی‌کنم؛ آن شب وقتی مهربانی و متانت مریم — زن داوود - را دیدم، و خانواده‌اش را که با چه سادگی و خلوصی اجازه دادند عروسی دخترشان در یک خانه کوچک و با حضور فقط ده نفر (اعضای دو خانواده) برگزار شود و او را با ۱٤ شاخه گل محمدی به عنوان مهریه به خانه بخت فرستادند، یقین کردم که داوود خوشبخت شده است!

○○○

روزها از پی هم می‌گذشت و من حتی حالا که داوود متاهل شده بود، ارتباطم با او نه‌تنها کم نشده بود، که بیشتر هم شده بود؛ هر شب وقتی من از کلاس و دانشگاه برمی‌گشتم و او از سرکار (آن روزها داوود یکی از مسوولان جهاد سازندگی بود) داخل خانه کوچک و نقلی که مادر داوود آن را با فروش قطعه زمینش، برای عروسش خریده بود، می‌نشستیم و باز هم مثل روزهای قدیم سربه‌سر هم می‌گذاشتیم. با این تفاوت که حالا دو نفر نیز به جمعمان اضافه شده بود؛ درحقیقت یک نفر و نیم! یعنی مریم که بچه داوود را نیز باردار بود!

آن شبها مهمترین صحبتی که نقل مجلسمان بود، اصرار داوود و مریم برای ازدواج من بود. مریم می‌گفت: «من خودم چند تا دختران عمه و عمو و خاله و... صدتا از دوستانم را سراغ دارم که مطمئنم «آقاپدرام» را خوشبخت خواهند کرد... فقط کافیه خودش لب تر کند...!» و داوود که بهترین فرصت برای سربه‌سر گذاشتن با من را پیدا کرده بود می‌گفت: «ببین پدرام چه بچه من پسر باشه و چه دختر، از حالا اعلام می‌کنم که باید با اولین بچه تو ازدواج کنه، اما وای به حالت که یک روز بخوای برای عروس یا دامادت (که دختر و پسر من باشند) بازی دربیاری و اذیتشون کنی... اون وقت گردنت رو می‌شکنم...» او می‌گفت و من جواب می‌دادم و مریم نیز شاهد بود تا بعدها هیچکدام زیر حرفمان نزنیم و...، خنده‌ها و شادی آن شبها را هرگز فراموش نمی‌کنم، اما افسوس که آن شبها بی‌تکرار ماند...!

○○○

– تو یک دختر دو ساله داری و یک پسر هم توی راه... جنگ‌رو بگذار واسه کسانی که مجرد هستند... چرا اینقدر کله شق‌بازی درمیاری داوود؟ مریم خانم لااقل شما یک چیزی بگو... شوهر یکدنده‌ات حرف مارو که گوش نمی‌کنه...

این حرف را در نخستین ماههای جنگ به داوود گفتم؛ روزهایی که صدام بی‌مروت به کمک همه دشمنان ما به میهنمان حمله کرده بود! داوود اما، همانطور که داشت ساک‌اش را می‌بست تا پس از مرخصی چهار روزه‌ای که از جبهه برگشته بود دوباره به منطقه برگردد، مثل همان روزهای نوجوانی (که هر وقت نمی‌خواست در مورد موضوعی صحبت کند همه چیز را به شوخی می‌گرفت و خود را به ناشنوایی می‌زد) خود را به کر بودن زد و گفت: «نمی‌شنوم چی میگی... بلندتر حرف بزن پدرام...»

این را گفت و به سراغ دختر دوساله‌اش «غزاله» رفت تا کمی با او بازی و سپس خداحافظی کند، اما مریم در پاسخم گفت: «فایده‌ای نداره آقاپدرام... خودت‌رو خسته می‌کنی... یعنی اگر این حرفها را دو ماه قبل که داوود برای اولین مرتبه به جبهه اعزام شد بهش می‌گفتی، شاید می‌تونستی منصرفش کنی، اما حالا که طعم شبهای سنگر و روزهای خاکریز را چشیده، امکان نداره بتونی از رفتن منصرف‌اش کنی! وانگهی، از شما هم تعجب می‌کنم که اینطوری حرف می‌زنی؟ اگر قرار باشه هر کس برای نجنگیدن با دشمن توجیهی برای خودش بیاره، اون وقت کی باید جلوی صدام و سربازان نامردش‌رو بگیره!»

از حرفهای مریم احساس شرمندگی کردم. او غیرمستقیم داشت به جبهه نرفتن من اشاره می‌کرد. سرم را انداختم پایین و سکوت کردم. داوود که متوجه شده بود به سراغم آمد و بی‌مقدمه گفت: «پدرام جان جبهه رفتن و جنگیدن با دشمن، تنها چیزیه که به هیچکس نمیشه تحمیل‌اش کرد! منتهی این را بدان که اگر فقط دو شب توی منطقه، پشت خاکریز یا داخل سنگرهایی که تمام ضیافت‌اش نور فانوس است، تنفس کنی، اون وقت خودت برای خودت تکلیف می‌کنی که شهررو رها کنی و بیای جبهه و...»

چه کرد آن شب داوود و حرفهایش با من؟ این را خودم نیز — هرگز — نفهمیدم؟ اما ساعتی بعد که داوود از زیر آیینه و قرآن رد می‌شد بهش گفتم: «اگر من کارهای اعزامم‌رو ردیف کنم، تو می‌تونی کاری بکنی که بیام همان منطقه‌ای که خودت آنجا هستی؟»

داوود ایستاد و زل زد توی صورتم. در چشمانش برقی وجود داشت که یکبار دیگر نیز مانندش را دیده بودم؛ همان روزی که در پایان دوران آموزشی سربازی، بخاطر او تهران را رها کردم و راهی کرمانشاه شدم...! و بعد پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «هر وقت اراده کنی، خبرش‌رو به مریم (که من یکروز درمیان بهش تلفن می‌زنم) بده تا خودم برنامه‌رو ردیف کنم که بیای پیش خودم؛ قدمت روی جفت چشمام رفیق...»

آن شب اولین باری بود که من پشت سر داوود — با اشکهایم - آب ریختم! چرا که پس از آن شب، همیشه

دوتایی (مانند همه سالهای رفاقتمان) دوشادوش راهی جبهه می‌شدیم. تا آن روز... روزی که آهنگ جدایی میانمان سر داده شد!

○○○

حالا دیگر من جزو «تازه واردهای» جبهه نبودم، هر چند که داوود فرمانده گردان بود و من بیسیم چی، اما حتی در شبهای سنگر نیز کنار هم بودیم، با هم می‌جنگیدیم، با هم دشمن را زمین گیر کرده بودیم و...، تا آن شب که من برای «استراق سمع» از وضعیت خاکریز دشمن (برای شنیدن و دیدن جنب و جوش عراقی‌ها و تشخیص این مساله که آیا امکان حمله آنها وجود دارد یا نه؟) همراه یک دیده‌بان، پیشروی کردیم و خود را به دویست متری مواضع دشمن رساندیم. حدسمان درست بود و عراق داشت تدارک یک «تک» را می‌دید؛ که اگر ما خبرش را نمی‌رساندیم، معنی‌اش قتل‌عام بچه‌ها بود! بدبختی این بود که نگهبانان دشمن نیز متوجه حضور ما شده بودند و مسلسل‌هایشان را بطرف سنگر استراق سمع (که چاله‌ای به عمق وعرض و طول یک متر بود) نشانه رفته بودند. عاقلانه این بود که ابتدا همرزمم «بهمن» را که دیده‌بان بود و می‌توانست مختصات ادوات نظامی عراق را به توپخانه خودمان بدهد، به طرف مواضع خودمان سالم اعزام کنم. بهمن خیلی اصرار کرد که او آتش پشتیبانی بریزد و من «در پناه آتش» او از محاصره بگریزم، اما هرطور بود قانعش کردم: «بهمن الان وقت لوطی بازی نیست... تو باید سالم برگردی تا جلوی کشته شدن بچه‌هارو بگیری...» و اینگونه بود که من شروع به شلیک اعتراض کردم و بهمن توانست آن ۵۰۰ متر فاصله تا خاکریز خودی را به سلامت طی کند! اما حالا خودم چگونه باید از آن جهنم می‌گریختم؟ بر سر دوراهی مانده بودم که؛ «شانسم را امتحان کنم و بجنگم؟ که شاید کشته بشم! یا اینکه کشته نشم و اسیر بشم و...» در همین افکار بودم که ابتدا صدای چند گام را شنیدم و سپس شلیک عراقی‌ها شروع شد و لحظه‌ای بعد «داوود» بود که روی هوا بال زد و پرید داخل سنگر؛ با دیدن او —مثل همیشه— ابتدا شاد شدم، اما وقتی فهمیدم آمده تا این بار من در «پناه آتش او» بتوانم از محاصره بگریزم، برای اولین بار سرش فریاد زدم: «واسه چی من باید برم و تو بمونی...؟» داوود لبخند زد و گفت: «من بهت خیلی بدهکارم رفیق... چه آن زمانی که محصل بودیم و سالی که پدرم فوت کرد و من نتوانستم در امتحانات شرکت کنم، تو هم مخصوصاً نرفتی امتحان بدی تا از من جدا نشی... چه آن سالی که می‌توانستی در تهران خدمت سربازی بکنی و بخاطر من آمدی کرمانشاه، البته نمیگم این مرتبه هم بخاطر من آمدی جبهه، چون نمی‌خوام اجرت‌رو ضایع کنم... اما اگر همان دو دفعه‌رو هم حساب کنیم، بهت خیلی بدهکار بودم پدرام...»

نمی‌دانستم چه بگویم؟ فرصت سر و کله زدن و بحث نبود، بهش گفتم: «بسیار خب، پس دوتایی بصورت موزاییکی (یا همان حرکت زیگزاگی) بطرف خاکریز عقب‌نشینی می‌کنیم... صد متر من می‌روم و تو شلیک کن، صد متر هم تو بیا عقب و من شلیک می‌کنم... بلند شو داوود...»

این را گفتم و خواستم داوود را سرپا کنم که ناله‌اش به گوشم رسید، و بعد احساس کردم انگشتانم (که زیر شانه‌های داوود را گرفته بود) هم گرم شده و هم لزج...! وحشت کردم و با نور باریک «چراغ قوه مدادی» که همراهم بود دستم را نگاه کردم و همین که خون را دیدم و خواستم حرفی بزنم، داوود مجال را گرفت و گفت: «خاله زنک بازی درنیار رفیق... نمی‌خوای که آبروم‌رو پیش نیروهام ببری؟ ناسلامتی من فرمانده‌ام و تو هم رفیق فابریک من!»

بغض در گلویم شکست و نالیدم: «ولی تو زخمی شدی... پهلوت دهن باز کرده و...»

داوود که حالا نفسهایش به «خس خس» افتاده بود، بریده بریده گفت:

– پس بجنب رفیق... اگر نمی‌خوای خونم بی‌اجر بمونه زودتر راه بیفت و برو...

زدم زیر گریه و گفتم: «جواب مریم‌رو چی بدم... به غزاله بگم چی شد که رفیق نیمه راه پدر شدم؟ به پسرت «قیصر» چطوری بگم تورو تنها گذاشتم و در رفتم...»

داوود (مانند همه سالهای کودکی که تا اشک مرا می‌دید او هم به گریه می‌افتاد) اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: «عذابم نده پدرام... اگر چند دقیقه دیگه اینجا باشی هر جتفتمون کشته میشیم... نامردی نکن رفیق... لااقل اگر تو سالم برگردی خیالم راحته که یک مرد بالای سر زن و بچه‌هام هست... به مریم بگو وصیتی‌رو که در مورد ازدواجش کردم فراموش نکنه... تو هم اگر دوست داشتی «مریم»رو تنها نگذار... اون زن خیلی خوب و بامعرفتیه... به دختر و پسرم هم بگو پدرشون واسه این رفت که اونها بمانند... برو رفیق... برو پدرام که می‌ترسم آخرین توان‌ام را برای «آتش انحرافی» از دست بدهم... برو رفیق و یادت باشه که در همه عالم، تنها «دو رفیقی» که هرگز به هم جفا و خیانت نکردن من و تو بودیم... (و بعد ناله‌اش تبدیل به فریاد شد) برو پدرام...

مثل همه سالهای کودکی از «دستور» رفیقم پیروی کردم و آخرین کلام در گلویم شکست:

– داوود خیالت از بابت مریم و بچه‌ها راحت باشه... به خونت قسم نمی‌گذارم آب توی دلشون تکون بخوره...

همان برق همیشگی به چشمان داوود دوید و گفت: «خیالم راحت بود رفیق... حالا دیگه برو...»

داوود این را گفت و با باقیمانده توانش، هرچه گلوله در خشاب داشت بسوی عراقی‌ها شلیک کرد تا من از خط محاصره سالم خارج شوم!

○○○

من «کربلای» واقعی را دیده بودم... من آن لحظه‌ای را که مریم و غزاله و اعضای خانواده مریم و داوود داشتند پیکر «شهیدی باشرف» را درون خاک و به خدا می‌سپردند دیدم و همان لحظه (درحالی که قیصر کوچولوی داوود را در آغوش داشتم) با خدا زمزمه کردم: «خدایا کمکم کن تا قولی‌رو که به رفیقم دادم انجام بدم...»

○○○

درست یک هفته پس از مراسم سال داوود بود که من از جبهه به مرخصی آمدم و طبق معمول به دیدن مریم و یادگارهای داوود رفتم و همان روز بود که مریم از «وصیت» داوود گفت و من هم از قولی که لحظه آخر به داوود داده بودم گفتم و... سه ماه بعد من و مریم ازدواج کردیم...

○○○

در همه این سالها من و مریم فقط بر سر یک موضوع با همدیگر اختلاف نظر —و حتی— بگومگو داریم؛ مریم می‌گوید: «چرا فکر می‌کنی اگر من و تو بچه‌دار بشیم، روح داوود عذاب میکشد؟» و من نیز هر بار یک پاسخ را به او می‌دهم: «من نگران داوود نیستم، چرا که او و روحش نیز مانند خودش، بزرگوارتر از این حرفهاست اما... اما از خودم نگرانم مریم... نگرانم که مبادا یک لحظه و حتی یک ثانیه، میان بچه‌های خودم و فرزندان «داوود» تبعیض قائل بشم و... که خدا نیاره چنین روزی را، پس تو هم دیگه حرفش‌رو نزن خانم... بعدش هم مگه غزاله و قیصر بچه‌های من نیستند؟!»

آن روزها اگرچه مریم به سختی درخواستم را می‌پذیرفت... اما بالاخره پذیرفت.

○○○

امروز و در شرایطی که غزاله زن «پسرخواهر» من شده، داریم خودمان را برای مراسم «دکترای قیصر» آماده می‌کنیم... هرچند که غزاله و قیصر نیز مانند مادرشان فقط بر سر یک موضوع با من بحث می‌کنند: «بابا چرا فکر می‌کنی تو و مامان نباید صاحب یک فرزند بشین...؟ ما مطمئنیم که «بابا داوود» هم از این کار خوشحال میشه...!»

اما نه... من این آرامشی را که دارم —شاید— با تولد فرزندی که متعلق به من و مریم باشد، از دست بدهم!

از همه اینها گذشته؛ شاید پدرشدن من، کمترین وظیفه‌ام در قبال بزرگواری بهترین رفیقی که در عالم داشتم! ■

دنیا پر از فرصت‌های مناسبی است که رویاگران گذشته هرگز از آن اطلاع نداشتند • ناپلئون هیل

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ – شایق

قابل توجه خریداران وام مسکن

مردی که با تشکیل یک باند بزرگ به بهانه پرداخت وامهای مسکن کلاهبرداری می کرد به دام افتاد.

چندی پیش مردی به شعبه ششم بازپرسی دادسرای عمومی ناحیه ۵ تهران مراجعه کرد و گفت: قصد خرید وام مسکن داشتم، بنابراین از طریق آگهی خرید و فروش وام به روزنامه‌ها مراجعه کردم، بدین ترتیب از طریق نیازمندیهای یک روزنامه با یک مرکز مشاوره املاک در غرب تهران تماس گرفتم و به آنجا مراجعه کردم. در این مرکز که حدود ده نفر فعالیت می کردند پس از گفتگو با صاحب مشاور املاک با وی قرارداد خرید وامی به مبلغ ۳ میلیون تومان بستم و قرار شد چند روز دیگر برای دریافت وام به آنجا مراجعه کنم، اما روز ملاقات وقتی به آن محل رفتم متوجه شدم که آن ملک به فرد دیگری اجاره داده شده و صاحب مشاوره املاک و همکارانش متواری هستند.

به دنبال این شکایت و ادامه تحقیقات پلیسی برای شناسایی اعضای این باند تاکنون ۳۵نفر دیگر به مرکز پلیس مراجعه و شکایت‌های مشابهی را ارائه دادند.

ماموران با اطلاعاتی که از شاکیان به دست آوردند موفق شدند سرکرده باند بزرگ را که پژمان نام دارد دستگیر کنند. پژمان در اظهاراتش گفت؛ چندی قبل ملکی را اجاره کرده و با همدستی چند نفر، آنجا را تبدیل به یک مرکز مشاوره املاک کردیم و با چاپ آگهی در روزنامه‌ها وانمود کردیم که وامهای ۱۲ و ۱۸ میلیون تومانی مسکن را دو هفته‌ای برای متقاضیان دریافت می کنیم. به این ترتیب آنها را فریب می‌دادیم و از هر یک از مشتریان مبلغ پنج میلیون تومان دریافت می کردیم، بی‌آنکه وامی به آنها پرداخت کنیم و پس از چند هفته، ملک اجاره‌ای را تحویل مالک آن می‌دادیم و با مراجعه به محل دیگر به جرایم خود ادامه می‌دادیم. به دنبال این اعترافات وی روانه زندان شد و دستگیری دیگر اعضای باند ادامه دارد.

خارج از صف مجازات دارد

مرد جوانی که برای رعایت نکردن صف در جایگاه گاز از یک فندک به جای سلاح استفاده و خودش را مامور معرفی کرده بود دستگیر شد.

چند روز قبل مردی برای پر کردن سیلندر گاز ماشینش به یکی از پمپهای گاز مراجعه کرد، وقتی با ازدحام ماشین‌ها و شلوغی بیش از حد مواجه شد، به خاطر اینکه زودتر گاز دریافت کند و در صف معطل نشود خود را مامور یکی از ارگانهای نظامی معرفی کرد.

یکی از متصدیان پمپ گاز در این باره گفت؛ این مرد با عجله از صف خودروها عبور کرد و خود را به پمپ رساند و در این هنگام فوراً سلاحی از پشت کمرش درآورد و به اصطلاح جابجا کرد و گفت، مامور است و عجله دارد و باید سریع تر گاز دریافت کند و من به رغم ظاهر او به وی مشکوک شدم و سعی کردم مقداری معطلش کنم و همچنین موضوع را با مدیر جایگاه درمیان گذاشتم و او نیز با مرکز فوریت‌های پلیسی تماس گرفت و ماموران پلیس خیلی سریع در جایگاه حاضر شدند و وقتی از مرد مامورنما مدرک خواستند، او در یک موقعیت مناسب قصد فرار را داشت که ماموران دستگیرش کردند.

متهم پس از انتقال به اداره آگاهی در بازجویی گفت؛ سلاحی که به پمپ گازها نشان می‌دادم قلابی است و درواقع یک فندک است چون حوصله ماندن در صف را ندارم، از این ترفند استفاده می کردم.

این مرد با حضور در مجتمع قضایی بعثت محاکمه شده و صدور حکم درباره وی به بعد موکول گردید.

سرقت با لباس رفتگری

هفت تبهکار که با پوشیدن لباس رفتگران شهرداری به سرقت ضبط صوت‌ها و لوازم خانگی خودروهای مدل بالا می پرداختند، پس از دستگیری به هزار فقره سرقت اعتراف کردند.

چندی پیش همزمان با اعلام چندین شکایت، ماموران پایگاه یکم پلیس آگاهی تهران از وقوع سرقت‌های سریالی لوازم داخلی خودروها در شمال پایتخت باخبر شدند. بنابراین تحقیقات گسترده ای برای شناسایی و دستگیری سارقان آغاز شد و سرانجام در ردیابی‌های پلیسی با کشف سرنخهایی دریافتند سارقان از سابقه‌داران حرفه‌ای هستند که به خودروها دستبرد می‌زنند، تا اینکه ماموران گشت نامحسوس پلیس به چند مرد که لباس کارگران شهرداری را به تن داشته و کنار یک خودروی گران‌قیمت پرسه می‌زدند مشکوک شدند.ماموران پس از کمین، سارقان را هنگام ارتکاب جرم دستگیر کردند و متهمان پس از انتقال به اداره آگاهی به بیش از یک هزار فقره سرقت با همدستی دوستانشان اعتراف کردند که بدین ترتیب دیگر متهمان فراری دستگیر شدند و از مخفیگاه آنها نیز ۳۳۰ دستگاه ضبط صوت مسروقه کشف شد.

سارقان سابقه‌دار تاکنون به فروش ۳۰۰ میلیون تومانی اموال مسروقه به هفت مالخر اعتراف کرده‌اند و با اعتراف متهمان، مالخران نیز شناسایی و دستگیر و با دستور قاضی دادگاه، به همراه دیگر متهمان با قرار قانونی روانه زندان شدند.

مادربزرگ ده متر پرید

زن کهنسالی در پی سقوط از طبقه سوم یک ساختمان، به طور معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافت.

هفته گذشته ماموران ستاد فرماندهی آتش نشانی تهران با اطلاع از ماجرای سقوط پیرزنی خود را به خیابان جامی تهران رساندند.

رئیس ایستگاه ۱۰۱ آتش نشانی گفت؛ زن ۹۰ساله‌ای بر اثر بی احتیاطی از پشت‌بام ساختمان سه طبقه سقوط کرده و اما نفس می کشید، بنابراین ماموران با استفاده از برانکارد، مادربزرگ کهنسال را که از بلندی ۱۰ متری به بالکن سقوط کرده بود به بیرون از ساختمان منتقل و تحویل امدادگران اورژانس دادند. بدین ترتیب او به بیمارستان انتقال داده شد و پزشکان پس از معاینه کلی بجز کوفتگی قسمت پشت هیچگونه شکستگی و یا زخمی مشاهده نکردند و درحال حاضر وی صحیح و سالم می باشد.

مادربزرگ پیر با ابراز شگفتی توأم با خوشحالی گفت، انشاءالله ده سال دیگر عمر خواهم کرد.

مرده‌ای که زنده شد

مردی که ۵ سال پیش جسد پدرش را سوزانده و در مرگ او عزاداری کرده بود پدرش را زنده در یک برنامه تلویزیونی پیدا کرد.

جان دلانی، پدر جان رنه‌هان در سال ۲۰۰۰ ناپدید شد، بنا به این گزارش ، پلیس در آوریل ۲۰۰۳ جسد نیمه متلاشی شده مردی را پیدا کردند که لباسهای مشابه دلانی و زخم‌های مشابه و دو مشخصات دیگر او را داشت که اعلام شد وی همان «دلانی» است.

پزشک قانونی هم یافته‌های پلیس را تایید کرد و پسر مرد گم شده مراسم عزاداری و هزینه سوزاندن جسد را پرداخت کرد. او حالا به خاطر هزینه و رنجی که به علت باور مرگ پدرش متحمل شده از پزشکی قانونی و پلیس شکایت کرده است

«دلانی» از سال ۲۰۰۰ که بر اثر تصادفی حافظه‌اش را از دست داد و درحال حاضر در یک مرکز مراقبت از چنین کسانی، نگهداری می‌شود، این مرکز او را به نام «دیوید هریسون» می‌شناسند. تلویزیون آمریکا دریک برنامه سرگرمی، دلانی را در ماه آوریل نشان داد. «رنه هان» که برحسب تصادف آن برنامه را دید، پدرش را شناخت، بدین ترتیب آزمایش‌های «دی ان ای» صحت ادعایش را ثابت کرد و پدر و پسر هفته گذشته دریک مراسم احساسی و باشکوه به یکدیگر پیوستند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

گزارش خاکستری البرادعی

محمد البرادعی مدیرکل آژانس بین المللی انرژی اتمی هفته گذشته و در آستانه برگزاری نشست دوره ای ۳۵ عضو شورای حکام آژانس در وین در روز اول مهر، گزارش شش صفحه‌ای خود را درباره برنامه هسته ای ایران منتشر کرد. هرچند در بعد فنی، گزارش های مختلف البرادعی بارها ادعاهای ایران را مبنی بر صلح آمیز بودن فعالیت های هسته‌ای خود به درستی اثبات کرده اما بر اثر فشارهای سیاسی قدرت های غربی به رهبری آمریکا، ادبیات دوپهلوی گذشته و برخی جملات مبهم و منفی نیز در گزارش آژانس تکرار شده تا زمینه های گسترش فشار بر کشورمان وجود داشته باشد. برای نمونه، بندهایی همچون امتناع ایران از تعلیق فعالیت های مرتبط با غنی سازی اورانیوم برخلاف تصمیمات شورای امنیت، نصب آبشارهای تازه و بکارگیری نسل جدیدی از سانتریفیوژها با اهداف آزمایشی و تصویب سریع و اجرای کامل پروتکل الحاقی معاهده منع گسترش تسلیحات هسته ای (ان.پی.تی) از سوی ایران به چشم می خورد که در واقع ترجیع بند گزارش تازه البرادعی از آخرین وضعیت پرونده هسته‌ای ایران را تشکیل می دهند. در نگاه حداقلی، این واقعیت وجود دارد که معمولا برداشت چند وجهی از یک گزارش چند پهلو، امری بدیهی به نظر می رسد. این در حالی است که ایران به بازرسان آژانس اجازه داده است تا از تاسیسات هسته ای خود به طور سرزده بازدید کنند که این اقدام فراتر از مفاد معاهده منع تکثیر هسته ای، ان پی تی، است زیرا براساس ان. پی. تی، آژانس فقط از تاسیساتی می تواند بازرسی کند که قبلا اعلام کرده باشد و بازرسی های سرزده در قالب پروتکل الحاقی قابل تعریف است. آنچه غرب در پی آن است اعمال فشار برای تصویب قطعنامه چهارم علیه ایران خواهد بود. اما در این مسیر، شکافهایی میان کشورهای گروه ۵+۱ وجود دارد. هو جینتائو، رئیس جمهور چین که ایران سومین تامین کننده نفت خام برای این کشور عضو شورای امنیت به شمار می رود، در جریان سفر اخیر دکتر احمدی نژاد به پکن بر حق برخورداری جمهوری اسلامی از انرژی هسته ای صلح آمیز تاکید کرد و خواستار حل تنش های موجود از راه گفتگو شد. چین روابط اقتصادی گسترده ای با ایران دارد و همواره بر حل دیپلماتیک موضوع هسته ای تهران با غرب، تلاش کرده است. **دمیتری مدودف**، رئیس جمهور روسیه نیز جمعه گذشته در حمایت از برنامه های صلح آمیز هسته ای ایران اعلام کرد: افزایش تحریم ها علیه ایران مساله هسته ای این کشور را حل نمی کند. آمریکا در حالی سعی دارد موافقت روسیه را با تشدید تحریم ها علیه ایران در شورای امنیت به دست آورد که به دنبال بحران گرجستان و احیای جنگی سردی دیگر در مناسبات روسیه و آمریکا بعید به نظر می رسد که مسکو با تحریم های بیشتر در قبال تهران موافقت نماید. حمایت مسکو از فعالیت های هسته ای ایران نه به دلیل اختلاف استراتژیک مسکو - واشنگتن بر سر موضوع هسته ای ایران، بلکه بر اساس مصالح اقتصادی روسیه از همکاری هسته ای با ایران باز تعریف می شود. مروری بر مواضع اخیر رهبران روسیه و چین نیز بیانگر مخالفت آنها با تشدید تحریم ها علیه ایران حداقل در شرایط کنونی و کوتاه مدت هستند.

خط لوله نکا - جاسک، فرصتها و چالشها

ساخت خط لوله نفت نکا - جاسک با ظرفیت انتقال یک میلیون بشکه نفت در روز و احداث تاسیسات جانبی آن در بندر جاسک جایگزین مناسبی برای خط لوله نفت باکو - تفلیس - جیحان خواهد بود. احداث خط لوله نفت نکا - جاسک با هدف انتقال نفت خام کشورهای حوزه دریای خزر به بازارهای جهانی به طول تقریبی ۱۵۱۵ کیلومتر از نکا به جاسک برنامه ریزی شده و هزینه آن بالغ بر ۵/۳ میلیارد دلار برآورد می شود و زمان آغاز ساخت این خط لوله امسال و زمان اتمام آن نیز سال ۱۳۹۰ پیش بینی می گردد. برخی شرکت های اروپایی از جمله توتال فرانسه و همچنین یک شرکت ژاپنی در کنار شرکت هایی از حوزه دریای خزر از جمله قزاقستان و روسیه برای مشارکت در ساخت خط لوله نکا - جاسک اعلام آمادگی کرده اند. این خط لوله نفت رقیبی جدی برای خط لوله نفت باکو - تفلیس - جیحان به طول ۱۷۷۰ کیلومتر به شمار می رود که با هزینه ای بالغ بر بیش از ۵/٤ میلیارد دلار ساخته شده است و بخشی از نفت دریای خزر را از طریق جمهوری آذربایجان، گرجستان و ترکیه به دریای مدیترانه منتقل می کند، اما امنیت این مسیر، هر از چند گاهی با وقوع انفجاری زیر سوال می رود. علاوه بر این، خط لوله مذکور تاکنون با مشکلات زیست محیطی نیز در کشور گرجستان مواجه بوده و بدون توجه به منافع مردم جمهوری آذربایجان شکل گرفته است و تامین کننده خواسته‌های سیاسی آمریکا و متحدان آن از جمله تامین انرژی مورد نیاز اسرائیل می باشد. با این حال در مسیر ساخت خط لوله نفت نکا - جاسک دشواریهایی نیز مشاهده می شود که از آن جمله می توان به فشارهای آمریکا و مسائل ناشی از تحریمها علیه ایران اشاره کرد. علی رغم آن که کشورهای ترکمنستان و جمهوری آذربایجان به استفاده از این خط لوله علاقه نشان داده‌اند، اما واشنگتن هشدار داده است که هرگونه مشارکت این کشورها باعث کاهش کمک‌های این کشور خواهد شد. علاوه بر این، پنج کشور حاشیه دریای خزر همچنان بر نحوه تقسیم بستر این دریا با همدیگر اختلاف دارند و همین مساله به سدی در برابر سایر توافق ها بدل شده است. ماهیت این طرح نیز به دلیل آن که از جنگل، کویر، مناطق ممنوعه نظامی، آثار باستانی، پارک های ملی و تقاطع جاده‌ها عبور می کند، از حساسیت خاصی برخوردار است. اما به نظر می رسد توجه به امنیت خلیج فارس، امنیت انرژی کشور، موقعیت راهبردی و ژئوپولیتیک و توجیه اقتصادی با توجه به طول مسیر آن، همچنین دسترسی سریع به آب‌های آزاد از جمله شاخص‌های مهم انتخاب مسیر نکا - جاسک به شمار می‌روند و باعث سهولت در صدور نفت کشورهای حاشیه خزر می شود. همچنین با راه‌اندازی پایانه بندر جاسک وابستگی به خلیج فارس نیز کمتر می‌شود و فعالیتها نیز به صورت مستقل در دریای عمان دنبال خواهد شد.

رزمایش هوایی، پیشبرد دیپلماسی

رزمایش هوایی اخیر مشترک سپاه پاسداران و ارتش که با حضور هواپیماهای جنگی و واحدهای ضد هوایی در ماه مبارک رمضان در نیمی از استانهای کشور برگزار شد، از منظر دیپلماتیک حائز اهمیت بوده است. به تازگی نیز مسئولیت دفاع از سواحل ایران در خلیج فارس به سپاه پاسداران و دریای عمان و دریای خزر نیز به ارتش واگذار شده است.

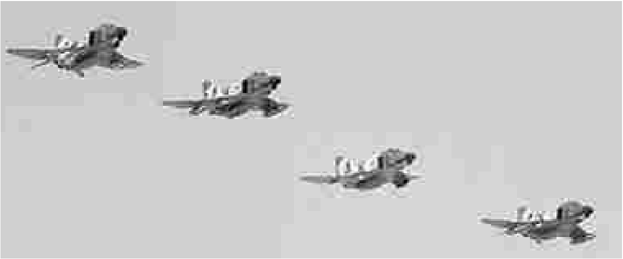

هدف از برگزاری این مانورها حفظ و ارتقای آمادگی رزمی یگانهای نظامی، بالابردن توان رزمی آنها و نیز آزمایش تسلیحات جدید و طرح هایی دفاعی عنوان گردید. در مجموع، این رزمایش بر تقلیل برخی پیامدهای فشارساز گزارش اخیر آژانس بین المللی انرژی اتمی بر کشورمان از جمله نیز تاثیر گذار بوده است. بنابراین دور از انتظار نیست که محافل غربی برای حفظ موازنه سیاسی در برابر این رزمایش، اخباری را مبنی بر تحرکات نظامی علیه ایران برجسته کنند. انتشار خبر طرح فروش هزار بمب ویژه انهدام پناهگاه‌های زیرزمینی از سوی خبرگزاری آمریکایی آسوشیتدپرس به اسرائیل برای حمله احتمالی به تاسیسات هسته ای ایران یا مقابله با ذخائر نظامی زیر زمینی احتمالی دشمنان تل آویو در لبنان یا نوار غزه از این منظر قابل تحلیل است. این مانور همچنین پاسخی به تمرینات نظامی اسرائیل در ماه ژوئن گذشته در جزیره کرت در شرق دریای مدیترانه قلمداد می شود.

به دنبال برگزاری این مانور، شیمون پرز، رئیس رژیم صهیونیستی با اعتراف ضمنی به توانایی نظامی بالای ایران و ناتوانی اسرائیل در مقابله با این توان، هرگونه حمله نظامی را به تهران از سوی اسرائیل نامعقول دانست. به موازات این روند، این محافل سعی کردند ابعاد غیر دیپلماتیک مانور هوایی سپاه را از جمله تاثیر آن بر بازار انرژی و نفت نیز کنترل کنند و آنرا اقدامی واکنشی و تبلیغی تعبیر نمایند.

دانش بیاموزید زیرا آموختن دانش متضمن پاداش است و دانشجویی نوعی عبادت است

● امام محمدباقر(ع)

«اتومبیلی با ۴۲۰ کیلومتر سرعت و یک میلیون یورو قیمت»

قوی‌تر، برتر و سریع‌تر

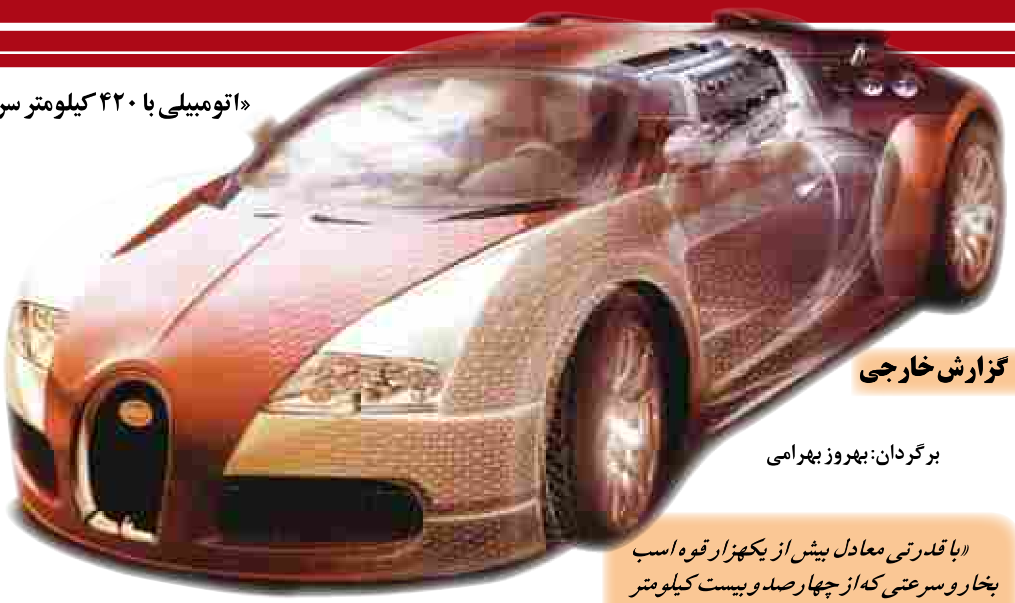

گزارش خارجی

برگردان: بهروز بهرامی

> *«با قدرتی معادل بیش از یکهزار قوه اسب بخار و سرعتی که از چهارصد و بیست کیلومتر در ساعت هم تجاوز می‌کند، قدرتمندترین اتومبیل برای جاده‌های معمولی در جهان، سرانجام ساخته شده که حتی بر اتومبیل‌های فرمول یک و ویژه مسابقات اتومبیلرانی هم برتری دارد.»*

به دنبال بهترین

همگان رئیس سابق کمپانی فولکس واگن، یعنی «فردیناند پیشمسا» مشهور را به یاد دارند. او به قدری در برابر داشتن قدرتمندترین اتومبیل در میان اتومبیل‌های ساخته شده توسط کمپانی خود مسخ شده بود که برای رسیدن به چنین هدفی پس از کمپانی فولکس واگن، شرکت «آودی» را هم خریداری کرد و زمانی که باز هم به هدف خود نرسید «نتبلی» را زیر بال و پر خود گرفت و زمانی که باز هم به مقصود خود نرسید، به خریدن لمبرگینی اقدام کرد، اما هر بار باز هم در جایی، اتومبیلی قدرتمندتر ساخته می‌شد. بنابراین او سرانجام شرکت بوگاتی را تنها با یک هدف خریداری کرد و آن هم این بود که قوی‌ترین اتومبیل مربوط به جاده‌های معمولی را در آن شرکت خلق کند. اتومبیلی که قوی‌ترین، سریع‌ترین و گران قیمت‌ترین در طول تاریخ صنایع اتومبیل سازی باشد. و سرانجام قرار بر این شد که اتومبیلی موسوم به **بوگاتی ویرون** که در نوع خود حماسه‌ای در صنعت اتومبیل سازی به شمار می‌رفت برای ساختن برنامه‌ریزی شود. اتومبیل مذکور دارای قدرت موتوری معادل بیش از یکهزار قوه اسب بخار بود، ضمن آنکه سرعتی بیشتر از ۴۲۰ کیلومتر در ساعت، تازه آن هم در جاده‌های معمولی برای آن برنامه‌ریزی شد و ارزش آن هم در بازار معادل یک میلیون یورو، در نظر گرفته شد.

«ماجرای تکمیل قدرتمندترین اتومبیل جهان»

مشکلات از آغاز

اما علیرغم برنامه‌ریزی منظم، از آغاز کار مشکلات یک به یک بر سر راه سازندگان قرار گرفت. یکی از دردسرها در هنگام انجام آزمایشها، پیش آمد و کنترل اتومبیل عظیم‌الجثه از دست آزمایش‌کنندگان خارج شد و به ناگهان چند هزار تماشاگر هر کدام از سویی پا به فرار گذاشتند و چنان بی‌نظمی بر محل انجام آزمایش حکمفرما شد که در نتیجه چندین نفر دچار آسیب دیدگی‌های مختلف شدند. پس از این واقعه مدیریت به این نتیجه رسید که آزمایش کنندگان با سهل‌انگاری، وقوع چنین اتفاقی را باعث شده بودند و تصمیم گرفته شد تا گروه تارال برای انجام آزمایشها درنظر گرفته شوند. بدین ترتیب چند روز بعد آزمایشها بانفرات کاملاً تازه از سر گرفته شد. ریاست گروه علمی برای انجام آزمایشها بر عهده دکتر **ولفگانگ شرایبر** گذاشته شد، مردی که ذهن اصلی و خلاق درپس جعبه دنده مشهور اتومبیل‌های فولکس واگن قطعی شده است. تیم شرایبر پس از مطالعه روی دستاوردهای تیم قبلی، در حدود ششصد مشکل را در «بوگاتی ویرون» یافت. از جمله این مشکل اساسی که موتوری با قدرت هزار و یک قوه اسب بخار، تنها در اسم و در ظاهر چنین قدرتی را اعمال می‌کرد درحالی که واقعیت این بود که موتور اتومبیل در آن شرایط تنها ۶۵۰ قوه اسب بخار را از خود نشان می‌داد. چنین مشکلی معمولاً به معنای آن است که طراحی اتومبیل باید از سر گرفته شود و همه چیز دوباره از اتاق طراحی آغاز شود. اما شرایبر متوجه شد که بودجه به کار گرفته شده تا آن موقع به اندازه‌ای بود که دیگر بازگشت به طراحی و آغاز دوباره در همه چیز، یک عمل منطقی به شمار نمی‌رفت. شرایبر خود در این باره می‌گوید: «علیرغم همه مشکلات، من خود علاقه فراوانی به طراحی ویرون داشتم، ضمن آنکه برهم زدن همه آنچه که انجام شده بود را هم یک تفکر منطقی نمی‌دانستم. بنابراین تصمیم گرفتم تا روی همان طراحی و بر همان اساس، کار را ادامه دهم.»

قلب بوگاتی ویرون

در قلب این اتومبیل، طراحی کاملاً منحصر به فردی بود که روی موتور آن انجام شده بود. درواقع برای نخستین بار در تاریخ اتومبیل سازی برای موتور اتومبیل از طراحی (WI6) استفاده شده بود. شاید بتوان گفت که طراحی V از جانب فولکس واگن، نزدیکترین طراحی به آن محسوب می‌شد که با تعداد سیلندرهای کمتر انجام می‌شد.

به سوی تکمیل اتومبیل

و بدین ترتیب کار اساسی شرایبر و اعضای گروهش، آغاز شد. درحقیقت بر هم خوردن تجربه نخستین، باعث شد که کار پژوهش و تکمیل به مدت دو سال با تعویق مواجه شود، اما در این میان مشکل عمده دیگری که شرایبر و اعضای تیم او با آن مواجه بودند، آماده کردن اتومبیل برای قابلیت رانندگی در انواع و اقسام شرایط بود. درواقع برخلاف اتومبیل‌های پرقدرتی که برای مسابقات اتومبیلرانی در رده فرمول یک طراحی می‌شوند و وظیفه آنها طی کردن مسافتی معین در زمان مشخص و در پیست مسابقات اتومبیلرانی که دارای شیب و پیچ‌های مشخص و معین می‌باشند، تلقی می‌شود، اتومبیلی که تحت عنوان بوگاتی طراحی می‌شد، باید قابلیت رانندگی در همه گونه شرایط جوی و جاده‌ای را داشته و از نظر سرعت و قدرت مقاومت در حدحال حرف اول را می‌زد. حال اگرچه برخی از صفات مربوط به اتومبیل‌های مسابقه در رده فرمول

رکورد سرعت در طی هفتاد سال گذشته

2008:
بوگاتی ویرون
420 کیلومتر در ساعت

2005:
کونیگزگ C–C–R
۳۸۹ کیلومتر در ساعت

1991:
مک لارنس
۳۸۶ کیلومتر در ساعت

1991:
وکتور دبلیو ۸ توربو
۳۵۰ کیلومتر در ساعت

1968:
فورد جی تی ۴۰
۳۲۹ کیلومتر در ساعت

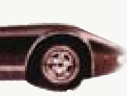

یک، توسط مهندسین گروه، در «بوگاتی ویرون» تعبیه می‌گردید، اما حتی در این گونه موارد هم آنها باید از راه‌حلهای کاملاً تازه و افکار بکر استفاده می‌کردند. مثال بارز در این مورد خاصیت‌های آیرودینامیکی اتومبیل بود. در اتومبیل‌های مسابقه در رده فرمول یک، طراحی آیرودینامیسم تنها در خدمت گرفتن حداکثر سرعت قرار می‌گیرد و بس. درحالی که در بوگاتی برخی اوقات طراحی آیرودینامیک درست در جهت عکس به کار گرفته می‌شود و برای به‌کارگیری حداکثر قدرت باید از سرعت کاسته شود. در نتیجه چنین تفاوتی باعث شد تا اتاق اتومبیل در بوگاتی، کاملاً شرایطی متفاوت نسبت به اتومبیل‌های مسابقه پیدا کند و همین امر هم شکل ظاهری بسیار متفاوتی را در آن ایجاد کرده است.

سایر موارد قدرت

پس از تکمیل موتور و شرایط آیرودینامیکی در اتاق اتومبیل، اکنون زمان آن رسیده بود تا سایر موارد قدرت در اتومبیل تکمیل شود. از جمله مهمترین این موارد، قدرت شتاب که باید در کمترین مدت، بیشترین سرعت ممکن را به خود می‌گرفت و همچنین قدرت ترمز که باید با کمترین میزان کشیده شدن روی زمین، اتومبیل در جای خود میخکوب می‌شد. در مورد قدرت شتاب، پس از آزمایشهای فراوان و به‌کارگیری تئوریهای گوناگون، سرانجام طراحان اتومبیل موفق شدند تا در مدتی معادل ۲/۴ ثانیه یعنی برابر با زمانی که انسان بتواند از یک تا سه را با سرعتی معمولی شمارش کند، سرعت اتومبیل را از ایست کامل یعنی صفر کیلومتر در ساعت، به یکصد کیلومتر در ساعت برساند که این خود یک رکورد جهانی محسوب می‌شد. حال عکس این نکته هم صادق بود چرا که سازندگان بوگاتی موفق شدند که برای رساندن سرعت اتومبیل از یکصد کیلومتر در ساعت به توقف کامل یا همان صفر کیلومتر در ساعت تنها ۳۱ متر را در جاده طی کنند. علاوه بر آن یکی از مهمترین سیستم‌هایی که در موتور بوگاتی کار گذاشته شد، همانا سیستم خنک کننده موتور بود، چرا که با توجه به قدرت شتابی که از آن ذکر شد و همچنین سرعتی که حداکثر در ۴۲۰ کیلومتر در ساعت تثبیت شده بود، حرارت بالا و اضافی در موتور یک امر حتمی بود و اگر هرچه زودتر پروسه خنک شدن در موتور انجام نمی‌گرفت، احتمال سوختن موتور، یک احتمال حتمی و واقعی محسوب می‌گردید و از این‌رو با به‌کارگیری سیستم خنک کننده‌ای که از سوخت اتومبیل برای به راه انداختن آن استفاده می‌شد، در کمتر از پنج ثانیه، به میزان ۸۰ درصد از حرارت موجود در موتوری که شتاب گرفته بود و یا با سرعت حرکت می‌کرد، کاسته شد و چنین شد که پرقدرت‌ترین اتومبیل در تاریخ صنایع اتومبیل‌سازی سرانجام تکمیل شد.

نگاهی کامل و خلاصه به «بوگاتی ویرون ۱۶/۴»

حداکثر سرعت: ۴۲۰ کیلومتر در ساعت

قدرت شتاب: از صفر کیلومتر به صد کیلومتر در ۲/۴۶ ثانیه

قدرت موتور: هزار و یک قوه اسب بخار

وزن: ۱۸۸۸ کیلوگرم

مصرف بنزین: ۲۴ لیتر برای یکصد کیلومتر

ظرفیت موتور: هشت لیتر

تعداد دنده‌ها: هفت دنده

نحوه مصرف سوخت: سوخت تزریقی

سیستم و تعداد سیلندرها: سیستم W و شانزده سیلندر

سیستم موتور: توربو

قیمت و ساخت: یک میلیون یورو و ساخت آلمان، سوئیس، فرانسه، انگلستان، آمریکا

«مقایسه»

مقایسه بوگاتی ویرون با برخی از پرفروش ترین، قدرتمندترین و سریع ترین اتومبیل‌های جهان

اتومبیل	وزن کیلوگرم	قدرت موتور اسب بخار	اندازه موتور سیلندر ـ لیتر	قدرت شتاب از صفر به یکصد کیلومتر	حداکثر سرعت
فولکس واگن گلف	۱۳۲۶ کیلوگرم	۲۰۰ قوه اسب بخار	چهار سیلندر ۱۹۸۴ سی سی (۲ لیتر)	در ۷/۲ ثانیه	۲۳۳ کیلومتر در ساعت
فراری ۴۳۰	۱۴۵۰ کیلوگرم	۴۹۰ قوه اسب بخار	هشت سیلندر ۴۳۰۸ سی سی (۴ لیتر)	در ۴ ثانیه	۳۱۵ کیلومتر در ساعت
هوندا فرمول یک	۶۰۰ کیلوگرم	۹۰۰ قوه اسب بخار	ده سیلندر ۳۰۰۰ سی سی (۳لیتر)	در ۲/۵ ثانیه	۴۰۲ کیلومتر در ساعت
بوگاتی ویرون	۱۸۸۸ کیلوگرم	هزار و یک قوه اسب بخار	۱۶ سیلندر ۷۹۹۳ سی سی (۸لیتر)	در ۲/۴ ثانیه	۴۲۰ کیلومتر در ساعت

بوگاتی ویرون در حال آزمایش رانندگی در خیابانهای شهر

فولکس‌واگن گلف

فراری 430

هوندا فرمول یک

بوگاتی ویرون

1961:
جگوار K-K-E
۲۴۱ کیلومتر در ساعت

1967:
لمبورگینی مونیرا – ۲۸۹ کیلومتر در ساعت

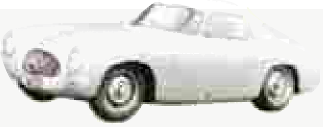

1952:
مرسدس بنز ۳۰۰ اس ال
۲۴۱ کیلومتر در ساعت

1951:
جگوار ایکس ایکس ۱۲۰
۱۹۶ کیلومتر در ساعت

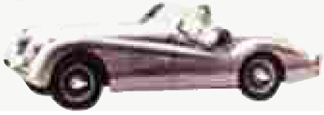

1938:
جگوار اس اس ۱۰۰
۱۶۲ کیلومتر در ساعت

به هر مانعی در حکم یک فرصت برای موفقیت نگاه کنید

● واین دایر

مشاوره حقوقی

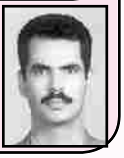

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حق شریک درمال مشترک

خلاصه سوال:

پدرم در زمان فوت خودش ۷۰۰متر زمین داشت که آن را به طور مساوی به من وبرادر بزرگترم دادوهر یک از ما۳۵۰متر از این زمین را مالک شدیم. اینک که قصد دارم سهم زمین خودم را بفروشم برادرم اجازه نمی‌دهد واصرار دارد که زمین راحتماً باید به او بفروشم. این موضوع سبب اختلاف بین ما شده ومن نمی‌خواهم زمین را به او بفروشم. آیا او می‌تواندچنین ادعایی داشته باشد ومرا مجبور کند که سهم خودم را فقط به او بفروشم؟ آیا می توانم سهم خود را به هر شخصی که دلم می‌خواهد بفروشم؟ لطفاً مرا راهنمایی کنیدتا از سردرگمی بیرون آیم وحق خود رابدانم.

حسین فیاضی نوغابی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ گناباد

آزادی درتقسیم یافروش سهم خود

پاسخ :

مشخص نکرده‌ایدکه سهم شما از کل زمین مجزا وافراز شده است یا خیر؟ دانستن این موضوع برای تشخیص دقیق‌ترحقوق جنابعالی وبرادرتان برروی زمین اهمیت دارد. در هر حال، چه زمین بصورت مشاع باشدوهردودرتمام آن سهیم باشیدوچه تقسیم وافراز گردیده وسهم هر یک از شما بصورت اختصاصی تعیین شده باشدهریک ازشرکاءهر موقع که بخواهدحق دارد تقسیم را تقاضاکرده ویا سهم خودرابه دیگری بفروشد. ماده۵۸۹قانون مدنی مقرر می‌داردکه «هر شریک المال می‌تواندهروقت بخواهدتقاضای تقسیم مال مشترک را بنمایدمگردر مواردی که تقسیم به موجب این قانون ممنوع یا شرکاء به وجه ملزمی ملتزم برعدم تقسیم شده باشند.

همچنین ماده۵۸۳ همین قانون تصریح دارد که» هریک از شرکاءمی‌تواندبدون رضایت شرکاءدیگر سهم خودرا جزئاًیا کلاً به شخص ثالثی منتقل کند.» بدین ترتیب، شماحق داریدسهم خودرابه هرشخصی که دوست داریدبفروشید. اما در صورتی که زمین قابل تقسیم باشدبرای برادرتان حق شفعه ایجاد می‌شود. ماده۸۰۸قانون مدنی درمقام بیان این حق مقررداشته است که: «هرگاه مال غیرمنقول قابل تقسیمی بین دونفرمشترک باشدویکی از دوشریک حصه خودرابه قصدبیع به شخص ثالثی منتقل کندشریک دیگرحق داردقیمتی راکه مشتری داده است به اوبدهد وحصه مبیع راتملک کند. این حق را حق شفعه وصاحب آنرا شفیع می‌گویند.»

لازم به ذکر است حق شفعه فوراً وبلافاصله بعداز بیع بایدانجام گیردوقابل اسقاط توسط دارنده این حق است.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

توصیه های یک پزشک متخصص پوست و مو:

درمان موهای چرب در خانه

شما هر روز صبح موهایتان را می شویید و فرم می دهید، اما طی چند ساعت، موهایتان خراب و کثیف به نظر می آیند. شما نیز مانند میلیونها نفر دیگر موهای چرب دارید. اما از غدد مربوط موهایتان به دلیل انجام وظیفه شان عصبانی نشوید. چربی به موهایتان جلوه و درخشندگی می دهد اما متاسفانه برخی اوقات این چربی بیش از اندازه است.

چرا موها اینقدر چرب هستند؟ چند عامل این مساله را ایجاد می کنند، از جمله:

وراثت: اگر پدرتان موهایی چرب داشته باشد، احتمال این وجود دارد که موهای شما نیز چرب شود.

نوسانات هورمونی: در زنان بالغ، این امر ممکن است در دوره قاعدگی یا با استفاده از قرص های ضد بارداری پدید آید. در نوجوانان موهای چرب مانند جوش جوانی به دوران بلوغ مربوط می شود. وقتی که عمل هورمون ها از جوشش می افتد، معمولا مشکل هم حل می شود.

بدن سازی–حجیم سازی: چربی اضافه از عوارض هورمون های اندروژنیک که برای بدن سازی به کار می روند، می باشد.

بافت مو: موهای نرم معمولا چرب تر از موهای زبر هستند، زیرا جای کمتری در پوست سر می گیرند. بدین معنی که افرادی که موی نرم دارند معمولا تعداد موی بیشتری نسبت به افراد دارای موی زبر در سرشان وجود دارد و هر چه موی بیشتری وجود داشته باشد، چربی بیشتری هم وجود دارد، چرا که هر فولیکول مو با دو سه غده چربی ساز همراه است.

رژیم غذایی را مقصر ندانید

توجه داشته باشید که رژیم غذایی جزو لیست متهمان به تولید چربی نیست، برخلاف آنچه بسیاری افراد می پندارند، رژیم غذایی نقش چندانی در ایجاد موی چرب ندارد، خوردن سیب زمینی سرخ کرده روغن را مستقیما به موهای شما نمی فرستد، مگر آن که سیب زمینی ها را به موهایتان بمالید. خوشبختانه موهای چرب می تواند با درمانهای خانگی با موفقیت سر و سامان بگیرد:

درمانهای خانگی برای موهای چرب

اگر چه موهای چرب ممکن است مشکل زا باشد، کنترل آنها با درمان زیر آسان است. از این چند روش پیروی کنید، آنگاه شما موهایی دارید که همیشه خواهان آن بودید.

مرتب شامپو کنید: نگران زیاد شامپو کردن نباشید، اگر شما موهای چرب دارید شامپو کردن روزانه آنها فکر مناسبی است .

از شامپوی صحیح استفاده کنید:

معمولا شامپوها حاوی انواع مواد افزودنی و نرم کننده ها هستند. افرادی که موهای چرب دارند، نیاز به شامپو با قدرت حل کنندگی مناسب دارند که بتواند چربی ها را حل کند. برای این که قدرت شامپوی خود را بالا ببرید، می توانید حتی چند قطره مایع ظرفشویی به آن اضافه کنید، اگر از این راه خوشتان نمی آید، شامپوهای متعددی در بازار وجود دارند مانند مارک های قدیمی مثل: prell–suave یا مشابه آنها، که می توانند چربی های اضافه را حل کنند. موهای معمولی به شامپویی با PH بین ٤/٥ تا ٦/٧ نیاز دارد. به دنبال شامپوهایی با PH بالاتر ٦/٧ باشید یا به طور ساده تر با شامپوهایی که رویشان نوشته برای «موهای چرب». موهایتان را کاملا بشویید: هر نوع شامپویی که استفاده می کنید، مطمئن شوید که موهایتان را به خوبی آب می کشید، باقیمانده‌های صابون به سرعت خاک و چربی را جذب می کنند.

نرم کننده ها را فراموش کنید: نرم کننده‌ها روی مو، پوشش ایجاد می کنند، چیزی که موهای چرب اصلا نیاز ندارند. اگر موهایتان خشک شده است، خیلی کم نرم کننده به موها بمالید.

موهایتان را خیلی شانه نکنید: ۱۰۰ بار برس کشیدن را فراموش کنید هر بار که شانه را به موهایتان می کشید چربی را از پوست سرتان بیرون کشیده و آن را در موهایتان پخش می کنید.

شستن با اسید را امتحان کنید: یک راه برای کاهش چربی مو این است که پس از شستن مو با شامپو آن را با سرکه یا آب لیموی رقیق شده آب بکشید. به یک لیوان آب، ٤ قاشق غذاخوری سرکه سفید یا آب یک لیمو که صاف شده است، اضافه کنید. مخلوط را روی

موهایتان بریزید، سپس موها را با آب گرم آب کشی کنید .

سرکه سیب: موهایتان را در ظرف کوچکی از آب و ٤/١ پیمانه سرکه سیب غرق کنید، یا این که مخلوط را داخل اسپری ریخته و موهایتان را با آن کاملا اسپری کنید. سپس موها را با آب گرم آب کشی کنید. این کار باعث کنترل عمل شامپو می شود.

چای: موهایتان را در چای رقیق خیس کنید. چای حاوی اسید تانیک است، این ماده قابض بوده و می تواند چربی را از بین ببرد.

ماءالشعیر: این ماده خاصیت خشک کنندگی دارد در عین حال که پوست سر را تمیز می کند، به موها درخشندگی خاص می بخشد.

آب لیمو: معادل آب یک لیمو را با یک پیمانه آب مخلوط کنید و موهایتان را با آن بشویید.

سپس با آب گرم آب کشی کنید. آب لیمو نیز می تواند در کنترل مواد ساخته شده توسط شامپو کمک کند.

تهیه کننده: امیر ذاکری

رمز خندیدن کلاس اولی ها

مقدمه:

همیشه بچه های کلاس اولی با مشکلات زیادی سر میز مدرسه می نشینند و هیچوقت نشده که بالاخره شیوه ای علمی برای این مشکل اندیشیده شود، اما اگر مطلب زیر را بخوانید با یکی از این شیوه ها آشنا می شوید.

قصد داریم در مورد کودکانی بنویسیم که قرار است امسال پیش دبستانی یا کلاس اول بروند: دوره پیش دبستانی، دوره‌ای است که کودکان قبل از کلاس اول در این دوره می توانند آمادگی بیشتری برای دوره‌های آموزشی بعد پیدا کنند، به طور کلی پیش دبستانی دوره‌ای است که در آن آموزش های مختلفی به دانش آموزان داده می‌شود و هدف این دوره شکوفایی استعدادهای بالقوه و آشنایی هرچه بیشتر آنها با محیط مدرسه و درس و تحصیل است. اما آنچه که بیان آن در اینجا ضرورت دارد این است که شیوه و نوع برخورد والدین با فرزندانشان در این هنگام که وارد مرحله جدیدی از زندگی خود می‌شوند تاثیر به سزایی در موفقیت یا عدم موفقیت آنها در دوره‌های بعد دارد. اینکه والدین باید چگونه با فرزندان خود که قرار است برای اولین بار ساعاتی از خانه و خانواده و آن زندگی که تا این دوران از عمرشان به آن عادت کرده‌اند، دور شوند و پای در حریمی نو از زندگی‌شان نهند و رفتار کنند، تا آنها پذیرای این تغییر و تحول شوند و آن را از جان و دل بپذیرند.

در همین راستا به ذکر چند نکته می‌پردازیم که در نظر گرفتن آنها می تواند مثمرواقع شود.

◆ شما والدین عزیز باید با صحبت‌ها و توضیحاتی درباره مدرسه و دبستان ذهن فرزندتان را برای پذیرفتن این دوره آماده کنید و سعی کنید به آنها انگیزه بدهید، به طوری که آنها برای رفتن به مدرسه مشتاق تر شوند.

◆ معلم را به عنوان مادر برای فرزند خود معرفی کنید و برای او توضیح دهید که از صبح تا ظهر که او در مدرسه است، معلم می تواند برایش مانند مادر باشد.

◆ اگر فرزندتان به شما زیاد وابسته است و نمی تواند به راحتی از شما جدا شود از هم‌اکنون برنامه خود را به گونه‌ای تنظیم کنید که روزی یکی، دو ساعت از فرزندتان دور باشید تا او به غیبت شما عادت کند.

◆ هرگز فرزند خود را از مدرسه و معلم نترسانید. به عنوان مثال اگر او برخلاف انتظار شما کاری انجام داد به او نگویید به معلمتان می گویم.

از آنجا که کودکان در این سن علاقه مفرطی به بازی کردن دارند، این وظیفه شما والدین گرامی می‌باشد که با راهنماییِ‌ها و نوع برخورد خود از او یک فرد علاقه‌مند به تحصیل یا یک فراری از درس بسازید. اما پرسشی که اینجا ممکن است برای شما پیش بیاید این است که چگونه می توانید فرزندان خود را به درس خواندن علاقه‌مند کنید درحالی که آنها در این سن بیشتر به بازیگوشی علاقه دارند؟

برای رسیدن به این هدف شما می توانید از روش بازی و درس یا بازی و یادگیری استفاده کنید. البته برای اجرای بهتر این روش بهتر است پیش از انجام هر یک از این دو روش از معلم فرزندتان نیز کمک بگیرید، تا با نوع درس و محتوای آن و روش صحیح آموزش بیشتر آشنا شوید و سپس کار با فرزندتان را آغاز کنید.

در اینجا نمونه‌ای ذکر می کنیم: برای آموزش روشهای مختلفی وجود دارد. یکی از آنها این است که می توان درس را همزمان با بازی کردن به کودک آموخت که در این صورت مطمئناً پرداختن به درس برای او جذاب تر خواهد بود. به عنوان مثال شما می توانید با شعر و نقاشی حروف الفبا را به او بیاموزید، برای آموزش جمع و تفریق به جای استفاده از قلم و کاغذ، از شکلات یا تنقلاتی که مورد علاقه فرزندتان است، استفاده کنید. شما با استفاده از این روشها علاوه بر تشویق کودکان برای یادگیری درواقع حس بازیگوشی و علاقه به بازی کردن را نیز ارضاء خواهید کرد. نکته دیگری که باید به آن توجه نمایید تشویق کردن است. به عنوان مثال هنگامی که فرزندتان مشق‌هایش را به موقع و خوش خط نوشت، برای تفریح او را به پارک یا مکانهای تفریحی دیگر ببرید و به نوعی او را خوشحال سازید. در این صورت او را برای انجام هرچه بهتر تکالیفش تشویق خواهید کرد. در پایان این نکته را همیشه به خاطر داشته باشید که تنها کسی که می تواند باعث علاقه‌مندی فرزندتان به درس و تحصیل شود، خود شما هستید.

از: ملیحه اخوان

توصیه های یک روانشناس:

۱۰ نکته برای دوست داشتن همسران

۱–همسرتان را همانگونه که هست ببینید و به اندازه خودتان برایش ارزش قائل باشید و بدون انتظار، برایش مایه نگذارید.

۲–متعهد شوید تا برای او رفاه کامل فراهم کنید و قید و شرطی قرار ندهید و عاشقانه زندگی خوبی درست کنید.

۳–به یکدیگر عشق بورزید و احترام بگذارید و خودخواهی را در زندگی مشترک کنار بگذارید.

٤–بهترین و بدترین مسائل را درباره یکدیگر بدانید و همچنان همدیگر را مانند یک دوست و عاشق، دوست داشته باشید.

٥–برای داشتن رابطه دلخواه و درک متقابل، رشته‌های ارتباطی خود را محکم‌تر کنید.

٦–برای هرچه صمیمی تر بودن، احساسات مثبت و منفی را به یک میزان با هم در میان بگذارید.

۷–بدون قضاوت درباره گفته‌های همسرتان به حرفهایش گوش بسپارید و دلتان را همیشه برای حرفهایش بگشایید.

۸–احساس مالکیت بیش از حد نسبت به همسر صلاح نیست. هرقدر احساس مالکیت بیشتر باشد، یعنی عشق بیشتری می طلبید اما در عوض عشق کمتری دریافت می کنید.

۹–به همدیگر اعتماد داشته باشید. نسبت به یکدیگر متعهد و وفادار و از خودگذشته باشید.

۱۰–با دیدن شادی همسرتان از فعالیت‌هایی که در آنها به موفقیت رسیده، خوشحال شوید و از وجودش لذت ببرید و در راه تشویق او تلاش کنید.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره دندانپزشکی

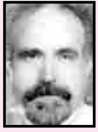

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

انسانی که به موفقیت می رسد، دیدگان خود را به موفقیت دوخته است ● اسکاول شین

برگردان بهروز بهرامی

۲۳

جنگ مخفی رایش سوم

و آنگاه که افتاده بودم

قبل از ادامه سلسله مطالب جنگ دوم از نگاه سوم، نتوانستم از کنار یک موضوع مهم با بی‌تفاوتی عبور کنم و آن هم این است که در طی یک ماهی که به شدت بیمار و بستری بودم، دوست عزیزی به نام آقای علی کیانی، با کمکهای سرشار و گرانبهای خود باعث شد تا این سلسله مقالات بدون کم و کاست ادامه یابد، این در حالی بود که این دوست عزیز همچنان گرفتاریها و مسوولیت‌های خودش را هم دنبال می‌کرد. بدینوسیله نهایت سپاسگزاری خودم را نسبت به این همکار اعلام می‌کنم.

«حتی آدولف هیتلر هم نمی‌توانست تا بپذیرد که طی سه سال پایانی جنگ بزرگترین و موثرترین سلاح او نه لوفت‌وافه و جنگنده‌های عمودروی آن بود، نه ماشین جنگی آلمان موسوم به ورماخت و نه بازداشتگاهها و کمپ‌های کار اجباری مخوف که لرزه بر پشت آدمی می‌انداخت، بلکه بزرگترین سلاح آلمان همانا دانشمندی به نام ورنر فون براون بود که درواقع پدر تکنولوژی راکت‌سازی تلقی می‌شد، درحقیقت از طرفی اگر فون براون به میزان کمی زمان بیشتری در اختیار داشت و از طرف دیگر دخالت‌ها و کارشکنی‌های معمول شخص هیتلر در کار او مشکل ایجاد نمی‌کرد، آنگاه به جرأت می‌توان گفت که سلاحهای مخفی آلمان به تنهایی سرنوشت جنگ را تعیین می‌کرد.»

«سلاحهایی که در صورت موفقیت در استفاده از آنها به تنهایی سرنوشت جنگ را تعیین می‌کرد»

تکنولوژی پیشرفته

از ابتدای جنگ، آلمانها از نقطه نظر تکنولوژی جنگی، به مراتب پیشرفته‌تر از متفقین نشان می‌دادند. علاوه بر صنعت راکت‌سازی که اصولاً زاییده ذهن دانشمندان آلمانی بود، طرح ابتدایی بمب اتمی هم توسط دانشمندان آلمانی پیاده شد، اما طبق معمول دخالتهای شخص هیتلر، بخصوص این بهانه که تئوریهای پیشرفته مانند بمب اتمی و امثال آن زاییده ذهن دانشمندانی از نژادهای پست‌تر می‌باشد، سبب شد تا اصولاً جریان ساختن بمب اتمی کنار گذاشته شود، اما در اواسط سال ۱۹۴۴ در حالی که آلمانها در جبهه‌های جنگ و تقریباً در همه جا مشغول عقب‌نشینی بودند، تحقیقات و پژوهش‌های بسیار پیشرفته‌ای که پروفسور ورنر فون براون یکی از بزرگترین دانشمندان زمان در مورد تکنولوژی راکت‌های حامل مواد منفجره آغاز کرده بود، به نتیجه رسیده بوده و این امیدواری را به ناگهان در آلمانها بوجود آورده بود که هنوز هم امکان برنده شدن در جنگ برای آنها وجود دارد. درواقع بر طبق این پژوهش‌ها یک راکت که با بودجه‌ای ارزان هم قابل ساختن بود، می‌توانست از ارتفاعی در حدود بیست هزار متر، به سوی هدف پرواز کند. و این ارتفاع بیشتر از دو برابر ارتفاعی بود که پیشرفته‌ترین بمب‌افکن متعلق به متفقین در آن زمان، در آن قادر به پرواز بود. ضمن آنکه دقت راکت‌ها در جهت‌یابی هم بسیار بیشتر و بهتر از جنگنده‌ها و بمب‌افکن‌های آن زمان بود و تفاوتی هم نمی‌کرد که آسمان روشن باشد یا تیره و صاف باشد یا ابری، چرا که راکتها بر خلاف بمب‌افکن‌ها که وابستگی مستقیم به چگونگی دید و قدرت چشمان خلبانها داشت، اصولاً با پدیده‌ای موسوم به رادار حرکت می‌کرد و چشم انسان نقشی در جهت‌یابی و هدف‌یابی برای آنها نداشت.

مهندسین آلمانی مشغول کار روی یک راکت V-2

خواسته‌های هیتلر

اما هیتلر هم دست از دخالت‌های خود بر نمی‌داشت. او به محض آنکه از به نتیجه رسیدن تحقیقات در مورد ساخت راکت‌ها آگاه شد، به جای آنکه اجازه دهد تا مانند هر پدیده علمی دیگری، راکت هم ابتدا با اهداف کوچکتری کار خود را آغاز کنند و مثلاً با هدف‌گیری بمب‌افکن‌ها و جنگنده‌ها در آسمان توسط راکتهای کوچکتر کار آغاز شود، از همان ابتدای کار دستور داد تا راکت‌ها به گونه‌ای طراحی شوند که قادر باشند تا چند صد کیلو و شاید هم هزاران کیلوگرم مواد منفجره با خود حمل کنند و خرابی‌های عظیمی را در خاک دشمن باعث شود. معنای چنین دستوری هم این بود که به جای هزاران راکت کوچکتر که آلمانها قادر به ساختن آنها می‌شدند و کنترل آسمانها را در سرتاسر اروپا به دست می‌آوردند، تنها چند صد راکت بزرگ ساخته شد تا به سوی اهداف حرکت داده شوند. درواقع خواسته‌های هیتلر از سویی بودجه ساختن هر راکت را به میزان قابل توجهی افزایش می‌داد، و از سوی دیگر بزرگتر

سقوط یک راکت V-2 در یک بازار شلوغ در لندن، خیابان فارینگدون، تلفات فراوانی به بار آورد.

شدن راکتها و مواد منفجره که با وزن بسیار زیاد توسط آنها حمل می شد، دقت راکت‌ها را در هدف‌یابی به قدری کاهش می‌داد که تنها یک شهر می توانست به عنوان هدف انتخاب شود. حالا راکت در کدام نقطه شهر و به کجا اصابت کند، دیگر بستگی به بخت و اقبال نگونبختانی بود که در آن شهرها زندگی می کردند. درواقع مقصود هیتلر از چنین دستوراتی، به دست آوردن برتری تاکتیکی در جنگ نبود، بلکه او تنها به دنبال انتقامجویی بود و به شدت خواستار تلافی، بمباران شهرهای آلمان توسط بمب‌افکن‌های متفقین بود که نابودی شهرهایی چون درسدن را باعث شده بود.

آبشار و V-2

فون براون و تیم او نام نخستین راکت خود را آبشار گذاشته بودند، اما خواسته‌های هیتلر خیلی زود فون براون را قانع کرده که آبشار یا همان V-1 توانایی حمل میزان مواد منفجره‌ای را که هیتلر طالب آن بود نخواهد داشت و بدین ترتیب بود که پروژه ساختن V-2 آغاز شد. این بار فون براون و تیم او پروژه را بسیار مخفی نگهداشتند و کلیه پژوهش‌ها و مراحل مربوط به تکمیل و ساخت آن در یک جزیره ناشناخته در دریای بالتیک، موسوم به پین موند به انجام رسید. V-2 در حدود ۱۷ متر ارتفاع داشت و از نظر شکل ظاهری درواقع پدر کلیه موشک‌ها و راکت‌هایی که پس از آن ساخته شد، محسوب می شد. علاوه بر آن V-2 قادر به حمل در حدود یکهزار کیلوگرم مواد منفجره بود که می توانست آن را در حدود پانصد کیلومتر حمل نماید. البته آنچه که عرصه را به فون براون و اعضای تیم او تنگ کرده بود، این واقعیت بود که ارتش آلمان به سرعت مشغول عقب‌نشینی بود و هر روز پایگاههایی که نزدیک به شهرهای عمده اروپایی مانند لندن، پاریس یا لیورپول باشند و بتوان V-2 را از آن پایگاهها به سوی اهداف عمده شلیک کرد، به مقدار کمتر و کمتری در اختیار آلمانها قرار می گرفتند و همین موضوع خشم مشهور هیتلر را بیشتر باعث می شد و او بی جهت این و آن را مقصر قلمداد می کرد، درحالی که تقصیر اصلی به گردن خودش بود. اما با همه مشکلات، فون براون و تیم او موفق به ساختن حدود دو هزار راکت V-2 شدند که تنها در یکسال آخر جنگ یکهزار و سیصد و پنجاه و هشت عدد از این راکت‌ها به سوی لندن پرتاب شد که دوهزار و هفتصد انسان را کشت. اما درست قبل از تکمیل پروژه V-3 بود که آلمان تسلیم شد وگرنه سرنوشت جنگ به گونه‌ای دیگر رقم می خورد.

بلافاصله پس از پایان جنگ، کارخانه نخستین هواپیماهای جت که در یک بازداشتگاه کار اجباری در یک معدن نمک راه اندازی شده بود، توسط نیروهای متفقین کشف می شود.

به دلیل وحشت عمومی از راکت های V-2 ، پنجاه و پنج هزار کودک لندنی، توسط قطار از شهر خارج می شوند

پروژه‌های دیگر

اما برخلاف باور عموم تنها این راکتها نبودند که برتری تکنولوژیکی را برای آلمانها در جنگ ایجاد می کردند، بلکه یکی از مشهورترین پروژه های آنها که آنهم پیشرفتی خارق‌العاده در علم هواپیماسازی تلقی می شد، همانا ساختن هواپیماهای جت بود. آلمانها با استفاده از کمپ‌ها و بازداشتگاههای کار اجباری چند کارخانه تکمیل و تولید هواپیماهای جت را راه‌اندازی کردند و پروژه جت که تحت عنوان M-E 262 تکمیل می شد، جنگنده‌هایی را تولید می کرد که سریع‌تر و بالاتر از هرگونه بمب‌افکن و جنگنده در نیروهای هوایی متفقین، پرواز می کرد و در صورت تکمیل آن به میزان قابل توجه، بدون تردید کنترل آسمانهای اروپا بار دیگر به دست آلمانها می افتاد. اما بار دیگر دخالت‌ها و دستورات جنون‌آمیز هیتلر، عرصه را بر دست‌اندرکاران تکمیل جت تنگ کرد. درواقع در سال آخر جنگ آلمان بیشتر از هر چیز نیاز به ابزار تدافعی بویژه در آسمانها داشت و سازندگان جت هم با همین هدف مشغول کار بودند تا جنگنده هایی بسازند که در برابر مهاجمین متفقین که شب و روز شهرهای آلمان را با خاک یکسان می کردند، ایستادگی کرده و آنها را در آسمان نابود کنند، اما روح انتقامجویانه هیتلر بار دیگر به دنبال آن بود که جنگ را به آسمانهای کشورهای دیگر مثل انگلستان، روسیه و امثال آن بکشاند، درحالی که در آن زمان حتی در صورت موفقیت در چنین پروژه‌ای، چندان کمکی به وضعیت اسفناک آلمان در جبهه‌ها نمی شد، بنابراین علیرغم مخالفت‌های بسیار، هیتلر دستور داد تا جنگنده های جت به صورت تهاجمی طراحی شوند. او درواقع به دنبال آن بود که در شهرهای اروپایی کشتاری راه‌اندازی کند و باز هم بمباران شهرهای آلمان را تلافی کند. اما در هر حال باز هم این زمان بود که دشمن واقعی هیتلر بود. قبل از آنکه پروژه جت در کارخانه‌هایی چون کمپ کار اجباری در شون‌بک» که درواقع یک معدن نمک بود، به نتیجه برسد، این سربازان متفقین بودند که وارد کمپ شده و آنگاه تازه با چشمان از حدقه درآمده متوجه شدند که آلمانها به دنبال چه اهدافی بودند و چگونه خطر از بیخ گوش متفقین گذشته بود.

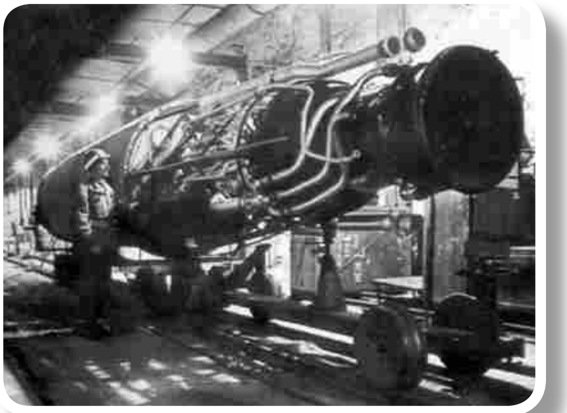

یک سرباز آمریکایی، راکت V-2 را که در نوردهاوزن واقع در آلمان تکمیل می شد مورد بررسی قرار می دهد. این کارخانه در چند روز به پایان جنگ به دست متفقین افتاد.

پس از پایان جنگ

اما جالب‌تر از همه ادامه کار پروژه‌ها پس از پایان جنگ بود و در مسابقه‌ای که میان کشورهای مختلف برای سرقت تکنولوژی و دانشمندان آلمانی درگرفت، ابتدا آمریکایی ها و سپس روسها بودند که برنده شدند و کار آلمانها را در کشورهای خود ادامه دادند. درواقع ورنر فون براون و اعضای تیم او کلیه دستاوردهای خود را به اجبار به آمریکا منتقل کردند و در آنجا بود که بنیان تکنولوژی موشکی و همچنین تکمیل بمب اتمی گذاشته شد.

درباره دستورات و تصمیمات هیتلر حرف و حدیث فراوان بوده است، اما جالب‌ترین نظریه توسط وزیر تسلیحات هیتلر یعنی آلبرت اشپیر در کتاب خاطرات او درج شده است که درباره دخالت‌های هیتلر چنین گفته است:

«تصمیمات و دستورات آماتورگونه یکی از خصوصیات هیتلر بود و تمایل شگرف او به اتخاذ تصمیمات غیرمنطقی که در بسیاری از موارد، بویژه در آغاز جنگ، نقطه قدرتی برای او محسوب می شد، سرانجام به پایان کار او هم سرعت بخشید.»

■

نمی دانید تا چه حد اعتماد به نفس باعث اعتماد به هر چیز می شود

● ویکتور هوگو

چه ساده آرامش را گم کردم

از: کیانا نصرت زاده

کافی بود به افشین می گفتم... اگر ماجرا را می شنید، حتماً بلند می شد و می آمد که مشکل را حل کند، اما مادرم قسمم داده بود که به افشین چیزی نگویم. مدام می گفت این بچه را در غربت نگران نکن، حالا که چیزی نشده...

چیزی نشده؟! حیرت زده به مادر نگاه می کردم. دیگر می خواست چه شود؟! آبرویم رفته بود، بدبخت شده بودم، باید افشین می آمد و می دید که با ندانم کاری هایش چطور با سرنوشت خواهرش بازی کرده...

ولی مادر نگذاشت و من باید فکر چاره‌ای می کردم...

حدود ده سال می شد که برادرم افشین به خارج از کشور رفته بود. از همان روز اول هم شروع کرد به تشویق کردن پدر و مادرم که آنها هم بروند، ولی کسی به حرفهایش گوش نمی داد... اما وقتی باخبر شد که بچه درسخوان هستم و نمراتم عالی است، اصرار کرد که حداقل مرا بفرستند. مادرم قبول نمی کرد. دلش نمی خواست تنها دخترش از او دور شود. پدرم که غر می زد و می گفت:

–مگر اینجا دانشگاه نداریم؟ خب همین جا درس می خواند و شوهر می کند و...

ولی افشین همیشه آرزوهای بزرگ برای من داشت. بالاخره همان سال اول که دانشگاه قبول شدم، افشین هم پذیرش از یک دانشگاه معتبر در آلمان برایم فرستاد... مدام وسوسه‌ام می کرد که بروم آنجا و ادامه تحصیل بدهم... بالاخره با کلی صحبت و خواهش و تمنا پدرم را راضی کردم و با هم رفتیم سفارت... اما بر خلاف تصور ما، آنها هیچ اهمیتی به دعوتنامه ندادند و گفتند تا اطلاع ثانوی به هیچ کس ویزا نمی دهیم... ناامید و دلشکسته به خانه برگشتم. برادرم آنقدر بهم امید داده بود که یقین داشتم مرا به عنوان یک نخبه، یک استعداد درخشان کلی تحویل می گیرند ولی اینجوری نشد، اما برادرم باز دست بردار نبود. این بار راه دیگری بهم پیشنهاد کرد و گفت:

–سعید، دوستم دارد می آید ایران. ماجرای تو را بهش گفتم... قرار است...

عجب پیشنهاد عجیبی می داد! سعید مرا عقد مصلحتی کند و ویزا که گرفتم طلاق بگیریم. این پیشنهاد در مرحله اول خیلی عجیب بود و پدر و مادرم را حسابی عصبانی کرد ولی افشین برایشان توضیح داد که با سعید خیلی صمیمی و دوست است و او حاضر است این کار را از سر دوستی انجام دهد. بعد از طلاق هم طبق بعضی قوانین می توانم اسم سعید را از شناسنامه‌ام دربیاورم و دیگر هیچ کس نمی فهمد من یک بار به عقد یک مرد درآمده‌ام...

آنقدر گفت و گفت که اول من نرم شدم و بعد کم کم پدر و مادرم پذیرفتند... چند هفته بعد سعید به تهران آمد... همه چیز آماده بود. همه حرفها زده شده بود و با یک آزمایش خون، رفتیم عقد کردیم و از فردای آن روز سعید افتاد دنبال کارهای من... بعد از عقد به هر بهانه‌ای به خانه ما می آمد... و بعد از چند ماه متوجه شدم او اصلاً قصد طلاق دادن مرا ندارد. من که اصلاً به سعید علاقه‌ای نداشتم، داشتم خل می شدم.

قرار بود همه چیز مصلحتی باشد! ولی سعید اصرار می کرد که این وصلت را جدی بگیریم...

سعید پسر بسیار زشتی بود. خانواده آشفته ای داشت و به هر حال همسر ایده‌آل من محسوب نمی شد، اما مدام به من می گفت عاشقم شده و نمی تواند از من دل بکند. نمی دانید چه حالی شده بودم. همه آرزوهایم به یکباره نقش بر آب شد... مادر و پدرم با خوشرویی از او خواستند بی سر و صدا مرا طلاق بدهد و اصلاً ویزای آلمان نخواستیم... اما سعید اصرار می کرد که من همسر قانونی او هستم و قصد طلاق دادن مرا ندارد... موضوع جدی شد و کار به شکایت و کلانتری هم کشید و دست ما از همه جا کوتاه بود که من رسماً همسر قانونی او بودم. یک روزهایی سعید می آمد توی محل و شروع به داد و فریاد می کرد که چرا پدرم اجازه نمی دهد او همسر قانونی خود را ببیند... دیگر همه اهل محل از ماجرا باخبر شده بودند. حتی فامیل ها هم فهمیدند و آبروی من حسابی ریخته شده بود. بالاخره یک روز به افشین زنگ زدم و بهش دست مریزاد گفتم. این همان کسی بود که بهش اعتماد داشت؟!! افشین شوکه شده بود. باورش نمی شد. به من گفت که کلی پول به سعید داده که فقط با یک عقد مصلحتی مرا به آلمان بیاورد... تازه فهمیدیم موضوع کلاهبرداری است. وکیل گرفتیم و شکایت کردیم... الان دو سال می گذرد و دستمان به جایی بند نیست. سعید نه حاضر است طلاقم بدهد و نه حاضر است پولی را که از برادرم گرفته پس بدهد و من مانده‌ام معطل که چه کنم!!

چه ساده زندگی‌ام را انداختم در این آشوب و آرامش را از زندگی خودم و خانواده ام سلب کردم!!!...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

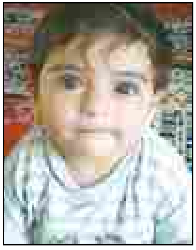
زینب شوندی

ملیکا ناظمی

محمدرضا خانی

پرنیا زارعی

امیرمحمد ملکی

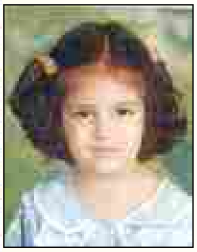
ثناسادات مردیها

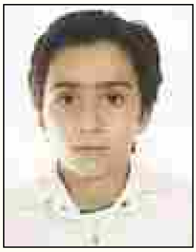
یوسف فیضی

ابوالفضل مسافر

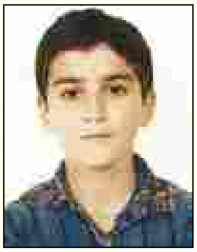
امیرحسین سلطانشاه

مهدی عطایی

محمدرضا
گودرزوند چگینی

محمد
غیاثوند محمدخانی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

با یک ناسازگار در منزل چه کنم؟

سرکار خانم م—م از قزوین مشکل خود را چنین مطرح کرده‌اند:

- برادر بزهکار

مشکل اساسی ما در منزل، برادری است که همه ما را به ستوه آورده است. من خود دختری ۲۴ ساله هستم و به اتفاق یک خواهر ۱٦ ساله دیگر و همچنین برادری ۲۲ ساله، سه فرزند خانواده را تشکیل می دهیم، اما برادرم که پنج سال پیش تر به ناگهان دبیرستان را کنار گذاشته و دوستی و رفت و آمد با اشخاص ناباب را آغاز کرده، خودش هم به یک انسان ناباب تبدیل شده است. باور کنید که درک این موضوع برای من و تمامی افراد خانواده بسیار مشکل است، چراکه ما خانواده آرامی هستیم و پدر و مادرمان اگرچه ثروتمند نیستند، اما همه مایحتاج ما را فراهم ساخته‌اند و بخصوص زمینه تحصیلات را به هر قیمتی که شده برایمان فراهم آورده‌اند. حتی ما را به مدرسه خوب فرستادند و من توانستم تا مقطع لیسانس در رشته روابط عمومی به تحصیلات خود ادامه دهم، اما برادرم نه تنها قدرشناس نبوده بلکه اسباب اذیت و آزار پدر و مادرم را فراهم آورده و اکنون هم از آنجاکه من دختری دم‌بخت محسوب می شوم و خانه ما در اوج رفت و آمد خواستگارها و خانواده‌های آنها می باشد، رفتار و حرکات او مرا هم به شدت ناراحت و آزرده خاطر کرده، تا آنجا که تنها چاره را در آن دیدم که برای شما نامه‌ای نوشته و تقاضای راه‌حلی را داشته باشم، کار برادرم به آنجا رسیده که تاکنون چند بار بازداشت شده و دو بار هم دوره‌های کوتاه مدت زندان را طی کرده است. اغلب شبها او با سر و صورت خون‌آلود به خانه باز می گردد و این موضوع مادرمان را بسیار آزار می دهد. پدرمان که او هم به ستوه آمده و عنقریب است که او را از منزل بیرون اندازد. البته همه به ما می گویند که چاره کار طرد کردن او است و از آنجایی که این روزها کسی بدون دلیل برای کس دیگر محل سکونت فراهم نمی کند، آنگاه احتمال این که او سر عقل بیاید، فراوان خواهد بود. ما همه به غیر از مادرم که هنوز برای پسرش دلسوزی می کند با این نظر موافقیم و حالا هم نظر شما را می خواهیم. به غیر از خشونت و جنگ و جدالهای محلی و کوچه خیابانی، او به جرم سرقت از داخل اتومبیل های مردم هم بازداشت شده و جرایم او هرچه که زمان می گذرد، سنگین‌تر می شود. راستش را بخواهید حضور او در منزل ما باعث شده که چند خواستگار مناسب هم از ازدواج با من منصرف شوند و به همین دلیل او مرا هم پرخاشگر و عصبی کرده است. لطفاً ما را راهنمایی کنید که با چنین انسان نابابی چگونه رفتار کنیم و چه راههایی در کنار زندان، برای تربیت او و نشان دادن راه درست زندگی به او وجود دارد.

پاسخ ویژه

زمان واقعی برای کمک و محبت

سرکار خانم م—م از قزوین:

- تشخیص مشکل در اولویت

من کاملاً موقعیت شما را درک می کنم، دختری که با زحمات زیاد، تحصیلات خود را دنبال کرده و آن را به جایی رسانده و با توجه به شخصیت مناسب و خلق و خوی آرام خود، بسیاری خواهان ازدواج با او هستند، ناگهان شرایطی در منزل ایجاد می شود که بدون آنکه این دختر هیچگونه تقصیری در به وجود آمدن آنها داشته باشد، بیشترین ضرر و زیان را به او می رساند، آنهم در مقطعی بس حساس در زندگی. آری وضعیت شما را کاملاً درک می کنم، اما این را هم بدانید که وضعیت و شرایط برادرتان چندین برابر حساس‌تر می باشد، چراکه او به جایی رسیده که اگر از منجلاب نجات پیدا نکند، به یک بزهکار دائمی تبدیل خواهد شد که جرایمی بسیار سنگین‌تر را هم مرتکب خواهد شد، بنابراین همه کوشش خانواده اکنون باید معطوف به نجات دادن برادرتان از این گردابی باشد که به درون آن افتاده است. درواقع محبت و کمک دارای شکل های مختلف در مقاطع مختلف است و اتفاقاً اکنون نوبت آن رسیده که به برادرتان طعم محبت را بچشانید، ضمن آنکه اشتباه‌ترین عمل ممکن هم اکنون بیرون انداختن او از خانه است، چراکه بدون تردید او را عمیق‌تر و شدیدتر به دامان بزهکاران می اندازد که آنگاه خارج کردن او غیرممکن خواهد بود. ابتدای کار هم تشخیص مشکل او است که اساس و پایه‌های پناه آوردن او را به خشونت و ارتکاب به جرم فراهم کرده است، تا آنجاکه توضیحات شما بیان می کند، او در کودکی مشکلی نداشته و رشدی عادی را پشت سر گذاشته، اما پس از سن بلوغ بوده که او ناگهان درس و مدرسه را رها کرده و با افراد ناباب خود را درگیر کرده است، پس از نظر زمانی ما مقطع مشکل‌ساز را شناسایی کرده‌ایم، اما چه بوده که اشخاص ناباب برای او جذابیت داشته‌اند و ذهنش او را به سوی آنها سوق داده، بخشی است که هنوز مجهول است، امکان دارد که رفتار یکی از دبیران در دبیرستان و یا مشکلی که با یکی از دروس داشته، اسباب نفرت او را از درس و مدرسه فراهم کرده باشد.

عکس تزیینی است

- با او صحبت کنید

بنابراین نخستین و مهمترین راه‌حل این است که از حالا به جای قهر و غضب و تهدیدهای مختلف، با او صحبت کنید و سعی کنید ذهن او را به زمانهای عقب‌تر و به زمانی که از آن گفتیم سوق دهید. سعی کنید که از او بخواهید تا راجع به مشکلاتش صحبت کند. تاکنون همه مکالمات افراد خانواده با او، براساس فشار، تهدید و زیرسوال بردن شخصیت او بوده است، حال قانون این قسمت را انجام می دهد و در برابر اعمال خشونت‌بار یا جرایم مختلف او با نیروی انتظامی، ندامتگاه و دادستانی درگیر است. اما شما به عنوان افراد خانواده بیایید با او به شکل دلسوزانه صحبت کنید. از او بخواهید مشکلاتش را توضیح دهد، البته کمک مالی باید بسیار محدود و با حساب و کتاب باشد، اما او باید در ذهن خود حس کند که در این دنیا کسانی را هم دارد که دلشان به حال او بسوزد. درواقع سعی کنید که در مورد تمام مسایلی که از سن ۱٦ سالگی تاکنون یعنی طی شش سال گذشته، برای او رخ داده و اتفاقات مختلف با او صحبت کنید. مطمئن باشید که در لابلای آنها، مسایل بسیار جالبی را پیدا خواهید کرد که ممکن است کلیدی برای معماهای رفتاری او باشد. در ضمن مطمئن باشید که او بدون دلیل به چنین وضعیتی کشیده نشده است و احتیاجات مادی هم چندان نقشی نداشته، چراکه خودتان توضیح دادید که پدر و مادرتان بهترین‌ها را برایتان فراهم می کردند. بنابراین یکسری مسایل دیگر بوده که حتی ممکن است به نظر شما اهمیت نداشته باشند، اما شخصیت او را زیرسوال برده باشند و او برای خارج کردن شخصیت خودش از زیرسوال، با ذهن کم تجربه‌اش به خشونت و بزهکاری پناه آورده باشد. در ضمن پرخاشگری هم یک مشکل او است که ممکن است نیاز به کمک حرفه‌ای و درمان دارویی داشته باشد. برای این موضوع هم حتماً اقدام کنید. درواقع حتی ممکن است با حل مشکل پرخاشگری در او بتوانید اغلب مسایل او را در روند درمانی قرار دهید که خود پیشرفتی قابل توجه است. درواقع من می خواهم که دیدگاه شما و افراد خانواده را نسبت به او از نگرشی که در آن خود را با یک مجرم و بزهکار مواجه می دانید، تغییر دهم و شما با ذهنیتی عجین شوید که در آن خود را با کسی که دارای مشکلات روحی و روانی است و نیاز به کمک و درمان دارد، مواجه بدانید و این تغییر دیدگاه و نگرش مهمترین و بهترین آغاز برای درمان او خواهد بود و مطمئن باشید که از آن پس، نتایج مثبت و پیشرفت در کار را مشاهده خواهید کرد و بس. امیدواری من این است که در نامه بعدی شما با میزان پیشرفت در مراحلی که توضیح داده شد، آشنا شوم، چراکه می دانم با توجه و علاقه‌ای که شما نسبت به برادرتان اعمال خواهید کرد، به غیر از این هم نباید انتظاری داشته باشم.

موفق و پیروز باشید

ناچارم ورزش کنم و گرنه عقل من فاسد خواهد شد • تولستوی

جهان شگفتی ها

انتخاب و ترجمه: سهراب صفادار

مروارید در صدف خوراکی!

لبنان – بیروت: صاحب یک رستوران لبنانی و همسر وی که برای ناهار خود صدف خوراکی تدارک دیده بودند، متوجه چند دانه درخشان کوچک در صدف شدند که مشخص شد آنها دانه‌های مروارید هستند. صاحب رستوران «ریموند سالها» به خبرنگاران گفت: «در آن روز حدود ۲۰۰ صدف خوراکی در رستوران آماده کرده بودیم و از آنجا که قرار بود همسرم برای صرف ناهار به آنجا بیاید چند صدف نیز برای خودمان کنار گذاشتم. پس از رسیدن همسرم صدفها را آوردم و مشغول خوردن شدیم، اما هنگامی که همسرم اولین صدف را باز کرد، ناگهان فریادی کشید و گفت: نگاه کن! چندین دانه مروارید داخل صدف است!» سپس آنها ناهار خود را رها کرده! و به شمردن دانه‌های مروارید پرداختند و ۲۶ دانه مروارید ریز و درشت داخل صدف شمردند. آنها که می‌دانستند این مرواریدها گرانبها هستند بلافاصله با دفتر موزه «مرتایم» تماس گرفتند و ماجرا را شرح دادند. دفتر موزه نیز چند نفر را به رستوران فرستاد تا مرواریدها را که هنوز در صدف بودند با خود به آزمایشگاه برده تا از طبیعی بودن آن اطمینان یابند.

پس از آزمایشات مشخص شد که مرواریدها طبیعی هستند، اما برخلاف اظهارات «ریموند» و همسرش «آمال» تعداد مرواریدها را ۲۵ عدد اعلام کردند. سپس موزه صدف را به آنها برگرداند تا بتوانند آن را در رستوران خود در معرض نمایش بگذارند. «ریموند» نیز صدف را داخل محفظه شیشه‌ای روی یکی از دیوارهای رستوران نصب کرد تا هم از دزدی در امان باشد و هم مشتریان رستوران بتوانند آن را تماشا کنند. صدف خوراکی جزو غذاهای معمول این رستوران در فصل تابستان است اما ریموند تا به حال چنین چیزی ندیده بود و تنها سالها پیش در یک صدف یک عدد مروارید پیدا کرده بود.

بازگشت گربه گمشده پس از ۹ سال!

در روز چهارشنبه ۱۰ سپتامبر، یک گربه پس از ۹ سال به خانه بازگشت. صاحبان این گربه آقا و خانم دلانی یک زوج انگلیسی هستند و با این خبر خوش دوباره می توانند دور هم جمع شوند. این گربه که «دیکسی» نام دارد حدوداً ۱۵ ساله است و در سال ۱۹۹۹ بطور ناگهانی ناپدید شد و گمان می رفت که با یک اتومبیل تصادف کرده و کشته شده است. تا آنکه حدود ۳ هفته پیش یکی از ساکنان «بیرمنگام» با مرکز نگهداری حیوانات تماس گرفت و از یک گربه لاغر و بسیار کثیف خبر داد که مدت چند ماه است در اطراف منزل او دیده می‌شود. او نگران انتقال بیماری از آن گربه به ساکنان منطقه بود. جالب آنکه منزل آن شخص تنها نیم مایل با منزل آقا و خانم دلانی فاصله داشت. مرکز نگهداری حیوانات نیز به محل رفته و گربه مذکور را یافتند و طی خبری در روزنامه پیدا شدن این گربه را اعلام کردند تا شاید صاحبش پیدا شود. این خبر به گوش خانواده دلانی نیز رسید، البته اصلاً انتظار نداشتند که این گربه همان گربه گمشده خودشان باشد، اما هنگامی که تصویری از گربه در روزنامه چاپ شد، صورت گربه به نظرشان آشنا آمده و برای اطمینان کامل به آن مرکز مراجعه کردند. پس از نقل ماجرا و دادن مشخصات گربه خود، میکروچیپی را که همراه گربه و به گردن او بود شناسایی کرده و مشخص شد که این گربه همان دیکسی است. دیکسی پس از حدود نیم ساعت که به شستشو و معاینه پزشکی گذشت، به صاحبان خود تحویل داده شد.

معاون این مرکز به نام «پیتا وی» گفت: در مدت ۲۹ سالی که در این مرکز کار می کنم کسی را به اندازه خانم دلانی خوشحال ندیده‌ام.

یک سگ با ۹۱۱ تماس گرفت و جان صاحبش را نجات داد

این سگ که «بودی» نام دارد بار دیگر وفاداری خود را به صاحبش «جو استالنکر» ثابت کرد. «جو» حدود ۱۰ سال پیش در ارتش خدمت می کرد که یک روز هنگام انجام تمرینات روزانه، از ارتفاع به پایین افتاد و ضربه‌ای به سرش وارد شد. از آن پس «جو» هر چند ماه یکبار دچار سردرد عجیبی می شود که قدرت انجام هر کاری از او را می گیرد و بسیار برای او خطرناک است. «جو» سگ خود را که اکنون ۱۸ ماه دارد آموزش داده است که در صورت بروز هر گونه حادثه‌ای بتواند با ۹۱۱ تماس بگیرد، به گونه‌ای که در صورت اشغال بودن تلفن، «بوری» بتواند شماره را پی درپی شماره گیری کند تا آنکه شخصی از آنطرف خط پاسخگوی او باشد. روز چهارشنبه هفته گذشته بود که تلفن یکی از ایستگاههای ۹۱۱ زنگ خورد و وقتی فرد مربوطه تلفن را برداشت با صدای پارس بلند یک سگ مواجه شد. بلافاصله پس از برقراری تماس، چند نیرو به محل اعزام شدند و ۳ دقیقه بعد به خانه جو رسیدند و «بودی» را دیدند که با صدای بسیار بلندی پارس می کرد. سپس جو را دیدند که روی زمین افتاده و از درد به خود می پیچد و فوراً وی را به بیمارستان انتقال دادند. البته این اولین بار نبود که «بودی» جان «جو» را نجات می‌داد. قبل از آن ۲ بار دیگر نیز اتفاقی مشابه افتاد و «بودی» با ۹۱۱ تماس گرفت. اینبار نیز «جو» زنده ماندنش را مدیون سگ باوفایش است. «جو» به مدت ۲ روز در بیمارستان بستری بود و سردردش بهبود یافت. ماموران پلیس اظهار داشتند که در طول دوران خدمت خود هرگز موردی مشابه آن ندیده‌اند.

گنجشک

«ما گرفتیم، آنچه را انداختی
دست «حق» را دیدی و نشناختی!»

کودکی بیش نبود. اصل و نسبش از روستا؛ دست تقدیر بـه شهرش کشانده بـود. روحش بـزرگ بود و معطوف بـه دشت و صحرا. شهر پـاگیرش کـرده بود. نمی دانست چه کند. گاهی کارهـایی می کرد کـه سر و صدای خانواده اش را در می آورد.

گاهـی هم بـه او غرولند می کردند، اما دسـت بردار نبود. یک روز نشسته بـود تـوی حیاط، سـرگرم بـازی و شـیطنت. بچـه گنجشـکی دید کـه با پرواز ناقص خود، نـه اینکه پر بزند و گوشـه یی از حیاطشان بنشیند، بلکه تالاپی افتاد یک گوشه!

او از جـا برخاسـت و دنبـال گنجشـک کوچـک کـرد. از ایـن سـو به آن سـو، آنقدر پی او دوید تـا بالاخره به دسـتش آورد. گنجشک کوچک نفس نفس می زد. معلوم بود بشدت ترسیده.

–آهـان، بالاخـره گرفتمت! کجـا فـرار می کنی کوچولو؟

بعد هم آنرا برداشـت و به مادر و بچه هـای دیگر نشان داد. غروری داشت نظیر یک صیاد بـر لاشه صید خویش! نخی از گوشه ی حیاط پیدا کرد، یک سر آن را محکم بـه یکی از پاهـای بچه گنجشک بیچاره بست و سر دیگرش را در دست گرفت، آنگاه او را رهایش کرد. گنجشـک آمد بپرد و خیز بردارد که پایش گیر کرد به نخ و از تنش جدا شد.

نخ و پای خون آلود گنجشک ماند در دست بچه! پسـرک این را بازی مفرح و نشاط آوری تلقی کرد اما آتشی افتاد به جان مادرش.

چنان دیدن این صحنه احسـاس او را برانگیخت کـه اشـک از گوشـه ی چشمانش جاری شد؛ دستی بـه تخت سـینه خود کوبید و گفت: پسـر؛ الهی پات قطع بشه!

این جریـان گذشـت. سـالها بعد آن متادر خوب از دنیا رفت و ایـن مـاجرا به بـوته فـراموشـی سپرده شد. پسـرک آن روز، به جوانی برومند تحول یافت با اندامی ورزیده و متناسب.

... و تابسـتانی هوس کرد بـه روستای خود برود و آب و هوایـی تازه کند. مدتی بـا جوانان روسـتا به خوشی گذشت. روزی به سرشان زد سوار بر اسب با یکدیگر مسابقه دهند و کورس گذارند.

اسـبها را آماده کردند. سـوارکاران بـر فراز زین اسـبها نشستند و مسابقه آغاز شد... قدری کـه رفتند اسـب جوان ماجراجوی قصه ما سکندری رفت و او را به زمین زد و پایش شکست.

...ایـن طرف، آن طرف، این حکیم، آن حکیم. هر کـس چیزی گفت و او بـه امید مداوا انجان داد، اما اثری نبخشید.

سرانجام پـا رو به کبودی و سـیاهی نهـاد و کـار بـه جایی رسـید کـه حکیمـان گفتنـد چـاره یی نیسـت جـز آن کـه قطع شود!!

بـاز از ایـن ماجـرا سـالها گذشـت. روزی او درکنـار درخت تنومند حیاطشان بچه گنجشکی را دیـد، در حال پرزدنهای ناقص...

و مو بر تنش راسـت شد. نگاهی به جای خالی پای قطع شده اش کرد و در فکری سخت فرو رفت. فکر آن مادر مهربان و آن نفرین کوبنده!

می شود میان این دو ماجرا ارتباطی نباشد؟!

شـما دیده اید، گاهـی دخترک جوان چیزی در خانـه گم می کنـد. مادرش کـه کدبانـوی خانه نیز هست، آثـار دلواپسی را در چهره او مـی بیند. امـا با اطمینان و آرامش می گـوید: دخترم، نترس.

توی این خونه یه سوزن هم گم نمی شه!

من بـا این سـن و سـال مختصرم، آنقدر می دانم کـه در این عالم هسـتی کـه خانه وسعت یـافته همه ماست، هیچ چیزی گم نمی شود.

آنقـدر بـه ایـن حرفم معتقـدم که اگـر خدای ناخواسـته، مرتکب خلافی شوم، پابه پایش می روم که عقوبتش چه وقت سر برمی آورد؛ یـا اگر دریایی از بلاها به جانم بریزد، آنقدر به گذشـته برمی گردم کـه سرچشمه اش را پیدا کنم.

گویـا بـا هرآنچه مرتکب می شـوم، صدایی در گوشم زنگ می زند:

ما گرفتیم آنچه را انداختی
دست حق را دیدی و نشناختی

بگویم حرف آخرم را؟

مـن حتی معتقدم اگر آن مادر، نفرین پرسـوز و گداز خویش را هم نکرده بود، آن پا بریده می شد.

چـه می گویم؟ همان وقت کـه پـای کوچک آن گنجشـک زبـان بسته قطع شـد، پـای او هم بـریده شد. ■

نوشته‌های ناب

بـه وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

–ای آشـنای ناشـناس! ای خویشـاوند بیگانه! ای همیشه با من، بی تویی بد است **دکتر علی شریعتی**

– کسـی گفت: چگونه است که تو هر صبح تازه‌تر از دیـروزی؟ گفتم زیرا هـر صبح امانتی تازه می‌برم در خود. **شماس خراسانی –ستاره دنباله‌دار**

– **نازنینم!**

اگـر روزی تهدیـدت کردند، بـدان در برابرت ناتواننـد، اگر روزی خیانت دیـدی، بدان قیمت تو بالاست، اگر روزی ترکت کردند، بدان که با تو بودن لیاقت می‌خواهد **رنگین کمان**

◆ ستاره جان سلام، باور کن وقتی نامه تو به دستم می‌رسـد، عشق توی سطر سـطر اون فریاد می‌زنه، تو درست نوشتی، سنگ و ستاره بهمین خاطره که از یک خانواده هستن.

◆ پریچهر زیبا چشم، آره نازنین این تو هستی که به من جون می‌دی تا زنده باشم وگرنه من همون سنگم که هسـتم، در ضمن قدر اشکهات‌رو بدون و اونهارو فقط خرج کسی کن که چشمهای زیبای ترو آفریده.

◆ عابد جان، کماکان روی حرفم هستم، یک شعر یـا نثر نوشـتن، یعنی ندادن حق انتخـاب حتی اگر هر هفته باشه!

◆ ماه تمام من، حالا دیگه تمام اتاق من پر شـد از هدیه‌های جالب تو امیدوارم لایقشـون باشم و از اینکه گفتی احساس تو وجودت زنده شده توی پوست خودم نمی گنجم.

◆ زهـرا مترجمی مهربون، فـدای اینهمه دلتنگی کاش میتونسـتی حدس بزنی من وقتی نامه‌ات به دستم نمی‌رسه چه حالی دارم.

◆ جمشـید نازنیـن. تـو که خط به ایـن زیبایی و آرامش‌بخشی داری، چه دل بزرگ و مهربونی می‌تونی داشته باشی خوش بحالت

◆ حسـین جان، خیلی دوست دارم بدونم گناباد چطور شـهریه که افرادی باسـواد و خوش قلب مثل تورو پرورش می‌ده قدر خودت‌رو بدون

◆ آرزوی عزیز؛ وقتی دیدم نامه‌ات‌رو اول بامداد نوشـتی و بعد با روان‌نویس رونویسـی کردی منهم حیفم اومد که نگم، دونستن درباره حرف‌های دل تو اونقدر برام مهمه که نفس کشیدن برام اهمیت داره. حالا به نظر تو می‌شـه نفس کشـیدن‌رو فراموش کرد.

◆ سـمای خوبم، مدتیه کـه خواهر گلت برام نامه ننوشـته بهش بگو چه بنویسه و چه ننویسـه، من دوستش دارم ولی اگر تو نامه ننویسـی نمی‌دونم بـا ثانیه‌هام چه کار کنم؟ کاش من رو یادت نره.

گرفتاری عشق از این است که دو عاشق، یکدیگر را یک طور دوست ندارند ● محمد حجازی

ماجراهای خواستگاری

زندگی به خاطر یک خواستگاری

از: کوروش کاشانی

یعنی فکر کردی من اینقدر بدجنس هستم که آبروی دختری که قرار است عروسم شود ببرم؟!!

مادرم گفت: هر کسی جز بنفشه...

حاضر بود به خواستگاری هر دختری برود جز بنفشه... آنقدر هم به این قضیه اصرار داشت که هیچ کاری نمی شد کرد... از بنفشه بدش می آمد. آن هم به خاطر کدورتی که سالها بین مادر و عمه‌ام بود. ولی از قضا من یک دل نه صد دل عاشق دختر عمه‌ام بودم. برای مادرم مرگ بود اگر عروسش بنفشه می شد... این اختلافات خانوادگی ریشه‌ای بود. برمی گشت به سالها قبل که مادرم می خواست با پدرم ازدواج کند و عمه شهین سخت مخالفت کرده و... خلاصه این کینه سر درازی داشت. حالا من عاشق دختر همین عمه شهین شده بودم.

به مادرم گفتم: آخه بنفشه با مادرش خیلی فرق دارد.

مادرم عصبانی شد و گفت: اصلاً نمی خواهم دخترش عروسم بشود... این همه دختر توی فامیل و در و همسایه هست تو چرا فقط اسم بنفشه را می آوری؟

مادر انگار از عاشقی چیزی نشنیده بود. از دوران نوجوانی دلباخته او بودم و حالا که وقت ازدواجم رسیده بود دلم می خواست با او عروسی کنم.

خلاصه هیچ راهی وجود نداشت که مادر را راضی کنم و او هم هر روز یک دختر برایم پیدا می کرد و مجبورم می کرد به خواستگاری آن دختر بروم. من هم قبول می کردم. اما قبلم جای دیگر بود... دو سال گذشت. بالاخره بنفشه هم خسته شد و گفت: من یک خواستگار دارم و تصمیم گرفتم جواب مثبت به او بدهم.

دنیا روی سرم خراب شد. هراسان رفتم سراغ مادرم و او با خونسردی گفت: چه بهتر... تو هم مجبور می شوی کم کم او را فراموش کنی و به دختر دیگری فکر کنی.

مادر خبر نداشت پسرش دارد از پا درمی آید. یکدفعه نمی دانم چه شد که دو روز خوابیدم... نه غذا می خوردم و نه حوصله سر کار رفتن داشتم. مادرم اولش فکر کرد دارم ادا درمی آورم و اهمیتی به این حال و روز من نداد، اما کم کم حالم خراب تر هم شد. هرچه می خوردم بالا می آوردم و سیستم بدنم به هم ریخته بود. بنفشه که خبردار شد، خیلی نگران شد. التماسم می کرد که با واقعیت روبرو شوم و اینجوری خودم را از بین نبرم، اما من معنی این حرفها را نمی فهمیدم. بالاخره یک روز اتفاق عجیبی افتاد. بنفشه بدون اطلاع قبلی به خانه ما آمد. بی آنکه چیزی به من بگوید، یکراست رفت سراغ مادرم... مادرم شوکه شده بود. بنفشه رو کرد به او و گفت:

زن دایی، تا کی می خواهید به این بازی ادامه بدهید؟ من پسر شما را دوست دارم. او هم مرا دوست دارد... اگر به غرورتان برمی خورد که مرا از مادرم خواستگاری کنید، خودم آمده‌ام اینجا که از پسر شما خواستگاری کنم. اینجوری یک عمر می توانید به همه فامیل بگویید که بنفشه خودش آمد و...

مادرم شوک زده به حرفهایش گوش می داد. برق عجیبی توی چشم‌هایش بود و درعین حال حیرت زده بود. می دانستم این چیزی بود که همیشه می خواست... اینجوری می توانست آبروی عمه مرا ببرد و هر کجا می نشیند بگوید دختره خودش آمد به التماس و...

اما بنفشه محکم ایستاده بود و چشم از چشم مادرم برنمی داشت.

–حالا چه می گویید. باز هم می خواهید از شما خواهش و تمنا کنم؟!

مادر هیچ نمی گفت. بنفشه که رفت، مادر با احساس پیروزمندانه‌ای گفت: حالا عمه‌ات برود به همه بگوید که دخترم را به پسر برادرم نمی دهم...

سری جنباندم. اینها هنوز درگیر جنگ و جدالهای خودشان بودند و من داشتم از حال می رفتم. روزهای بعد حالم بدتر هم شد و بالاخره مادرم گفت: فقط به خاطر تو می روم خواستگاری... ولی به همه هم می گویم که دخترشان...

در پیچ و خم دادگاه

پایان یک زندگی تلخ

از: راشین مختاری

دنیا روی سرم خراب شد... نمی توانستم باور کنم نرگس تمام دوران نوجوانی‌اش به برادرم فکر می‌کرده و ناچاراً با من ازدواج کرده...

بین همه ما بالاخره باید یک نفر این کار را می کرد... تکلیف نرگس باید روشن می شد. از وقتی عمو جواد فوت کرد و نرگس فقط هشت سال داشت، همه می دانستیم دیر یا زود موضوع ارث و میراث مطرح می شود و نرگس تنها وارث عمو، شریک مال ما می شود... پدرم از همان سالها او را عروس صدا می زد... همه می دانستیم که این فقط یک واژه ساده نیست و بالاخره من یا دو برادرم باید با نرگس ازدواج می کردیم.

زمان گذشت و کم کم کودکی سپری شد و موضوع ازدواج ما مطرح بود. برادر بزرگم که خیلی زود با یکی از همکلاسی هایش ازدواج کرد و رفت سراغ زندگی اش... برادر دومم هم به پدر گفت که اصلاً قصد ازدواج ندارد و می خواهد برود خارج از کشور درس بخواند. حالا من مانده بودم و نرگس... دیگر هیچ راهی وجود نداشت جز ازدواج با نرگس... با وجود تورم و بالا رفتن نرخ زمین، سهم ارث نرگس رقم قابل توجهی بود و اگر او با غریبه‌ای ازدواج می کرد، مشکل ساز می شد. چون تقسیم این ارث کار آسانی نبود. زمین، خانه و کارگاه چیزی بود که از پدربزرگ به ما رسیده بود و حالا دو نسل صاحب سهم بودند ولی هیچ وقت کسی در مورد تقسیم ارث صحبت نمی کرد. هر کس به میزان نیازش از آن ارث بهره می گرفت. برای همین من هم هیچ اعتراضی نکردم و در سن ۲۲ سالگی به خواستگاری نرگس رفتم و یک ماه بعد مراسم عروسی برگزار شد... کسی فکر نمی کرد این وصلت سرانجام بدی داشته باشد. سالها بود که دو خانواده با آرامش کنار هم زندگی می کردیم و نرگس را از بچگی می شناختم... اما وقتی زیر یک سقف با هم زندگی می کنیم، انگار نه تنها وجوه تازه‌ای از طرف مقابل را می شناسیم بلکه خودمان را هم بهتر می شناسیم.

هر چند ازدواجمان از سر عشق نبود ولی نفرت و کینه‌ای هم در کار نبود ولی بعد از ازدواج متوجه شدم نرگس تمام این سالها فکر کرده به خاطر ثروت اوست که ما اصرار داشتیم یک وصلت خانوادگی داشته باشیم. نرگس لوس و ایرادگیر بود... اصلاً چیزی از زندگی مشترک نمی دانست و چون سالها با مادرش تنها زندگی کرده بود، درک یک مرد و رفتارهای مردانه را نداشت. احساس مسوولیت نمی کرد. حتی در قید و بند خانه هم نبود. خیلی روزها از سر کار خرد و خسته می آمدم و می دیدم نرگس خانه نیست... همه جا به هم ریخته است و غذایی هم در کار نیست... ناراحت می شدم... بهش اعتراض می کردم و او سریع می زد زیر گریه و دهان من بسته می شد. مادرش هم به این وضع دامن می زد و مدام می گفت نرگس یکی یکدانه است و یتیم و... کاری کرده بودند که من حق هیچ نوع اعتراضی نداشتم و انگار همه دنیا باید در خدمت نرگس می بودند. یک سال تحمل کردم و به هیچ کس حرفی نزدم. ولی سال دوم دیگر طاقت نیاوردم و شروع به اعتراض کردم. موضوع توی خانواده‌ها پیچید و یک عده از نرگس دفاع می کردند و یک عده هم از من، جنگ و جدالی به پا شده بود و انگار تازه خصومت‌های خانوادگی رو آمده بود و هر کس کینه‌ای به دل داشت برملا می کرد.

نمی دانید چه جهنمی بود. هیچ کس به ما دو نفر کمک نمی کرد. بارها با نرگس صحبت

بالاخره رفتیم. می دانستم مادرم تا بنشیند، ماجرای آمدن بنفشه به خانه ما را می گوید و... بنفشه هم خودش را آماده کرده بود... روز خواستگاری همه حرفها زده شد و من و بنفشه منتظر بودیم مادر دهان باز کند... مادر به ما نگاه می کرد و حرفی نمی زد... بالاخره همه چیز به خوبی گذشت. هم عمه از ماجرای آمدن بنفشه خبر داشت و هم مادر و هیچ کدام حرفی نزدند... به خانه که آمدم به مادر گفتم: چی شد؟

مادر آه بلندی کشید و گفت: یعنی فکر کردی من اینقدر بدجنس هستم که آبروی دختری که قرار است عروسم شود ببرم؟!!

فردای آن روز عمه به مادر زنگ زد و از او تشکر کرد که آن ماجرا را تعریف نکرده. مادر هم با حس مغرورانه‌ای گفت: من اهل این حرفها نیستم شهین خانم... مخصوصاً که این دختر عروسم می شود و...

برای اولین بار بود که می دیدم مادر و عمه‌ام با این لحن مهربانانه با هم حرف می زنند... خلاصه من و بنفشه عروسی کردیم و این وصلت باعث رفع کدورتهای گذشته مادر و عمه‌ام شد...

هفت سال می گذرد و حالا مادر عاشقانه بنفشه را دوست دارد.

■

کردم و از او خواستم فارغ از همه این جدالهای خانوادگی به زندگی مان برسیم. ولی نرگس بچه‌تر از آن بود که معنی حرف مرا بفهمد. خب چه می توانستم بکنم؟! هر روز بیشتر از روز قبل از هم نفرت پیدا می کردیم. از همه بدتر اینکه موضوع پول و ارث مطرح می شد، و همه فکر می کردند من به خاطر پول ازدواج کردم. درحالی که من فقط می خواستم برای استحکام خانواده هر کاری از دستم برمی آید انجام بدهم...

با این وجود همه این اوضاع و احوال قابل تحمل بود تا اینکه یک بار نرگس چیزی از دهانش پرید که دیگر راهی برای ادامه زندگی نگذاشت و گفت که او همیشه منتظر بوده برادر دوم من به خواستگاری‌اش بیاید و وقتی او رفت خارج، چاره‌ای نداشت جز قبول کردن این ازدواج و...

دنیا روی سرم خراب شد... نمی توانستم باور کنم نرگس تمام دوران نوجوانی اش به برادرم فکر می کرده و ناچاراً با من ازدواج کرده... دیگر طاقت نیاوردم و موضوع طلاق را مطرح کردم. همه خانواده سعی کردند مانع این کار شوند ولی من مصرانه ایستادم و حتی حاضر شدم مهریه نرگس را تا ریال آخر بدهم ولی هرچه زودتر از او جدا شوم... این پایان یک زندگی تلخ بود...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

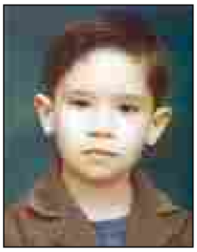
امیرحسین دلپذیر

ثنا ولی پور

حنانه عسکری پور

محمدمهدی شربتی

محمد کریمی

زهرا کریمی

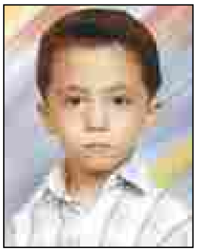
محمدرضا عبدالهی

محمدرضا بختیاری

ریحانه بختیاری

مائده آقابابایی

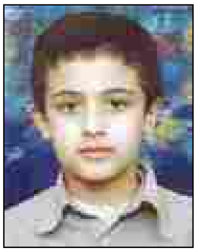
سیدعلی پورحسن

ملیکا پورحسن

کیانا امیرخانی

سینا ساعی

امیرمهدی بختیاری

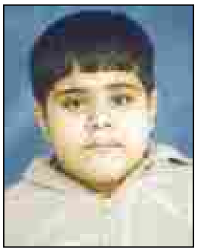
امیرحسین هور

راضیه موسی زاده

شقایق طریق

به من بگو قبل از آمدن به این دنیا کجا بودی، تا بگویم بعد از مرگ کجا می روی

• آرتور شوپنهاور

چمدان بسته

تیمور قادری ـ کارمیاران

«چمدان بسته» داستان دیگری است از «تیمور قادری» نویسنده نوجوان و جستجوگر و باذوق که با رویکردی رئالیستی، گوشه‌ای از تناقضات سطحی زندگی را در متن مناسبات پیچیده انسانی باز آفرینی کرده است.

از این داستان‌نویس خوش‌قریحه و پرکار تاکنون چندین داستان خواندنی در «اطلاعات هفتگی» به چاپ رسیده است.

مثل دیوانه‌ها، بی هدف حیاط را دور می زد. از این رفت و آمدنش کلافه شده بودم. هر وقت هم که می ایستاد دست تو آب حوض می کرد و با کوبیدن روی آب، خشمش را بر سر ماهی ها خالی می کرد. بعضی وقتها هم به پنجره‌ام تقه می زد؛ یعنی «در را باز کن باهات کار دارم». و من هم پنجره را باز می کردم و او هراسان می گفت: «چی کار کنم حاجی؟ تا کی باید صبر کنم؟»

بعد آستین لباسش را تا نمایان شدن ساعت بالا می زد و برای متوجه کردن من نسبت به دیر کردن شوهرش، وقت را اعلام می کرد. و من هم جز دلداری دادن نمی توانستم کاری بکنم. در واقع این تنها راهی بود که می توانستم صبرش را زیاد کنم تا همچنان مضطرب حیاط را دور بزند.

هنوز افکارش نسبت به دیر کردن شوهرش ذهنش را بازی می داد: مثلاالان کجاست؟ چرا دیر کرده است؟ و... که در حیاط باز شد و ناصر آقا که جوانی رعنا و نسبتاً چاق بود، وارد حیاط شد.

زنش ـ مهری خانم، که لب حوض نشسته بود ـ با دیدن او مثل فنری که از جا در برود به سمت ناصر آقا دوید و با ناراحتی گفت: «ناصر، تا حالا کجا بودی؟ چرا دیر کردی؟ نگفتی که تنها تو این خونه با...» دستش را به طرف من کشید و ادامه صحبتهایش را به طوری که نشنوم گفت. با این حرفش عرق سردی روی پیشانی‌ام نشست. نزدیک بود از خجالت آب شوم. اما هیچی نگفتم و در همین حال که با پشت دست عرق پیشانی‌ام را پاک می کردم، جواب آقاناصر را که عادتش بود تند تند حرف بزند و هنگام حرف زدن هم پلکهایش را سریع ببندد، شنیدم: «بیرون بودم».

مهری خانم از فرط عصبانیت، به خاطر این جواب کوتاه، بالحنی جدی و عصبانی گفت: «خر که نیستم، می دونم بیرون بودی. ولی چرا تا این وقت شب؟»

ناصر آقا بالحنی در ظاهر مهربان گفت: «سر به سرم نذار مهری جان.»

من که مشغول قرآن خواندن بودم و بعد از خواندن چند آیه سرم را بلند می کردم و آنها را تماشا می کردم، یکدفعه نگاهم با ناصر گره خورد. بدون معطلی دستش را بلند کرد و روی سینه‌اش فرود آورد. عادتش را می دانستم: یعنی مخلصیم حاجی. من هم با تبسم جوابش را دادم و رفتم که بخوابم. اما هنوز حرفهایشان را می شنیدم:

ـ «ناصر اینو می دونی که مادرم اینا تازه از شهرستان آمدن؟»

ـ «خب، فرمایش؟»

ـ «خب و زهرمار! میرم و پشت سرم رو هم نگاه نمی کنم!»

ناصر آقا خنده بلندی سر داد و بالحنی نیش دار و پر کنایه گفت: «آره برو، الان منتظر تن تا بری و خونشون رو افتتاح کنی».

مهری خانم دیگر حرفی نزد و در ورودی خانه‌اشان را طوری به‌هم کوبید که برای ناصر هزار معنی داشت.

ده دقیقه‌ای گذشت، اما هنوز خواب پلکهایم را سنگین نکرده بود که در به صدا درآمد. رفتم در را باز کردم. ناصر آقا را دیدم که کمتر از ده ثانیه سلام و احوالپرسی و معذرت‌خواهی کرد ـ آن هم با آن زبان چربش ـ بعد شروع به حرف زدن کرد: «حاج آقا غرض از مزاحمت...»

در حالی که به زنجیر باریک و زردرنگی که دور انگشتانش می پیچاند خیره شده بودم، گفتم:

«بفرمایید، امرتون؟»

خنده‌ای زورکی روی لبانش نشست و گفت: «چه جوری بگم؟»

ـ «راحت باشید».

ـ «راستش... راستش برای یه مراسم عقد... »

حرفش را بریدم و گفتم: «برای برادرت زن گرفتید؟»

ناصر مثل اینکه خودش را راحت کرده باشد، نفس عمیقی کشید و گفت: «برای خودمه! می خوام زن بگیرم!»

ابروهایم به طرف شقیقه‌ام پرتاب شدند. «پناه بر خدا. مرد مومن تو خرج یکی رو هم نمی تونی بدی، چه برسه به دو تا!»

ـ «حاجی من تصمیم خودمرو گرفته‌ام؛ می خوام از این ازدواج موقت‌ها بگیرم!»

ـ «آخه مرد مومن...»

تا خواستم حرفم را ادامه بدهم رفت و این حرف را میانه راه زد: «فردا صبح میام دنبالت».

فردا صبح، ناصر آقا زنش را هم باخبر کرده بود. نمی دانید چه قشقرقی به راه انداخته بودند. صدایشان سه

رؤیای سرد

منیره بیواره ــ مشهد

«منیره بیواره» با نوشتن داستان «رویای سرد» قریحه خود را آزموده و با موفقیت از ایستگاه نخست گذشته است. این نویسنده جوان توانسته است ضمن به کار بستن سنجیده چند عنصر داستانی، با بیانی غیر مستقیم و در روایتی بدون حشو و زواید، برشی از بی پناهی غمبار یک کودک را نه تنها تصویری که ملموس و مجسم سازد.

مرد توی رختخوابش جابجا شد. چشمهایش را باز کرد. خمیازه‌ای کشید. و به اطرافش نگاهی گرداند. پسرک آنطرفتر توی رختخوابش خوابیده بود. خودش را به سوی پسرک کشید و او را تکان داد.

–«علی پاشو، پاشو بابا. پاشو برو از بقالی آقامرتضی چهار پنج نخ سیگار برام بگیر.»

اما علی تکان نخورد و مرد دوباره اما بالحن تندتری صدایش کرد.

–«علی پاشو تا با کمربند سراغت نیومدم.»

علی از خواب پرید. توی رختخوابش نشست. چشمهایش را مالید و به اطراف نگاه کرد. چه خواب قشنگی دیده بود: دوچرخه! مادرش برای او یک دوچرخه قشنگ خریده بود... مرد دوباره حرفش را قطع کرد: «پاشو علی، از تو تاقچه پول بردار و چهار نخ سیگار از آقامرتضی بگیر برام.»

علی خواب آلود، اما بی هیچ درنگی برخاست و به طرف تاقچه رفت. چند تا اسکناس بیست تومانی مچاله و کهنه برداشت. کمی به خود لرزید. انگار تازه سرما را حس کرده بود. به طرف پدر که کنار بخاری دراز کشیده بود، رفت و خودش را به بخاری چسباند و برای اینکه کمی معطل کند، پرسید: «ننه کی رفته سر کار؟»

مرد با بی حوصلگی گفت: «چه می دونم! صبح زود، تو هم معطل نکن. زود برو سیگار بگیر... تا یک سیگار نکشم نمی تونم از خونه برم بیرون. زود برو دیگه بچه، بجنب!»

علی از در بیرون زد. در حیاط را که باز کرد، سوز باد سردی به تنش خورد. دستهایش را دور تن خود جمع کرد. برف همه جا را پوشانده بود. دمپایی هایش زیر برف پنهان شده بود. بادست برفها را کنار زد و آنها را به پا کرد. به زحمت خود را به در کوچه رساند. در را که به زور باز شده بود، نیمه باز گذاشت و در میان برفها راهش را پیدا کرد. مغازه آقامرتضی دو تا چهارراه پایین تر بود.

هنوز تا مغازه آقامرتضی یک چهارراه دیگر نمانده بود که دندانهایش شروع کرد به لرزیدن. یک لا پیراهن و شلوار نازک، او را از سرما حفظ نمی کرد. به زحمت به مغازه آقامرتضی رسید. زنها و مردها توی صف شیر ایستاده بودند. از کنارشان رد شد.

فریاد اعتراض بلند شد: «بچه جون برو آخر صف!»

علی ترسید و از دور به آقامرتضی که توی مغازه بود، گفت: «آقامرتضی، بابام گفته چهار تا نخ سیگار بدین» و بعد دستش را با پولها دراز کرد. همه آرام شدند.

آقامرتضی که مشغول تقسیم شیرها بود گفت: «بچه جان کمی صبر کن تا کارم تمام بشود، بعد...»

یکی از زنها به آقامرتضی گفت: «آقامرتضی کار این بچه را راه بینداز، بچه بیچاره با یک لا لباس نازک یخ کرده تو این سرما.»

زن دیگری گفت: «توی این هوای سرد که اداره‌ها هم تعطیلند کدوم نامسلمونی بچه‌اش را می فرستد پی چهار نخ سیگار؟!»

زن دیگری که از سرما خودش را میان دیگران مچاله کرده بود، سرش را از میان صف بیرون کشید. نگاهی به علی کرد و گفت: «این طفل معصوم پسر رقیه خانم است. زن بیچاره از صبح تا غروب برای مردم کلفتی می کند. بعد آن شوهر بی غیرتش توی خونه لمیده و بچه پنج ساله را می فرستد پی سیگار کوفتی!»

آقامرتضی از توی مغازه بیرون آمد و چهاردانه سیگار

کوچه آنطرف تر هم می رفت. خلاصه خانه‌شان پر شده بود از گریه‌های زنش و فریادهای خودش. در همین حال که خودم را آماده می کردم تا به دفتر بروم، مهری خانم صدایش را تو حیاط رها کرد: «حاجی آقا، حاجی!»

ـ «بله بله».

بغض آلود گفت: یک تک پا تشریف می آرید دم در؟»

به حیاط رفتم. او را دیدم در حالی که یک چمدان در دست داشت ـ مثل اینکه رفتار شوهرش رویش تاثیر گذاشته بود ـ تند تند گفت: «حاجی، ارواح خاک فاطمه خانم؛ جون هر کسی که دوستش دارید قسمتون میدم اون زن رو برای ناصر عقد نکنید. لااقل بذارید از شما یکی دلسرد نشم».

این حرف را زد و چمدانش را برداشت که برود. یکدفعه ناصر آقا به طرف در رفت و پشت به در زد. سرخ و ملتهب فریاد زد: «نمی ذارم پاتو از این در بیرون بذاری!»

مهری خانم انگار از نگاه کردن به شوهرش حالش بهم می خورد، چشم به اطراف دوخت و خیلی جدی گفت: «ناصر برو کنار!»

ـ «نمی رم».

ـ «می گم برو کنار!»

اصلاً دوست نداشتم این صحنه ها را ببینم. این بود که به طرفشان رفتم و به زور به خانه خودم دعوتشان کردم تا با هردوشان حرف بزنم. وقتی وارد خانه‌ام شدند، هر یک با فاصله زیادی تو هال نشستند. من هم که با هزار خواهش و تمنا آورده بودمشان، زود به آشپزخانه رفتم تا چای بیاورم که مهری خانم گفت:

«زحمت نکشید، چیزی نمی خوریم.»

برگشتم و کنار ناصر آقا نشستم. رو بهش کردم و گفتم: «داری چی کار می کنی آقاناصر؟ آخه تو سال به سال اجاره خونه من یکی رو نمیدی، یا به قول خودت هشتت گرو نه مانده، زن دیگه می خوای چی کار؟»

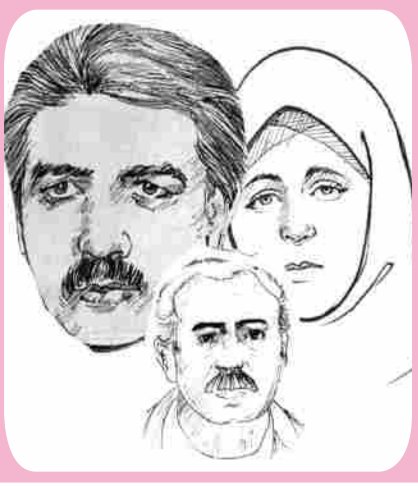

ناصر آقا هر دو دستش را روی صورتش کشید و در حالی که از تماس انگشتانش روی لب، صدایش وزوزی شده بود گفت: «تیکه میندازی حاجی؟»

گفتم: «پسرم، چرا متوجه نمیشی؟ این ازدواج موقت برای کسی خوبه که بتونه خرج یه نفر دیگه رو هم بده. یا اینکه زنش نتونه بعضی از نیازهای شوهرش رو به طرف کنه و یا مشکلاتی در میان باشه...»

مهری خانم که با حرص با دسته چمدان بازی می کرد و به زور هم گریه‌اش را بند آورده بود، گفت:

«حاجی فکر می کنی اون تعمیرگاهش درآمد داره؟ نه، به خدا هیچ درآمد نداره، حتی بعضی ماهها با اون شریکش اجاره مغازه رو قرض می کنن. خلاصه بگم، صورتمون رو با سیلی سرخ می کنیم. حتی شده بعضی شبها هم با شکم گرسنه....»

ناصر آقا هیس بلندی کشید و مهری خانم خاموش شد. گفتم: «خب آقاناصر، حالا چی؟ باز می خوای زن بگیری؟ پناه بر خدا!»

ناصر تو خودش فرو رفت. شاید از کارش پشیمان شده بود و از گرفتن زن دوم منصرف شده بود. چون تا آنجا که می شناختمش زود تصمیم می گرفت و زود هم پشیمان می شد. اما همچنان که تو لاک خودش بود، گفت: «پاشو مهری، پاشو بریم.»

مهری خانم با لبانی لرزان گفت: «کجا؟»

ـ «خونه خودمون! در حضور حاج آقا هم بابت همه چی ازت تشکر می کنم؛ بابت این همه صبر و تحملت.»

چیزی نگذشت که هر دو بلند شدند و با لبخند شیرینی که روی لبانشان نشسته بود، ازم تشکر کردند. در همین حال که صورتشان از خوشحالی گل انداخته بود، ناصر آقا دستش را روی شانه‌ام گذاشت و گفت: «بهت قول می دم این ماه اجاره خونه‌ت رو صاف کنم.»

خندیدم و گفتم: «هر وقت میلیاردر شدی بده.»

ناصر آقا رو به زنش کرد و گفت: «این حاجی هم تو تیکه انداختن اوستا شده ها!»

صدای خنده‌های بلند تو خانه‌ام پیچید. مدتها بود از این خنده‌ها تو خانه‌ام نیامده بود. خنده‌هایی که پرده روی همه ناراحتی ها می کشید و شادی را به دلها مهمان می کرد.

ده دقیقه‌ای از رفتنشان گذشت و من تو حیاط در حال رفتن به دفتر بودم. ناگهان چشمم به مهری خانم افتاد که عکس ناصر آقا را روی میز کدر و رنگ و رو رفته‌ای گذاشت. هنوز مهری خانم من را ندیده بود که ناصر آقا هم به طرفش آمد و در همین حال خواست عکس العمل نشان بدهد، من را دید و با چهره‌ای شرمنده رم کرد.

فوراً نگاهم را ازشان دزدیدم و خندیدم. در حالیکه از کارهای این زن و شوهر به شگفت آمده بودم، در را پشت سرم بستم و رفتم.

■

به دست علی سپرد. علی که هنوز به خود می لرزید، پول را به آقامرتضی داد و به طرف خانه به راه افتاد. دستهای علی از سرما خشک شده بود. سیگارها از توی دستش افتاد. و او به زحمت خم شد و دوباره سیگارها را برداشت. اما اینبار سیگارها را محکم تر گرفت. پاهایش توان راه رفتن نداشت. خود را به زحمت به خانه رساند. در را باز کرد و وارد اتاق شد. مرد هنوز توی رختخوابش لمیده بود. علی در را با آرنجش بست و دست یخ زده‌اش را به طرف پدر دراز کرد. هنوز دندان‌هایش به هم می خورد. به زور دستش را باز کرد. اما سیگارها توی مشتش خرد و له شده بود.

چشم مرد به سیگارهای خرد شده که افتاد، از جا پرید و فریاد کشید: «پسره بی شعور، این چه طرز سیگار خریدن است! آقامرتضی تو را بچه گیر آورده که این آشغالها را به تو داده؟ اینها را می بری می دهی به آقامرتضی و می گویی بابام گفته: «اینها را عوض کنین». اگر سیگارها را عوض نکردی برنمی گردی توی خونه!»

چشمهای علی پر از اشک شده بود. آب بینی‌اش آویزان شد. با آستینش آن را پاک و ناگزیر دوباره به راه افتاد. به مغازه آقامرتضی که رسید از صف شیر خبری نبود. در مغازه را که باز کرد، هرم گرم پیک نیک که کتری آب رویش قل قل می کرد، کمی آرامش کرد. روبروی پیشخوان ایستاد. سیگارها را دراز کرد به طرف آقامرتضی و گفت:

«آقامرتضی، بابام گفت این سیگارها را عوض کنین.»

آقامرتضی رویش را برگرداند و سرش را به سمت بالا تکان داد و گفت: «نه پسر جان، نمیشه، به بابات بگو خودش بیاد سیگار بگیره! برو پسر جان، برو...»

علی چاره‌ای نداشت. از مغازه بیرون آمد. مشتش را باز کرد. سیگارها توی دستش لهیده شده بود، اما می ترسید آنها را دور بریزد. به طرف خانه به راه افتاد. در نیمه راه ناگهان به یاد حرف پدر و ضربه‌های کمربندش افتاد. ایستاد. ساختمانی نیمه کاره چند قدم آن طرفتر بود. به طرف ساختمان رفت. زیر سقف نیمه کاره‌اش نشست. دوباره برف می بارید. سوز سردی می وزید. باد دانه های برف را به داخل می آورد و به صورت علی می زد. علی دیگر انگار شدت سرما را حس نمی کرد. خوابش گرفته بود که ناگهان از دور مادرش را دید که به طرفش می آید، با یک دوچرخه، علی خندید. مادرش او را بوسید و گفت: «پاشو علی، برات دوچرخه خریدم، پاشو، ننه. با دوچرخه‌ت بازی کن!»

علی گفت: «ننه جان خوابم می آید...»

مادرش با مهربانی گفت: «بخواب، بخواب پسرم.»

علی خوابید. خواب دید که سوار بر دوچرخه‌اش دور حیاط می چرخد... دور حوض می گردد. توی حوض پر از ماهی است. مشتش را باز می کند و نرمه سیگارها را می ریزد توی حوض و بلند می خندد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم صفورا شیرمحمدی سرامی — همدان

از ابراز لطف بی شائبه‌تان سپاسگزارم. آنچه را تحت عنوان «خواستگاران» فرستاده‌اید خوانده‌ام. نسبت به سن و سال و تجربه‌ها و جوانی تان، دیدگاهی روشن و منطقی نسبت به زندگی و داستان و داستان‌نویسی دارید. زبان نوشتاری و به اصطلاح خط و ربط تان هم به نوبه خود سنجیده و به سامان است. نهایت، به شماری از عنصرهای داستانی مثل ایجاد زمینه و صحنه، القای غیرمستقیم موقعیت و شخصیت پردازی قابل قبول و باورپذیر، کماکان توجه لازم راندارید. تامل و بازخوانی داستانهای قوی از داستان‌نویسان تثبیت شده، به شما برای تسلط یافتن بر کاربرد ماهرانه عناصر داستان کمک خواهد کرد. موفق باشید.

خانم یا آقای یزدانی — بجنورد

برای چاپ شدن نوشته هایتان شتاب نکنید. نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید از زبان پریشی و آشفتگی در ساخت و پرداخت آسیب دیده است. خواننده به دشواری — و شاید فقط با حدس و گمان! — ممکن است از مقصودتان سر دربیاورد. به ضرب و زور و عجله شاید بتوان کار یا کارهایی را انجام داد و احتمالاً به مقصد رسید، اما «نوشتن» — حتی روی خط متوسط! — ضرب و زور و عجله برنمی دارد. موفق باشید.

برای موفقیت، باید روحیه مصمم داشته باشید ● آنتونی رابینز

عکسها و حرفها

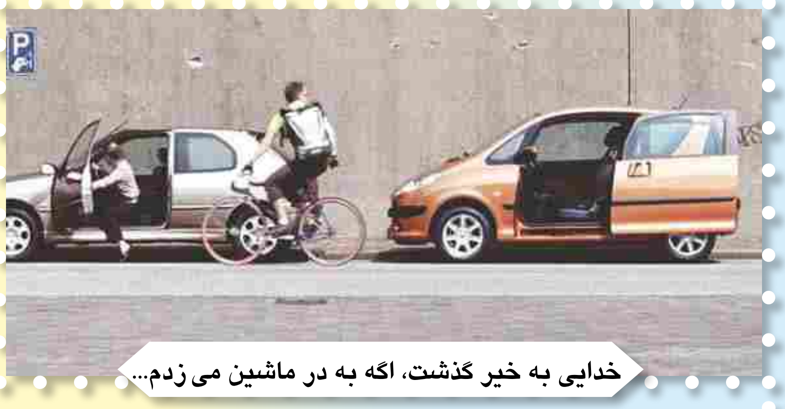

خدایی به خیر گذشت، اگه به در ماشین می زدم...

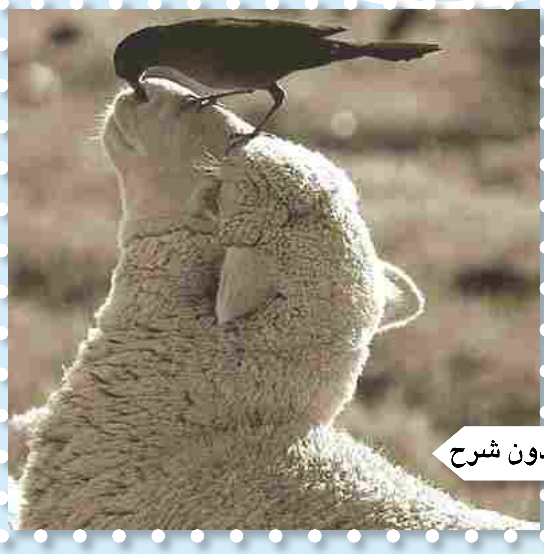

بدون شرح

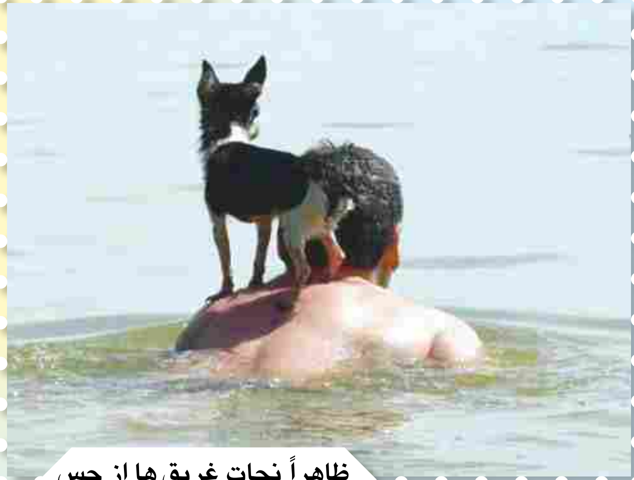

ظاهراً نجات غریق ها از حس بویایی هم کمک می گیرند

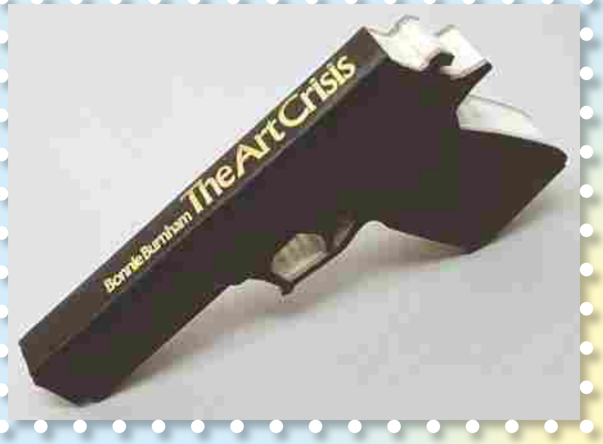
Bonnie Burnham The Art Crisis

قابل توجه نویسندگان کتابهای پلیسی و جنایی

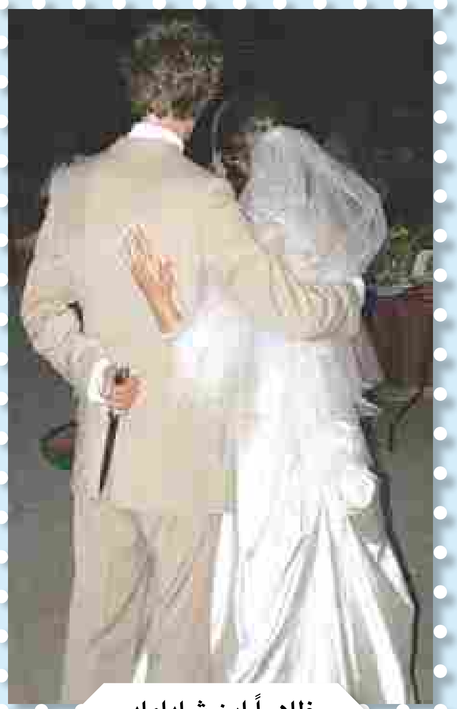

ظاهراً این شاداماد ضرب المثل گربه - حجله تو مغزش خطور کرده

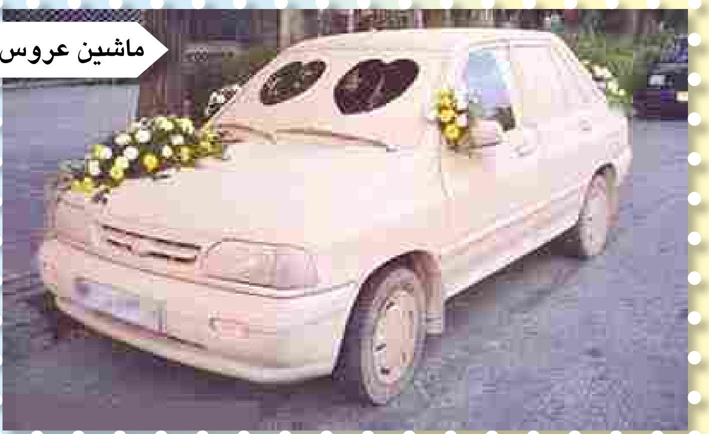

ماشین عروس گِلی گُلی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

دانشگاه آزاد، شهریه مازاد

دانشگاه آزاد واقعاً یک نسل را مدیون روشنگری و روشن نگری خود کرده است. ما یک عمر تحت تاثیر القائات سوررئال معلم های عزیز انشاء همچین خیال می کردیم که علم بهتر است از ثروت و کلاس این جواب و جمله هم بیشتر است. غافل از این که کلاس خود معلم انشاء بیشتر بود. بس که برای تامین زندگیش می بایست کلاس های بیشتری بردارد. گذشت و گذشت تا این که دانشگاه آزاد اختراع گردید و یک نسل دلسوخته از خواب ناز بیدار شد. این نسل با اقصی نقاط وجودش پی برد که ظاهراً صحیح عبارت طوری دیگر است: «علم بهتر است با ثروت». در نقل یک حرف اضافه در طول تاریخ اشتباه شده و به غلط، حرف اضافه «از» به جای «با» نشسته است.

حرف اضافه عوضی!

لا ادری فرماید:

مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال
که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

و له ایضاً:

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود
علامه آن بود که زرش بیشتر بود

توضیح ضروری: این عناوین و عبارات «لا ادری» و «له ایضاً» هیچ دخل و ربطی به ریاست محترم دانشگاه آزاد که خود نیز طبع شعر دارند ندارد. (سری را که درد نمی کند، به خاطر یک دستمال، کاروانسرایی را به آتش نمی کشند.)

خیلی جالب است!.....آدم از سر و ته هزار و یک گرفتاریش می زند و بکوب می خواند تا دانشگاه قبول شود و زمانی که شانس می آورد و قبول می شود، تازه عزا می گیرد که هزینه شهریه اش را از کجا تامین کند که در و همسایه اش نگویند از کجا آورده ای؟.....و مسوول امور مالی دانشگاه هم ادامه دهد که: از کجا آمده ای، آمدنت بهر چه بود؟......چرب کن بهر مواجب، سر و رویت، و تنت!.....

یکی از آشنایان ما امسال کارشناسی ارشد ادبیات فارسی قبول شده، به عوض این که خوشحال باشد، بغض کرده که: «مگه من سر گنج نشستم که ترمی نزدیک به یک میلیون و دویست هزار تومان بریزم توی شکم سیری ناپذیر دانشگاه؟!...آن هم تازه رشته ما که انسانی است. آخه این کجاش انسانی است؟......مگه من چقدر حقوق می گیرم؟.....مگه رئیس دانشگاه آزاد قول نداده بود که با توجه به این گرانی و تورم، شهریه ها را نکشد بالا؟.....پس چرا کشید بالا؟......من چه خاکی به سرم کنم ایها الناس!.....غلط کردم قبول شدم!......»

ما می فرماییم:

ای وای بر کسی که از یاد رفته باشد
دانشگهی ز نوع آزاد رفته باشد

در تکمیل شادمانی: کشیدمش کنار و گفتم که دل غمین مدار و به دل بد میار!.....الخیر فی ماوقع (او یقع)......غمناک نباید بود از دادن پول ای دل/شاید که چو وابینی، خیر تو در این باشد..... گفت: خب باشد. گفتم: راستی، در فرم ثبت نامت دیدی چی نوشته؟....گفت نه. گفتم ببین، نوشته: «.....علاوه بر شهریه علی الحساب[!؟] فوق، دانشجویان در بدو ورود به دانشگاه باید مبلغ ۵۰۰۰۰۰ ریال به عنوان هزینه خدمات آموزشی جهت برگزاری مسابقات ورزشی، سمینارهای منطقه ای، دبیرخانه مناطق، تهیه کارت دانشجویی، و کمک به صندوق رفاه دانشجویی، به حساب ......دانشگاه آزاد واریز نمایند.......»

تشکر مازاد: از این که مسوولان دانشگاه آزاد با تمام وجود به فکر رفاه دانشجویان عزیز خود هستند و برای آنها صندوق درست کردند، بدون آن که خودشان هم ملتفت باشند؛ کمال تشکر و امتنان را داریم. باز هم اگر بابت امور دیگر دانشگاه خرج دارند، رودربایستی نکنند، دلسوزانه با دانشجویان در میان بگذارند. در ضمن، بابت گرفتن کارت دانشجویی هم خوشحالیم. راضی به زحمت نبودیم. اما چه کنیم که به قول دکارت: من کارت دارم، پس هستم!

کارت بانکی سوخت

از قدیم گفتند که دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. شاهد زنده اش همین طرح بانکی شدن کارت سوخت که از همان زمان کارتی شدن خود سوخت و اختراع کارت هوشمند سوخت، در بین کارشناسان و کارت شناسان اهل سوخت و سوز مطرح شد. با این حال چون دنیا پیشرفت کرده و دستگاه های الکترونیک عصر حاضر، بلاتشبیه عین خم رنگرزی سابق نیست که پارچه را داخل کنند و در بیاورند رنگ شده؛ فلذاست که یک مقداری طول می کشد تا یک طرحی از همان ابتدای کار به طور کامل پیاده شود.

التماس دعا:

«خدایا چنان کن سرانجام کار»
که هرگز نماند به آغاز کار

خوشحالیم که وزارت امور اقتصادی و دارایی و برازندگی، خبر از بانکی شدن کارت سوخت ظرف ۳-۲ ماه آینده داده و الحق که بر این مژده گر جان (و بیشتر از آن) فشانم، رواست. چرا؟....این که پرسیدن ندارد. خب معلوم است: که این مژده آسایش جان ماست. آنهایی که در صف های بعضاً طویل بنزین کارتی ایستادند و نصفی از وقتشان به تماشای بنزین زدن دیگران و نصف دیگرش به حساب کردن پول بنزین زده شده همان دیگران سپری شده است، با تمام وجود می فهمند که چی دارم عرض می کنم. البته خود بنده هم می فهمم، گاهی به روی مبارک نمی آورم محض احتیاط.

خلاصه این که خوشحال باشید. به زودی در ایستگاه های پمپ بنزین دیگر معنی معطلی را با هیچوجه من الوجوه نقدی حس نخواهید کرد؛ چرا که هیچکس پول بنزین را نقدی حساب نخواهد کرد و بهای بنزین از همان کارت بانکی شده سوختش کسر خواهد شد. با این کار و ابتکار، کارت مزبور از دو جهت دارای ارزش می شود. امیدواریم که دزدها متوجه این معنا نشوند. البته اگر دزدی وجود داشته باشد.

بزنگاه و... منم حساس!

ـ این سریال مشکوک، توقیف باید گردد......
ـ این سریال ملکوک، تعطیل باید گردد.......
ـ این سریال تعطیل، توقیف باید گردد........
ـ این سریال توقیف، تعطیل باید گردد........
ـ عطاران حیا کن، مجموعتو رها کن........
ـ ....

آنچه شنیدید، صدای اعتراض انواع و اقسام گروههای مردمی و غیرمردمی بود که می توانست در قبال پخش مجموعه تلویزیونی «بزنگاه» به هوا بلند شود، اما بنا به دلایلی (همچون خجالت و رودربایستی و امثال ذالک) به هوا بلند نشد. شاید به دلیل آلودگی هوا. منتهی این دلیل نمی شود که شورای نظارت صدا و سیما این صداها را روی هوا نزند و طی نامه ای سرگشاده به ریاست سازمان صدا و سیما، خواستار توقف سریع سریال نامبرده نشود. شورای نظارت که مثل آن رفیق ناظر کیفی ما نیست که فقط نظارت کند و کیف کند!....

بیت غیر نظارتی:

مرا کیفیت طنز تو کافی است
نظارت کن به لبخندی نسازد!

حالا این که در این وسط پس تکلیف مخاطب این مجموعه کذایی که باید در ماه مبارک رمضان بیش از همیشه شاد و دلشاد باشد، چه می شود که آن را تا به الآن دنبال کرده؛ خب البته یک چیز علیحده است که مربوط به خود مخاطب می شود. مشکل بقیه نیست. مخاطب این مجموعه مگر از مخاطب یک روزنامه، چی کم دارد؟...... می توانند بعداً ادامه سریال را از طریق شبکه های ماهواره ای دنبال کنند.

ـ به دنبالم نیا آواره میشی!......(این را یکی از شبکه های ماهواره ای که نخواست نامش فاش شود، گفت و دیگر چیزی نگفت.)

می گوید: حالا مگه چی شده؟.....در این سریال، زبانم لال، به کسی چیزی گفتند که نباید می گفتند یا به کسی چیزی نگفتند که باید می گفتند؟.....

می گویم: نه بابا، این حرفها نیست. گویا یک مقدار قبح زدایی کرده؟......

ـ راجع به چه قبح پست و پلشتی این کارو کرده؟.....

ـ در خصوص معتاد و اعتیاد لامصب!.......

ـ واقعاً کار خیلی بدی کرده. چشم و گوش مخاطب نوجوان و جوان ما باز می شود. جامعه ما با این چیزها آشنا نیست. جامعه باز خوبه، اما نه تا این حد.....بد میگم؟.....

ـ تازه کجاشو دیدی؟.....علاوه بر صحنه هایی که معتاد و اعتیاد رو به تصویر کشیده، گویا یک چند تا واژه درشت و نادرست هم داشته. لطفاً یه لحظه گوشتو بگیر.......مث واژه های احمق و بی شعور و ....

ـ وای وای.....ادامه نده دیگه....برام بدآموزی داره!.... من که تا به حال، بی شعور و احمق ندیدم. تو دیدی؟.....

ـ نه والا........میگن داخل یک اتوبوس واحد ۲ نفر دعواشون شد. اولی در یک اقدام زشت و زننده، زد دومی را از اتوبوس پرت کرد پایین و گفت: برو بیرون، احمق بی شعور عوضی!......طرف که فرش زمین شده بود چون سرش را به سمت اتوبوس برگرداند، دید که همه مسافران دارند از شیشه اتوبوس به او نگاه می کنند. کفرش گرفت و با عصبانیت و پرخاشگری، رو به مخاطبان خود گفت: چیه؟....تا به حال احمق بی شعور عوضی ندیدید؟!.......

عشق، که با اشکهای چشم شستشو شود، همیشه پاکیزه و زیبا خواهد ماند ● کریستوفر مارلو

از گوشه و کنار جهان

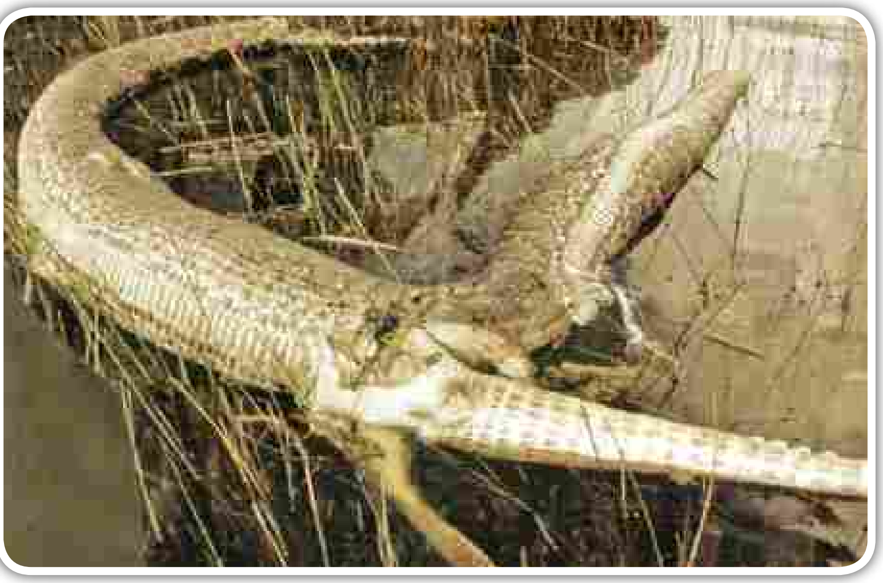

نتیجه نبرد بوآ و سوسمار

حرص و طمع حتی در حیوانات هم نتایج بسیار نفرت‌انگیزی بر جای می‌گذارد. آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید در جنگل‌های اورگلیدز واقع در جنوب فلوریدا که از مناطق حاره به شمار می‌رود، اتفاق افتاده و نتیجه عجیب یک نبرد بین حیوانات غول آسا در باتلاقهای منطقه است. درواقع زمانی که یک مار بوآی برمه‌ای در مقابل یک سوسمار دو متری فلوریدا که از خطرناک‌ترین سوسمارهای جهان به شمار می‌رود، در برابر یکدیگر قرار می گیرند، مار بوآ که طبیعتاً جثه بزرگتر و قدرت بیشتری هم دارد، با تاکتیک کلاسیک خود که پیچیدن خود به دور بدن دشمن می‌باشد، توانست که در نبرد پیروز شده و سوسمار را خفه کند، اما پس از این پیروزی، باز هم مار بوآ مطابق عادت همیشگی خود سعی در بلعیدن بدن کامل دشمن مغلوب شده‌اش، می کند. غافل از اینکه یک سوسمار دو متری هر چند مرده و بیجان، بزرگتر از عرض بدن بوآ است و بلعیدن آن امکان‌پذیر نیست، اما مار بوآ با حرصی که مارها در آن شهره می‌باشند، از این کار صرف‌نظر نمی کند و آنقدر به بلعیدن این موجود بزرگ ادامه می دهد تا اینکه بزرگی جثه سوسمار سبب می‌شود که بدن مار علیرغم قابلیت انعطافی که دارد، از وسط به دو نیم شده و مار بوآ هم دردم جان می‌سپارد. و بدین ترتیب نبرد یک بوآ و یک سوسمار، سرانجام به مرگ هر دوی آنها منتهی می‌شود.

◆ ◆ ◆

اگر باشند، چنین هستند!

همواره در ذهن بشـــر این کنجکاوی حتی در دیرباوران وجود داشته که موجودات فضایی و متعلق به کرات دیگر حتی در خارج از منظومه خورشید، در صورت واقعیت و داشتن وجود، چه شکل و شمایلی داشته و سیستم بدن آنها با توجه به وضعیت جوی در فضا و اطلاعاتی که به دست آمده به چه نحوی کار می کند. برای به دست آمدن یک پاسخ همین پرسش در مقابل یکصد تن از مشهورترین و مطلع ترین دانشمندان علوم فضایی گذاشته شد و سپس پاسخ های کاملی که همه آنها فرستاده بودند، به یک سوپر کامپیوتر سپرده‌شد تا از جمیع پاسخ های آنها به نتیجه‌ای دست یابند که همه عقاید و آرای دانشمندان در چنین نتیجه‌ای دست داشته باشد. سوپر کامپیوتر هم پس از دریافت و هضم پاسخ های تک تک دانشـــمندان، پس از یک هفته آنچه را که در تصویر مشـــاهده می کنید به عنوان چهره و بدن موجود فضایـــی که بیشتر از همه امـــکان دارد تا بـــا واقعیت منطبق باشد، ارائه نمـــوده اســـت. ضمـــن آنکـــه در ذیـــل تصویر اطلاعات جالبی هم پیرامون نحوه زندگی و رشـــد موجودات ارائه کـــرده اســـت، از جملـــه این نکته بســـیار جالـــب کـــه موجـــودات فضایی به احتمـــال فراوان بر پایه کلسیم اورگانیک، به زندگی و رشد بدنی می پردازند.

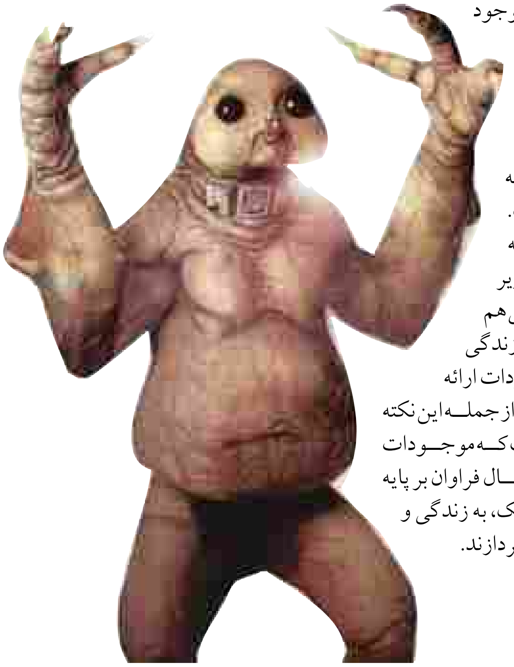

خانه‌ای که ستارگان و خاندان سلطنتی در آن زیسته‌اند

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، خانه‌ای در شمال کالیفرنیا است که شایعه پیرامون آن این است که ستارگان و افراد و میهمانها از خاندان سلطنتی که در سفرهای غیررسمی و برای تعطیلات سفر می کردند، در آن می زیسته‌اند. این خانه که اکنون برای فروش در بازار گذاشته شده دارای استخرهای بیرونی و درونی، سالن بزرگ برای میهمانی، سالن ورزشی، کتابخانه، قسمت خدمتکاران و همچنین زمین تنیس داخل سالن می‌باشد. این خانه که دارای وسعت سه هزار متری می‌باشد دارای مناظر کوهستانی بسیار زیبایی است که تلسکوپی هم همراه با دالان ویژه تلسکوپ برای تماشای مناظر در آن تعبیه شده است. بخش‌های بزرگی از خانه از کف و ستون مرمر تشکیل یافته است، ضمن آنکه خانه دارای یک سینمای خصوصی هم می‌باشد که فیلم در آن روی پرده نمایش داده می‌شود. البته با همه متعلقات، بهای این خانه اکنون ۳۸ میلیون دلار می‌باشد که این امر حکایت از واقعیت داشتن این نکته می کند که بهای زمین و خانه در کالیفرنیا رو به سقوط است و برای کسانی که به دنبال سرمایه گذاری روی این دو عنصر در کالیفرنیا، منتظر فرصت مناسب بوده‌اند، به نظر می رسد که این فرصت فرا رسیده است.

تجربه شلیک به یک سیب

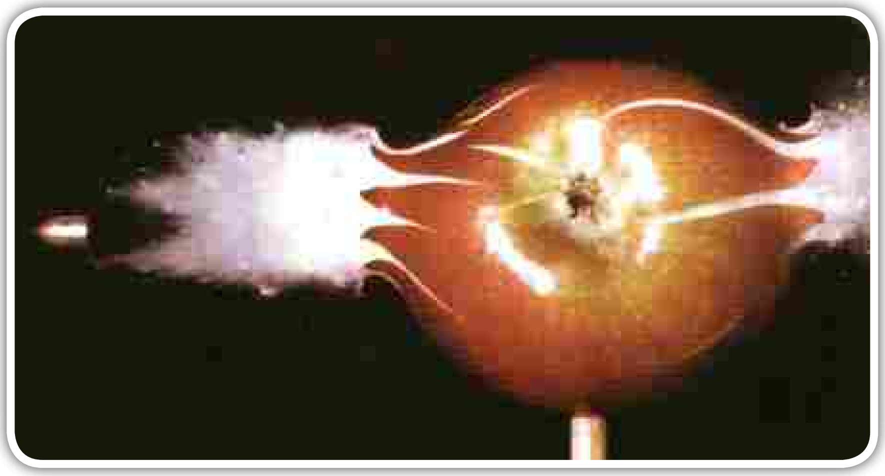

در مورد تاثیر گلوله روی جسمی که به آن شلیک شده، تئوریهای بیشماری توسط دانشمندان به علم فیزیک مطرح شده بود که موافقین و مخالفین بسیاری داشت، اما از هنگامی که فن عکاسی به پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی نائل آمده و بخصوص یک علم مجزا موسوم به ماکروفوتوگرافی و یا تصویربرداری لحظه‌ای توانسته تا بیشترین کمک را به شناسایی تاثیر گلوله شلیک شده بر جسم، به علم برساند. همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید یک گلوله با سرعت حرکتی معادل سیصد متر در ثانیه از یک اسلحه به یک سیب شلیک شده که به غیر از دو سوراخ در دو طرف سیب، هیچگونه آسیب و یا مشکل دیگری را به وجود نیاورده است، اما اگر همین گلوله با سرعتی کمتر از دویست متر در ثانیه به همین سیب شلیک شود، بدون تردید انفجار تمامی سیب، نتیجه آن خواهد بود. در نتیجه این تئوری اکنون ثابت شده که هرچه سرعت گلوله بیشتر باشد، تخریب وارده به هدف کمتر خواهد بود و برعکس هرچه که این سرعت کمتر باشد، میزان برخورد و تخریب به وجود آمده به مراتب بیشتر خواهد بود. در پس اثبات این تئوری بود که بسیاری از سازندگان اسلحه و ابزار نظامی که تاکنون روی سرعت گلوله و شلیک آن تجربه می کردند، به این فکر بیفتند که تا از سرعت گلوله‌ها کم کنند و با ساختن اسلحه‌های آهسته‌تر، البته خسارت و خرابی بیشتری را باعث شوند.

◆

عجیب‌ترین قمر

سرانجام سفینه بدون سرنشین موسوم به کاسینی که برای به دست آوردن اطلاعات و گرفتن تصاویر تازه از دیواره‌های منظومه خورشیدی، عازم دوردست‌ترین نقاط این منظومه شده بود، توانست تا در مسیر خود از فاصله هزار کیلومتری از یکی از عجیب‌ترین اقمار متعلق به کره مشتری یعنی هایپریون، عبور کند و عکسهایی را از سطح این ماه منحصر به فرد به زمین مخابره کند که جهان علم بویژه دانشمندان علوم فضایی را به تعجب انداخته است. درواقع گودالهایی که به تعداد بسیار در سطح این قمر ایجاد شده، بیشتر آنها از نظر زمانی در فاصله نزدیکی به وجود آمده که این نشان از فعالیت‌های آتشفشان در سطح این قمر می دهد که تاقبل از اطلاعات فرستاده شده از کاسینی، اکثریت قریب به اتفاق پژوهشگران، آن را یک قمر خاموش تصور می کردند. نکته جالب دیگر، به وجود آمدن گودالهای تازه در سطح مشتری است که اکنون دانشمندان علوم فضایی برایشان ارتباط میان گودالهای در سطح مشتری و گودالهای به وجود آمده در اقمار آن، یکی از موارد مهم و قابل مطالعه است که به نظر می رسد که اذهان پژوهشگران را برای مدتی به خود جلب کند.

ترسناک‌ترین منظره در آسیا

مردم در قاره آسیا تصور می کردند که پس از انفجار بمب‌های اتمی در پایان جنگ جهانی دوم در دو شهر هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن دیگر با چنین منظره وحشتناکی مواجه نمی شوند. اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، پس از آنکه کره شمالی آزمایش اتمی خود را که از پیش هم آن را تهدید کرده بود، انجام داد آسیایی ها متوجه شدند که نه تنها آن امیدواری واقعیت نداشت بلکه اکنون در پاسخ به این انفجار در بسیاری از سرزمین های آسیایی از جمله کره جنوبی و چین که می خواهند نشان بدهند که از کره شمالی نه واهمه‌ای دارند و نه عقب ماندگی تکنولوژیکی، این امکان وجود دارد که آنها هم به انفجار آزمایشی دست بزنند. البته میزان قدرت مواد منفجره‌ای که در این انفجار به کار برده شده برابر با کمتر از یکهزار تن تی.ان.تی، تخمین زده شده که اگرچه در مقابل انفجارهای معمولی، بسیار قدرتمند می باشد، اما در مقایسه با سایر انفجارهای اتمی، بویژه انفجارهای آزمایشی در آمریکا و شوروی سابق، حتی به ده درصد از قدرت آنها هم نمی رسد که البته این خود جای امیدواری دارد. در تصویر انفجار آزمایشی کره شمالی را در جزیره خالی از سکنه نانگ در فاصله یکصد کیلومتری از خاک اصلی کره شمالی مشاهده می کنید.

◆

تعداد مومیایی‌ها بیشتر می‌شود

در حفاریهای اخیری که در مصر به عمل آمده، کشف‌های تازه‌ای هم صورت گرفته که روی بسیاری از باورهای قدیمی خط بطلان کشیده است. برای مثال تاکنون تصور می‌شد که پروسه مومیایی شدن تنها در انحصار طبقه بسیار بالا و حکومتیان و ملکه‌های مصری بوده است و بس و طبقات دیگر مصری از چنین پروسه‌ای بی‌بهره بوده‌اند. اما در یکی از کشف‌های تازه در نزدیکی اهرام مصر، مقبره‌هایی که به صورت اتاق ساخته شده بود پیدا شده که در هر کدام تا هشت جسد قرار داده شده و روی همه آنها پروسه مومیایی انجام گرفته شده است، اما پس از تحقیقات بیشتر و کشف نام به خاک سپرده شدگان، کاشف به عمل آمد که آنها نه‌تنها متعلق به طبقه مرفه و حکومتیان مصری نبوده، بلکه چهار تن از به خاک سپرده‌ها از طبقه سوم یا همان کارگران مصری بوده است. کشف چنین مورد تعجب‌آوری اکنون پژوهشگران را به این باور رسانده که به احتمال فراوان مقدار زیادی از این قبرهای دسته جمعی که اجساد آن مورد مومیایی هم قرار گرفته شده باشند، در زیر خاک مدفون می‌باشند و طی یکی، دو سال آینده باید با حفاریهای بیشتر و عمیق‌تر، این دسته از گورهای دسته جمعی نیز به جهت اهمیت تاریخی آن مورد بررسی قرار داده شوند.

دنبال حقیقت نگردید، حقیقت در وجود خودتان است

●امیلی برونته

امیر پرندک

اقدامات فرهنگی

به مناسبت هفته گرامیداشت مبارزه با مواد مخدر، اداره بهزیستی شهرستان رامهرمز برنامه‌های متنوعی را به مرحله اجرا درآورد.

منوچهر احمدی ریاست اداره بهزیستی رامهرمز در گفتگو با خبرنگار ما به شرح زیر به گوشه‌ای از اقدامات مذکور اشاره کرد.

۱-برپایی مسابقه دو و میدانی با شرکت بیش از ۵۰ نفر بانوان شهرستان با شعار (خانواده سالم در برابر اعتیاد) و اهدای جوایز به نفرات برتر

۲-برگزاری مسابقه پیاده‌روی به مساحت سه کیلومتر با شعار ورزش دشمن اعتیاد و با شرکت بیش از ۱۰۰ نفر از بانوان شهرستان و اهدای جوایز به نفرات برتر

۳-برپایی نمایشگاه کاریکاتور با موضوع اعتیاد با همکاری اداره ارشاد اسلامی

٤- توزیع بیش از ۲۰۰۰ نسخه کتابچه‌ها و بروشورهای پیشگیری اعتیاد در بین ادارات و موسسات خصوصی و دولتی، کسبه و بازاریان و بازدیدکنندگان نمایشگاه کاریکاتور پیشگیری از اعتیاد

۵-پارچه‌نویسی حاوی شعارهای پیشگیری از اعتیاد و نصب در مناطق پرتردد شهرستان به منظور آگاه‌سازی عموم از عوارض مصرف مواد مخدر.

٦-برگزاری کارگاه آموزشی پیشگیری از اعتیاد با شرکت ٦۰ نفر از مربیان مهدهای کودک و مدارس

۷-برگزاری مسابقه شعر و مقاله‌نویسی با موضوع اعتیاد و اهدای جوایز به نفرات برتر.

وی در پایان از مسوولان شهرستان خواست درخصوص مبارزه با مواد مخدر با این اداره همکاری لازم را داشته باشند.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده خطرناک

متاسفانه جاده ۳۰ کیلومتری بین کوهبنان و پابدانا به جاده مرگ تبدیل شده و آمار حوادث دلخراش رانندگی در این جاده رو به افزایش است. این جاده حدود ۳۰ سال قبل احداث شده و امروزه نیاز فوری به مرمت و بازسازی دارد و به هیچوجه ظرفیت صدها خودرویی را که روزانه در آن رفت و آمد می کنند ندارد. این موضوع موجب نارضایتی رانندگان شده است.

از مسوولان مربوطه در اداره راه و ترابری تقاضا دارم نسبت به مرمت و بازسازی و دوبانده کردن جاده کوهبنان —پابدانا هرچه زودتر اقدام لازم را صورت دهند.

مریم پارسا —کوهبنان

مبارزه با وبا!

رعایت نکردن برخی مسائل از جمله مصرف آب غیربهداشتی از بشکه‌ها و یخدانهایی که یخ داخل آنها می ریزند تا مردم به اصطلاح آب خنک نوش جان کنند، می تواند به شیوع وبا کمک کند.

به عنوان نمونه در میدان امام خمینی (ره)، ابتدای خیابان فردوسی یخ‌ها را روی آسفالت خیابان رها می کنند. همچنین آب میوه‌های دست‌ساز مانند آب زرشک و آلبالو که توسط دوره گردها در میدان خراسان و سایر نقاط دیگر به مشتریان فروخته می شود، سلامت شهروندان را به مخاطره انداخته و چه بسا مردم را به بیماری وبا دچار کند.

عرفان —ف از تهران

آبگرفتگی معابر

ساعت ٦/۳۰ صبح یکی از روزهای هفته گذشته، در ابتدای خیابان فردوسی، جوی آب مسدود شده و سطح پیاده‌رو را آب گرفته بود. یکی از دکه‌داران با کمک مردم توانست برخی از روزنامه‌هایش را از خیس شدن نجات دهد! شهرداری منطقه ۱۲ چه پاسخی برای این سهل‌انگاری دارد؟

معین گودرزی

دلسردی صاحبان مهدهای خصوصی

چند سالی بود که وزارت آموزش و پرورش به مدارس دولتی اجازه می داد تا در کنار مهدهای کودک خصوصی، آنها نیز بچه‌های پیش دبستانی را پذیرش کنند و به آموزش آنان بپردازند. از آنجا که شهریه این مدارس پایین‌تر از شهریه مهدکودک‌های خصوصی بود، در نتیجه بسیاری از مردم، کیفیت آموزش را بی‌اهمیت شمرده و به این مدارس مراجعه می کردند.

این امر به زیان بسیاری از مهدکودک‌های خصوصی تمام شد. اما امسال وزارت آموزش و پرورش از طریق رسانه‌های گروهی اعلام کرد که بار دیگر آموزش کودکان ٤-٦ سال، منحصراً به مهدکودک‌های خصوصی سپرده شده و دیگر مدارس دولتی نمی توانند این کودکان را پذیرش کنند.

درحالی که هنوز در شهر کرمانشاه چند مدرسه هست که این کودکان را پذیرش نموده و از آنها ثبت‌نام به عمل می‌آورند. مسوولان اداره آموزش و پرورش این شهرستان نیز در مقابل عملکرد این مدارس به سوالات مدیران مهدهای خصوصی، پاسخهای ضد و نقیضی می دهند. یکی از پاسخها این است که تنها مدارسی این حق را دارند که فضای کافی برای نگهداری کودکان داشته باشند! حتی گاهی می گویند، این عمل غیرقانونی است و با مدارس برخورد می شود! اگر قانونی تصویب می شود، پس چرا ادارات و وزارتخانه‌ها توانایی اجرای آن را ندارند؟ یا اگر این قانون پس از تصویب، لغو شده، چرا آن را رسماً اعلام نمی کنند؟ و یا اگر این قانون تبصره‌ای دارد، آن را به اطلاع عموم نمی رسانند؟

خدا می داند که در شهرهای دیگر کشور بر سر این مساله چه مشکلاتی پیش آمده، پس بهتر است که مسوولان به این مشکل رسیدگی کنند. چون متاسفانه هم باعث دلسردی مسوولان مهدهای خصوصی شده و هم موجب سردرگمی والدین.

صبا مهربانی‌فر

روزه‌داری در گرما با بی‌برقی!

ساعت ۲۰/۲۵ دقیقه شب همزمان با چند رعد و برق و بارش پراکنده یک ساعته باران، برق منطقه راه کربلای اهواز قطع و تا ساعت ۲۳/۰۵ دقیقه وصل موقت شد، اما دیری نپایید که از ساعت ۲٤ تا ساعت ۱۰/٤۵ دقیقه صبح روز بعد مردم مومن، صبور و روزه‌دار مناطق مذکور با وجود شرجی و گرمای طاقت‌فرسای اهواز چیزی حدود ۱٤ ساعت را بدون برق بسر بردند.

چند تن از شهروندان اهوازی که از وقوع ماجرا گله داشتند به همکار ما گفتند، معلوم نیست مسوولان اداره برق اهواز به خواب زمستانی رفته بودند که ببینند همنوعان خود در چه رنج و عذابی شب را به صبح رساندند! حداقل مراعات حال روزه‌داران را می کردند.

مهدی ۲۰ ساله از اهالی خیابان پنج منطقه راه کربلا نیز به همکار ما گفت: اگر از نظر جغرافیایی شهر اهواز در منطقه کنونی ایذه واقع می شد با آن وضعیت و موقعیت این شهر که در طول ایام سال با بارش باران، تگرگ و برف و طوفانهای ویژه همراه است. اهواز نیمی از سال در خاموشی مطلق به سر می برد.

شهروند دیگری که خواست نامش محفوظ بماند، نیز اظهار داشت: شاید مسوولان اداره محترم برق اهواز این مناطق را با روستاهای دورافتاده اشتباه گرفته‌اند که در حق مردم روزه‌دار آن کم‌لطفی نمودند!

به هر حال منتظر پاسخ قانع کننده مسوولان اداره برق کلان شهر اهواز هستیم. امیدواریم دیگر بار شاهد چنین کم‌کاری توسط مسوولان اداره برق اهواز نباشیم.

خبرنگار اطلاعات هفتگی —اهواز

کارمندان بداخلاق

بانک رفاه، شعبه میدان معلم شهرری کد ۹٦٦، در بسیاری از مواقع شلوغ است. بدتر از همه اینکه این بانک پول کافی ندارد تا به مشتریان بپردازد.

این موضوع برای مستمری‌بگیران و بازنشسته‌های سالخورده تامین اجتماعی بسیار رنج‌آور است.

جالب اینکه با وجود این همه مشکل، کارمندان بانک در برخورد با مشتریان بداخلاق و تندخو هستند.

جمعی از مستمری‌بگیران تامین اجتماعی

ولتاژ ضعیف

اهالی چغان لارستان از ضعیف بودن ولتاژ برق منطقه‌ای خود آسیب دیده و سخت گلایه دارند.

اهالی این منطقه از مسوولان محترم اداره برق جویم لارستان تقاضا دارند فکری به حال این مشکل بکنند.

شاپور فاطمی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

هیچ وقت دیر نیست

در اولین جلسه دانشگاه استاد ما خودش را معرفی کرد و از ما خواست که کسی را بیابیم که تا به حال با او آشنا نشده ایم، برای نگاه کردن به اطراف ایستادم، در آن هنگام دستی به آرامی شانه‌ام را لمس نمود، برگشتم و خانم مسن کوچکی را دیدم که با خوشرویی ولبخندی که وجود بی عیب او را نمایش می داد، به من نگاه می کرد.

او گفت: «سلام عزیزم، نام من رز است، هشتاد و هفت سال دارم، آیا می توانم با شما دوست شوم؟»

پاسخ دادم: «البته که می توانید»، و او مرا در آغوش خود فشرد.

پرسیدم: «چطور شما در چنین سن جوانی به دانشگاه آمده اید؟»

به شوخی پاسخ داد: «من اینجا هستم تا یک شوهر پولدار پیدا کنم، ازدواج کرده یک جفت بچه بیاورم، سپس بازنشسته شده و مسافرت نمایم.»

پرسیدم: «نه، جداً چه چیزی باعث شده؟» کنجکاو بودم که بفهمم چه انگیزه‌ای باعث شده او این مبارزه را انتخاب نماید.

به من گفت: «همیشه رویای داشتن تحصیلات دانشگاهی را داشتم و حالا، یکی دارم.»

پس از کلاس به اتفاق تا ساختمان اتحادیه دانشجویی قدم زدیم و در یک کافه گلاسه سهیم شدیم، ما به طور اتفاقی دوست شده بودیم، برای سه ماه ما هر روز با هم کلاس را ترک می کردیم، او در طول یکسال شهره کالج شد و به راحتی هر کجا که می رفت، دوست پیدا می کرد، او عاشق این بود که به این لباس درآید و از توجهاتی که سایر دانشجویان به او می نمودند، لذت می برد، او اینگونه زندگی می کرد، در پایان آن ترم ما از رز دعوت کردیم تا در میهمانی ما سخنرانی نماید، من هرگز چیزی را که او به ما گفت، فراموش نخواهم کرد، وقتی او را معرفی کردند، در حالی که داشت خود را برای سخنرانی از پیش مهیا شده‌اش، آماده می کرد، به سوی جایگاه رفت، تعدادی از برگه‌های متون سخنرانی اش بروی زمین افتادند، آزرده و کمی دست پاچه به سوی میکروفون برگشته و به سادگی گفت: «عذر می خواهم، من بسیار وحشتزده شده‌ام بنابراین سخنرانی خود را ایراد نخواهم کرد، اما به من اجازه دهید که تنها چیزی را که می دانم، به شما بگویم»، او گلویش را صاف نموده و آغاز کرد: «ما بازی را متوقف نمی کنیم چون که پیر شده‌ایم، ما پیر می شویم زیرا که از بازی دست می کشیم، تنها یک راه برای جوان ماندن، شاد بودن و دست یابی به موفقیت وجود دارد، شما باید بخندید و هر روز رضایت پیدا کنید.»

«ما عادت کردیم که رویایی داشته باشیم، وقتی رویاهایمان را از دست می دهیم، می میریم، انسانهای زیادی در اطرافمان پرسه می زنند که مرده اند و حتی خود نمی دانند، تفاوت بسیار بزرگی بین پیر شدن و رشد کردن وجود دارد، اگر من که هشتاد و هفت ساله هستم برای مدت یکسال در تخت خواب و بدون هیچ کار ثمربخشی بمانم، هشتاد و هشت ساله خواهم شد، هرکسی می تواند پیر شود، آن نیاز به هیچ استعداد خدادادی یا توانایی ندارد، رشد کردن همیشه با یافتن فرصت ها برای تغییر همراه است.»

«متأسف نباشید، یک فرد سالخورده معمولاً برای کارهایی که انجام داده تأسف نمی خورد، که برای کارهایی که انجام نداده است»، او به سخنرانی اش با ایراد «سرود شجاعان» پایان بخشید و از فرد فرد ما دعوت کرد که سرودها را خوانده و آنها را در زندگی خود پیاده نماییم.

در انتهای سال، رز دانشگاهی را که سالها قبل آغاز کرده بود، به اتمام رساند، یک هفته پس از فارغ التحصیلی رز با آرامش در خواب فوت کرد، بیش از دو هزار دانشجو در مراسم خاکسپاری او شرکت کردند، به احترام خانمی شگفت‌انگیز که با عمل خود برای دیگران سرمشقی شد که هیچ وقت برای تحقق همه آن چیزهایی که می توانید باشید، دیر نیست

هیچ چیز واقعا خراب نیست!!!

حتی ساعتی که از کار افتاده دو بار در روز زمان را درست نشان می دهد، وقتی صدای خرد شدنت زیر پای عابران زیباترین صدای پاییز است، دیگر چه فرقی می کند که برگ سبز کدام درخت بوده ای، مهربانی را وقتی دیدم که کودکی خورشید را در دفتر نقاشیش سیاه کشید تا پدر کارگرش زیر نور آفتاب نسوزد.

همیشه تصور کن در یک دنیای شیشه ای زندگی می کنی، پس مراقب باش به طرف کسی سنگ پرتاب نکنی چون اول دنیای خودت را می شکنی.

هرگز به کسی نخواهم گفت: «می دانم چه دردی می کشی؟» چون واقعا نمی دانم. من پدر، مادر و برادرانم را در حادثه ای از دست دادم، اما فرزندی نداشته ام، پس چطور می توانم به مادری که فرزندش را از دست داده، بگویم که می دانم چه می کشد.

هرگز به کسی نخواهم گفت: «مطمئنم که بر مشکلات غلبه می کنی»، چون واقعا مطمئن نیستم. هزار بار تا به حال شده که من نتوانسته ام بر مشکلات غلبه کنم.

هرگز به کسی نخواهم گفت: «بچه ها بزرگ می شوند و زیر بازوی شما را می گیرند»، چون هزار بار دیده ام که بچه ها نه تنها زیر بازوی پدر و مادرشان را نگرفته اند، که بار خودشان را هم روی دوش آنها انداخته اند.

هرگز به کسی نخواهم گفت: «اگر ما برویم و دیگری بیاید، همه کارها جور می شوند»، چون هزار بار دیده‌ام که خیلی ها رفته اند اما چیزی تغییر نکرده است

هرگز به کسی نخواهم گفت: «اگر این کار را بکنی آن طور می شود یا نمی شود»، چون هزار بار دیده ام که خیلی چیزها طبق برنامه ریزی های ما جور در نمی آید.

اما به همه خواهم گفت: «این دنیا خدای حکیم و مهربانی دارد که بهترین چیزها را برای بندگانش می خواهد، پس بهتر است به جای فکر کردن به این چیزها، هر کاری را تا جایی که در توانمان هست، درست انجام بدهیم و نتیجه را به خدا واگذار کنیم». چون هزار بار دیده ام وقتی این طوری فکر کرده ام، اوضاع همیشه خوب بوده است.

دل نوشته

اگر برای نیامدنت بی پر و بالی را بهانه می کنی، سالهاست که در امتداد نگاه مهربانت تو را جستجو می کنم که از کدامین راه می آیی!

و من که دقایقم را بی صدای دستانت به یادها می سپارم، برای بوییدن تو، نه، عشق هرگز کافی نیست که واژه ها چقدر ناقص اند و تو چه اندازه کاملی! ای

کاش واژه ای بیش از عشق می دانستم که بگویم چه آسان می شود در بین ابر نگاهت، تابید و نبارید...!

و من که عاشقانه عاشقم برای بودن در بین دستانت لفظ عشق، نه، هرگز کافی نیست.

الهام السادات طباطبایی

در بازی یکی می‌برد، یکی می‌بازد، در مشارکت هر دو «می‌برند»

● دکتر هرمز انصاری

آیا می توانی نسخه اصلی را برایم بیاوری؟

«مک آلن» پاسخ داد:

–نه، گمان نمی کنم. چنین امکانی وجود ندارد!

–پس در این صورت، تنها کاری که می توانم برایت انجام دهم آن است که از آتلیه یکی از دوستان که بسیار مجهزتر از ماست کمک بگیرم. شاید بتوانند مشکل ما را حل کنند. آنها به تازگی دستگاههای جدید و پیشرفته‌ای وارد کرده‌اند. اشکالی ندارد فیلم نزد من بماند؟

–نه، اما خواهش می کنم یک کپی از رویش برایم بگیر. چون این تنها نسخه‌ای است که در اختیار دارم. می خواهم آن را به کسی نشان بدهم!

«بنکس» از جا برخاست و در حالی که به انتهای اتاق می رفت تا از روی نوار، یک کپی آماده کند، به «مک آلن» گفت: تا زمانی که نوار حاضر شود، بد نیست نگاهی به این چند تصویر که با دستگاه بزرگ کرده‌ام بیندازی. کافی است دکمه قرمز را فشار دهی و هر بار یکی از آنها را ببینی!

او ابتکار به خرج داده و بعضی صحنه‌ها را از جمله چهره مرد نقاب پوش را تا حد امکان بزرگ کرده بود. اما این تصویر درشت نیز نمی توانست کمکی بکند. «مک آلن» دوباره دکمه را فشار داد. تصویر دیگر، چهره بزرگ شده «گلوریا» از نیمرخ بود که سمت چپ صورت این زن نگونبخت را پس از تیراندازی نشان می داد.

کارآگاه «مک آلن» در حالی که غمگین به این نیمرخ – که یک چشمش هنوز باز بود – می نگریست ناگهان متوجه شد که در گوش چپ او سه گوشواره وجود دارد. یکی از آنها یک هلال ماه از جنس نقره بود. گوشواره بعدی، یک حلقه کوچک بود که حدس زد باید از جنس نقره باشد، و بالاخره گوشواره سوم که از نرمه گوش او آویزان شده بود، یک صلیب جواهرنشان بود. او می دانست که استفاده از چندین گوشواره، در میان زنان متداول بود.

اما تصویر بعدی، نیمرخ سمت راست این زن را پس از جنایت نشان می داد. در گوش راست او، تنها دو گوشواره دیده می شد و از گوشواره صلیب جواهرنشان خبری نبود!!

«بنکس» با نوار کپی شده بازگشت و آن را داخل جعبه‌ای گذاشت و به دست «مک آلن» داد. کارآگاه «مک آلن» در حالی که نوار را از او می گرفت پرسید:

–چه وقت آماده می شود؟

–این روزها سرمان قدری شلوغ است، اما فکر می کنم تا جمعه یا نهایتاً روز شنبه حاضر باشد. اگر شماره تلفن‌ات را بدهی خبرت می کنم.

کارآگاه «مک آلن» تازه یادش افتاد که به او نگفته بود که دیگر مأمور «اف بی آی» نیست. از این رو گفت:

–شماره خصوصی خودم را می دهم. اگر زنگ زدی و کسی گوشی را برنداشت، برایم پیام بگذار. متشکرم «تونی» خیلی لطف کردی!

–امیدوارم بتوانم کمکی بکنم. از دیدارت خوشحال شدم.

«مک آلن» به طرف در رفت، اما قبل از خروج برگشت و گفت:

–اما «تونی» خواهش می کنم این فیلم را به جز دوستت، به کسی نشان نده. در ضمن، از هر دو نیمرخ بزرگ شده این زن بی گناه هم یک کپی برایم روی همان نوار ضبط کن. لازم دارم!

هنگامی که کارآگاه «مک آلن» به اتومبیل «تاروس» بازگشت، رادیوی اتومبیل روشن بود و «بادی لاکریج» در حالی که مشغول خواندن کتابی بود، همراه با نوای رادیو، ساز دهنی می نواخت!

وقت نهار بود لذا آنها سوار بر اتومبیل به یک رستوران رفتند.

پس از آنکه غذا را در رستوران خوردند، «مک آلن» از «بادی لاکریج» خواست که او را به کارخانه ساعت سازی «دلتونا» برساند. قصد داشت شخصاً با «میخاییل بولوتوف» مظنونی که به قید التزام از زندان آزاد شده بود، دیدار و گفتگو نماید.

«بادی» اتومبیل را جلوی کارگاه متوقف کرد و کارآگاه «مک آلن» اسلحه‌اش را طوری در غلاف قرار داد که با کنار زدن کتش، هر کس بتواند آن را ببیند. «بادی» با دیدن اسلحه، سوت بلندی کشید و گفت:

–هی مرد! چه خبر شده؟ می خواهی هفت تیرکشی بکنی؟

–نه خبری نیست. همین جا بشین و منتظر من بمان!

«بادی» برخلاف همیشه، اصرار نکرد تا همراه او برود و «مک آلن» با خود گفت: «اگر می دانستم اسلحه تا این اندازه کارساز است، همیشه آن را همراه می آوردم!»

داخل دفتر کارخانه، به جز زن جوانی که پشت پیشخوان نشسته بود، کس دیگری دیده نمی شد. روی دیوار پشت سرش، تعدادی ساعت‌های گوناگون و شکیل آویخته بود. «مک آلن» به سوی زن جوان رفت و گفت:

–با آقای «تالیور» کار داشتم.

–«آرنولد» یا «رندی»؟

–آرنولد.

–آیا می خواستید ساعت بخرید؟

«مک آلن» به عمد لبه کتش را اندکی کنار زد تا اسلحه نمایان شود و در همان حال پاسخ داد:

–نه، نمی خواهم ساعت بخرم. من از طرف دفتر کلانتر آمده‌ام.

زن جوان با دیدن اسلحه، چشمانش از حدقه درآمد. فوراً گوشی تلفن را برداشت و یک شماره سه رقمی را گرفت: «آرنی»، آقایی از دفتر کلانتر آمده با شما کار دارد. مثل اینکه می خواهد بازجویی کند!

سپس به «مک آلن» نگریست:

–می پرسند راجع به چیزی می خواهید بازجویی کنید؟

«مک آلن» به طرف تلفن رفت. دستش را دراز کرد تا گوشی را از دست زن بگیرد. زن جوان، لحظه‌ای تردید کرد، اما سرانجام با ترس و لرز، گوشی را به دست او داد. «مک آلن» با لحن آمرانه‌ای گفت:

–آقای «تالیور»، من «تری مک آلن» هستم. یکی دو ماه پیش، شما با دو تن از کارآگاهان درباره یکی از کارگران خود به نام «میخاییل بولوتوف» صحبت کردی. یادت می آید؟

«تالیور» پس از درنگ طولانی، تأیید کرد.

–حالا، من می خواهم یک بار دیگر همین بازجویی را تکرار کنم. سؤالات تکمیلی ای هست که باید از شما و کارگرتان بپرسم.

«تالیور» دوباره چند لحظه مکث کرد، سپس گفت:

–خب... اما سرمان خیلی شلوغ است...

«مک آلن» با همان لحن آمرانه گفت:

–زیاد طول نمی کشد. فراموش نکن که پای یک جنایت در میان است. امیدوارم مایل نباشی که شریک جرم معرفی شوی!

–بسیار خوب. دخترک شما را به دفترم راهنمایی می کند.

چیزی در حدود سه دقیقه طول کشید تا از مقابل بخش های مختلف کارخانه از آن جمله خط تولید و بخش بسته‌بندی ساعت‌ها عبور کنند و پس از بالا رفتن از پلکان کوتاهی به دفتر کارخانه قدم بگذارد.

آقای «تالیور» با تلفن مشغول صحبت بود. همین که کارآگاه «مک آلن» وارد شد گوشی را روی تلفن گذاشت. مرد لاغراندامی با پوست برنزه بود که در حدود ٦٠ سال از عمرش می گذشت. موهای شقیقه‌اش سفید شده بود. یک پیراهن آبی رنگ به تن داشت که انواع و اقسام خودکار و قلم را توی جیب بالای آن چپانده بود! «مک آلن» بی مقدمه بازجویی را شروع کرد و گفت:

–آقای «تالیور» شما دو ماه قبل به کارآگاهان گفتید که «میخاییل بولوتوف» در شب ۲۲ ژانویه هنگام وقوع جنایت در کارخانه مشغول کار بوده است.

ـبله، درست است. هنوز هم روی حرفم هستم.

ـآیا مطمئن هستید؟

ـمعلوم است که مطمئن هستم. کارت خروج او را به آنها نشان دادم.

ـآیا یادتان هست که آن شب او تا ساعت ۱۰ در اینجا کار می کرد؟

ـکارتش که این جور نشان می دهد!

ـمن راجع به کارت صحبت نمی کنم. من از شما می پرسم که به چشم خود دیدید که تا ساعت ۱۰ در

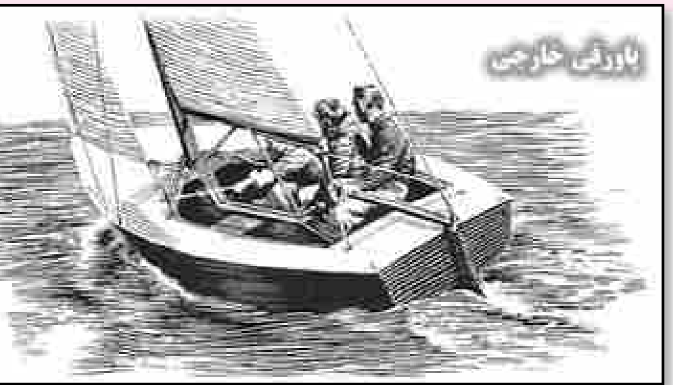

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

قسمت سیزدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

نشده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا به اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می کند و...

کارخانه مانده باشد؟

«تالیور» پاسخی نداد. مک آلن از پنجره اتاق نگاهی به ردیف میزهای کارگاه که کارگران پشت آنها مشغول کار بودند انداخت و گفت: آقای «تالیور» به طوری که می بینم تعداد زیادی کارگر دارید. در شیفت ساعت ۲ تا ۱۰ شب چندنفر کار می کنند؟

ـ در حال حاضر ۸۸ نفر.

ـ بقیه چه طور؟

ـ تعداد آنها هم همین حدود است. منظورتان را نمی فهمم!

ـ منظورم آنست که در یک چنین ازدحامی، شما فقط به استناد کارت او شهادت داده اید که کارگر شما تا پایان شیفت کاری، در کارخانه بوده. در حالی که امکان دارد «بولوتوف» بی آنکه شما متوجه شده باشید، زودتر از موعد، محل کار خود را ترک کرده و یکی از دوستانش به جای او کارت زده باشد! در این مورد چه می گویید؟

«تالیور» پاسخی نداد. «مک آلن» به طرف پنجره بزرگ رفت و بار دیگر از پشت شیشه، به کارگرانی که در آن پایین مشغول کار بودند نگریست. سپس پرسید:

ـ «بولوتوف» کدام یک از این کارگران است؟

ـ آن که بازویش خالکوبی شده.

تنها یکی از آنها که یک تی شرت سیاه رنگ به تن داشت، روی بازویش خالکوبی شده بود که «مک آلن» احتمال می داد این کار را در زندان انجام داده باشد! «تالیور» گفت:

ـ آقای بازرس، من باید برای سرکشی به قسمت بسته بندی بروم. آیا تا بازگشت من همین جا می مانید؟

ـ هنوز کارم تمام نشده. می خواستم با «بولوتوف» هم گفتگو کنم. ممکن است سر راه صدایش کنی؟

ـ همین جا؟

ـ بله، بگو به اینجا بیاید!

دقایقی بعد، مرد بلندقامتی که بدن ورزیده‌ای داشت وارد اتاق شد.

کارآگاه «مک آلن» نگاهی به بازوان عضلانی او انداخت. روی یک بازویش نقش یک مار، خالکوبی شده بود و روی بازوی دیگرش، نقش تارعنکبوت دیده می شد که از زیر لباس، تا روی گردنش ادامه می یافت و زیر گوش راستش، تصویر یک عنکبوت سیاه خالکوبی شده بود. «مک آلن» در حالی که می نشست، به صندلی مقابل اشاره کرد و با لحن آمرانه‌ای گفت: بنشین!

«بولوتوف» روی صندلی نشست و بی درنگ پرسید:

ـ با من چیکار داری؟

ـ اسم من «مک آلن» است. می خواستم بپرسم شب ۲۲ ژانویه کجا بودی؟

ـ من به آنها هم گفتم: در اینجا مشغول کار بودم. آنکه دنبالش می گردید من نیستم!

ـ متوجه هستم که قبلاً حرفهایت را زده‌ای، اما حالا وضع فرق کرده. چیزهای تازه‌ای دستگیرمان شده است!

ـ مثلاً چه چیزهایی؟

«مک آلن» از جا برخاست. در اتاق را قفل کرد و دوباره نشست. «بولوتوف» پرسید: چه چیزهایی؟

ـ سرقت از خانه‌ای که فقط چند بلوک با محل کارت فاصله دارد. هدایای زیر درخت کریسمس را یادت می آید؟ اسلحه را از همان جا برداشتی. مگه نه «بولوتوف»؟

ـ نه، من دیگر تو کار خلاف نیستم!

ـ چرند نگو مرد! تو به آن خانه رفتی. اسلحه را برداشتی. بعد، شب هفتم فوریه وارد بازار «شرمن» شدی و دو نفر را با آن اسلحه به قتل رساندی: یک زن و یک مرد را! تو قاتلی «بولوتوف»، قاتل!

«مک آلن» مشاهده کرد که عضلات بازوی آن مرد روسی منقبض شد. ناگهان از جا برخاست و خشمگین فریاد زد:

ـ تو کی هستی؟ تو پلیس نیستی!

«مک آلن» خیره به او نگریست. کوشید واکنش او را نادیده بگیرد. «بولوتوف» دوباره غرید:

ـ مامورین پلیس معمولاً دو نفری با هم می آیند. تو کی هستی؟

«مک آلن» پاسخ داد:

ـ من تنها آمده‌ام. اما می توانم تو یکی را سر جایت بنشانم! تو قاتلی و من این موضوع را ثابت می کنم!

در همین هنگام، کسی از بیرون، محکم چند ضربه به در اتاق نواخت. «مک آلن» ناخودآگاه برگشت تا نگاهی به در بسته بیندازد. این اشتباه کوچکی بود که مرتکب شد، و «بولوتوف» هم همین را می خواست!

«مک آلن» یک لحظه به خود آمد و فقط شبح این مرد غول آسا را دید که به سوی او حمله‌ور شد! دستانش را جلوی سینه‌اش سپر کرد تا مبادا به قلب او ضربه‌ای وارد آید. و لحظه‌ای بعد، «بولوتوف» او را همراه صندلی اش سرنگون ساخت!

صدای ضربات عجولانه‌ای که «تالیور» یا شخص دیگری به در می نواخت، همچنان شنیده می شد. «بولوتوف» بالای سر «مک آلن» که با درماندگی روی زمین ولو شده بود رفت و شروع به گشتن جیب های او کرد. دستش به اسلحه برخورد نمود. آن را از غلاف بیرون کشید و به گوشه‌ای پرتاب کرد. سرانجام کیف پول «مک آلن» را از جیب بغل کتش بیرون کشید و در حالی که آن را می گشود گفت:

ـ تو کارت پلیس نداری، می بینی، پلیس قلابی هستی! من هم اجباری ندارم به سوالات تو جواب بدهم.

سپس نام او را از روی کارت شناسایی و گواهینامه رانندگی اش با صدای بلند خواند. «مک آلن» از جایش حرکت نکرد. می دانست حریف این قلچماق روسی نمی شود! آن مرد، کیف او را به روی سینه‌اش پرتاب کرد. سپس با خشم، صندلی را از زیر او کشید و مثل پر کاهی، بالای سر خود برد. «مک آلن» پنداشت پایان عمرش فرا رسیده! در حالی که چشمانش را می بست با درماندگی دستانش را جلوی سر و سینه‌اش حفاظ قرار داد. اما در همین هنگام، صدای مهیبی طنین افکند. صدای شکستن شیشه پنجره بود! یک لحظه چشمانش را گشود. این مرد خشمگین، با صندلی، شیشه پنجره را شکست و خود را با یک جست، از آن روزنه به درون کارگاه انداخت!

کارآگاه «مک آلن» ناله کنان به یک پهلو غلتید. دستش را روی سینه‌اش قرار داد و زانوانش را بالا آورد. نفس عمیقی کشید و به آرامی روی زانوهایش نشست. ضرباتی که خشمگینانه به در نواخته می شد هنوز با شدت هرچه تمام تر ادامه داشت. «مک آلن» روی زمین خزید و خود را به در رساند و قفل آن را باز کرد. موجی از سرگیجه او را فرا گرفت. مثل آن بود که از کوه بلندی به قعر دره سقوط کرده بود! «تالیور» سراسیمه وارد اتاق شد و فریادزنان، کلماتی را بر زبان راند. اما «مک آلن» چیزی از آن کلمات نفهمید. دستانش را به زمین تکیه داد و چشمانش را بست. کوشید بر ناتوانی خود غلبه کند. زیرلب زمزمه کرد: «خدمتت می رسم!».

«بادی لاکریج» همین که دید «مک آلن» با حالی نزار از آن مکان خارج شد از اتومبیل بیرون پرید و گفت:

ـ خدای من، چه بلایی بر سر خود آوردی؟

ـ چیزی نیست. فقط مرتکب یک اشتباه شدم. همین!

«بادی» در اتومبیل را برایش باز کرد. سپس خود به طرف دیگر اتومبیل رفت و پشت فرمان قرار گرفت:

ـ مطمئنی که حالت خوب است؟

ـ آره، حرکت کن!

ـ کجا؟

ـ یک تلفن پیدا کن. تلفن همراهم را جا گذاشته‌ام.

همان نزدیکی یک باجه تلفن عمومی بود. «مک آلن» با احتیاط از اتومبیل پیاده شد و به سوی تلفن رفت. برای پیشگیری از سرگیجه، مراقب بود فقط به کف پیاده‌رو نگاه کند. با خط مستقیم «جای وینستون» تماس گرفت. انتظار داشت پیامگیر او جواب بدهد، اما خود «وینستون» گوشی را برداشت.

ـ «تری» هستم. فکر کردم امروز دادگاه داری!

ـ همین طور است. وقت ناهار تنفس داده‌اند. در ساعت ۲ دوباره به دادگاه برمی گردم. راستی، همین حالا می خواستم به تو تلفن بزنم.

ـ برای چی؟

خانم «وینستون» پاسخ داد:

ـ برای آنکه آن کار را انجام بدهی!

ادامه دارد

عشق، تاج زندگانی و سعادت جاودانی است ● گوته

داستان زندگی بسکتبالیست کشور در دهه ۴۰

قاسم تبریزی فرد: خاطرات ورزشی، وقتی شیرین است که توأم با قهرمانی باشد

داوود غرانوش

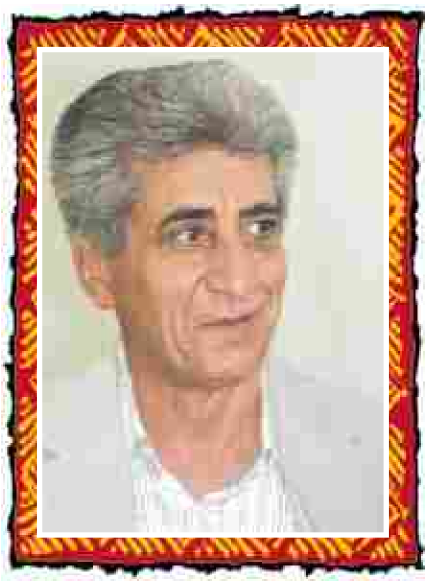

پیشکسوت و قهرمان این شماره مجله، از جنس ورزشکاران بلندپرواز است. درست حدس زده‌اید، او یک بسکتبالیست قدیمی و موفق است که حالا بازنشسته شده و حرفهای بسیاری برای گفتن دارد.

-«قاسم تبریزی فرد» بسکتبالیست سابق تیم‌های پولاد، عقاب، دخانیات، پاس، ارتش و تیم ملی در سالهای (۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵) که بلندپروازی‌اش در روی حلقه بسکتبال زبانزد خاص و عام بود، موفقیت‌های خود را خاطرات زیبا و ماندگار آن سالها می‌داند، آنهم در لباس تیم‌های ملی، ارتش و باشگاهی در مصاف با تیم‌های خارجی.

ضمناً او اوج تلخی زندگی ورزشی‌اش را زمانی می‌داند که در دهه ۴۰ در لباس تیم عقاب، تیم ملی بسکتبال ایران را با تمام بزرگانش دوبار برد: دو شب متوالی تیم ملی را شکست دادیم، ولی یک نفر از این تیم جوان از سوی مسوولان وقت فدراسیون برای تیم ملی انتخاب نشد. همه تیم خیلی افسوس خوردیم!

همبازی قهرمانان گذشته

ابوالقاسم تبریزی فرد، متولد سال ۱۳۲۳ در تهران –محله بازارچه شیخ هادی (ابوسعید فعلی) –هستم، حدود شصت و سه سال دارم. از همان کودکی همراه برخی از همبازیان خود –که تنی چند از آنان بسکتبالیست‌های معروف و ملی پوش کشور بودند –دنبال ورزش مورد علاقه خود بودیم. هم‌اکنون نیز مدیریت بازرگانی کارخانجات پارس شیشه و شیشه لیا را برعهده دارم. دارای دو فرزند پسر هستم که دانشجو و مشغول تحصیلات عالیه هستند. ضمناً همسری مهربان و خانه‌دار دارم که طی سالهای بازیگری بسکتبال در سطح اول کشور، بنده و فرزندانم را مدیریت کرد.

بلندپروازی

یادم است، ده ساله بودم که بیشتر با توپ فوتبال، والیبال و بسکتبال ابتدا از طریق دیدن و بعداً برای بازی با آنها آشنا شدم. هر رشته ورزشی را که با توپ سر و کار داشت، انجام می‌دادم، خصوصاً بسکتبال را. چون از قد نسبتاً بلندی نسبت به سایر همسالان خود برخوردار نبودم (۱۸۰ سانتی متر)، سعی داشتم به اندازه قدم بلندپروازی کنم، آنهم روی حلقه بسکتبال. همانگونه که قبلاً اشاره کردم، به والیبال، هندبال و فوتبال نیز علاقه داشتم اما نه در حد بسکتبال.

البته اگر علاقه‌ام به بسکتبال نبود، یقین بدانید در سایر رشته‌های توپی نیز می‌توانستم موفق باشم و حتی عضو تیم ملی شوم! اگر من فوتبالیست می‌شدم، بیشتر به خاطر پرش بلند و سرعتم بود.

الفبای بسکتبال

من الفبای بسکتبال را از همان دوران مدرسه و یا بهتر بگویم دبیرستان راهنما –واقع در منیریه –یاد گرفتم و یاددهنده آن هم استاد همه بازیکنان بسکتبال آن روزگار آقای حسن نیکو بود. وقتی برای نخستین بار جذب باشگاه پولاد شدم، پانزده سالگی را پشت سر گذاشته بودم. ضمن اینکه آقای حسن کریمی نیز مشوق من به سوی بازی در باشگاه پولاد بود. باشگاه پولاد نزدیک محله زندگی‌امان بود. طی یک سال بازی در این باشگاه روزهای خوبی را پشت سر گذاشتیم و نامی بهم زدیم، با یک اتحاد و انسجام خوب و مثال زدنی. سپس کل تیم بسکتبال پولاد دست به خانه تکانی زد و گروهی به باشگاه عقاب تهران رفتیم و عضو آن باشگاه شدیم.

قهرمان آموزشگاه ها

قبلاً توضیح دادم که در دبیرستان، در اغلب رشته‌های ورزشی فعالیت خوبی داشتم، خصوصاً در تیم‌های بسکتبال، والیبال، فوتبال، دوومیدانی و پینگ‌پنگ. عضو این تیم‌ها بودم و عناوین مهمی نیز کسب کردم. مثلاً در بسکتبال قهرمان آموزشگاه های تهران شدیم. در دوومیدانی نفر سوم دو سه هزار متر و در پینگ‌پنگ قهرمان بخش هشت تهران شدم.

قهرمان باشگاه ها

جالب اینکه در همان سال اول عضویت در تیم بسکتبال عقاب تهران، با بازیهای خوب و یک دستی که انجام دادیم، قهرمان باشگاههای تهران شدیم و پشت‌بند آن با یک انسجام مثال زدنی، ضمن شکست دادن تمام تیم‌های مطرح آن ایام، مانند دارایی، دخانیات، استقلال (تاج سابق)، تهران جوان، پرسپولیس و پاس قهرمان ایران شدیم. این مقام قهرمانی باعث شد تا تنی چند از بازیکنان ما جذب باشگاههای دیگر شوند و سپس بقیه تیم به باشگاه دخانیات ملحق گردند. چون تیم‌های دخانیات در آن ایام از جمله تیم‌های مطرح بسکتبال و والیبال در سطح تهران و کشور بود، رؤسای آن از بودجه دولت هزینه تیم‌های ورزشی خود را تقبل می‌کردند.

عمر ورزشی من

پس از ملحق شدن به تیم دخانیات، باز هم استادان اولیه خود، یعنی حسن کریمی و خسرو تاج بخش را به عنوان مربی بالای سر خود می‌دیدم و این عضویت در دخانیات، سالها به طول انجامید. فقط در سال آخر دوران ورزشی‌ام، جذب باشگاه پاس تهران شدم و زیر نظر آقای سعید خلخالی کار کردم و این امر در سال ۱۳۵٦ بود. بنده در این سال عملاً رقابت‌های قهرمانی در رده باشگاهی را با لباس باشگاههای ورزشی بسکتبال کنار گذاشتم. عمده عمر قهرمانی بنده به عنوان یک بازیکن بسکتبال حدود ۱۵ سال بود و با تیم‌های عقاب، دخانیات و پاس بارها قهرمان تهران و ایران شدم.

عضویت در تیم ملی

زمانی که با بازیهای محکم و زیبای خود در تیم عقاب تهران، قهرمان ایران شدیم، بسیاری از بزرگان بسکتبال ایران از این موفقیت ما تعجب کردند و در بهت و حیرت فرو رفتند، اما ما از استادان خوبی بهره می‌بردیم، ضمناً انسجام نفرات تیم در بازیهای محکم زبانزد بود. روزی ناگهان خبر آمد که پس از حرف و حدیث‌های بسیار و شکست دادن تیم ملی در دو بازی، شما را برای عضویت در تیم ملی انتخاب کرده‌اند. تنی چند از بازیکنان عقاب و بنده به اردوی تیم ملی دعوت شدیم. آنگاه پس از ماهها در اردو بودن و آمادگی لازم به دیدار تیم‌های خارجی

سال ۱۳۴۵ –مسابقات قهرمانی آموزشگاهها در اصفهان. دیدار فینال بین تهران و اصفهان. قاسم تبریزی با علامت ضربدر مشاهده می‌شود.

رفتیم که بنده بارها مقابل تیم‌های خارجی در لباس ملی ظاهر شدم و پیروزی‌ها کسب کردم. همچنین بارها با لباس تیم‌های تهران و دخانیات و دو بار نیز با تیم منتخب بسکتبال ارتش ایران برای شرکت در مسابقات برون مرزی حضور داشتم که با افتخار و قهرمانی همراه بود. با تیم تهران دو بار قهرمان ایران شدیم، همراه تیم بسکتبال ارتش ایران نیز مقامهای چهارم و پنجم بازیهای ارتشهای جهان (سیزم) را کسب کردیم. این قهرمانی‌ها در سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ رخ داد.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در بازی بسکتبال، سالها قهرمانی و عرصه‌های کاری این بوده که همیشه پشتکار داشته‌ام. اول تمرینات مستمر و مداوم و بعد عشق و علاقه و گوش دادن به نصایح و راهنمایی ها و توصیه‌های خیرخواهانه استادان و مربیان ارزنده. آنها خدا و کیلی آقا و بامنش بودند. منظورم پیشکسوتان بسکتبال است. ضمناً سالم زندگی کردم، یعنی حاشیه نداشتم. در زمان ما، مثل حالا پول، امکانات و... حی و حاضر نبود، اما ما با همان امکانات فقیرانه، مثل حرفه‌ای‌ها تمرین می کردیم. چون تمام فکر و ذکر ما بسکتبال بود و وقتی روبروی حریف می ایستادیم توصیه ها و نصایح مربیان ما و کاربرد آنها در بازی، ضامن پیروزی ما بود. در کار و پیشه نیز الحمدلله دعای خیر پدر و مادر بدرقه راه من شده است.

شیرینی و تلخی‌های زندگی

هر لحظه از زندگی انسانها خصوصاً به هنگام ورزش، دوست داشتنی و توأم با خاطرات شیرین است. مخصوصاً اگر با قهرمانی و کسب مقامهای بالا و مدالهای زرین همراه باشد. قهرمانی های متعددی در سطح آموزشگاهها، باشگاهها، ارتش و کشور همراه با چهره‌های معروف بسکتبال چون برادران قهرمانلو، برادران خلخالی، نادر کاشانی، مرحوم محمود عدل و مرحوم رضا اسماعیلی و برادران شهمیرزادی و... کسب کردم که همگی برایم خاطرات زیبا و ماندگاری هستند، اما...

... اما تلخی. بی توجهی مسوولان وقت ورزش بسکتبال در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و ضرب خوردگی های متعدد آن! ولی اوج تلخی زندگی ورزشی من مربوط می‌شود به دهه ۱۳۴۰ —که ما دو شب متوالی با تیمی جوان و گمنام و جدید به نام عقاب —که قهرمان باشگاههای تهران و ایران هم شده بود— توانستیم تیم ملی بسکتبال کشور را با آنهمه چهره پرستاره و بزرگانش ببریم و از این میدان سنگین پیروز بیرون بیاییم، اما حتی یک نفر از این تیم جوان را برای تیم ملی انتخاب نکردند! همه ما بازیکنان آن روز عقاب، افسوس خوردیم بر این همه بی‌معرفتی و حق کشی!

مثلاً ما با تیم عقاب تهران قهرمان کشور شده بودیم، تنها جایزه و پولی که به ما دادند، یک بستنی خنک بود، یعنی یک کافه گلاسه، آنهم در کافه نادری معروف! حالا...

نقش پول

نقش پول در آن ایام مثل حالا زیاد مهم نبود. ورزشکاران آن روزگار فقط در فکر قهرمانی بودند. آن سالها —منظورم سالهای ۳۵ تا ۵۵ است— پول در بسکتبال ایران نفوذ نداشت. شاید بودجه و اعتبار فدراسیون هم به بیست هزار تومان در سال نمی رسید، اما نقش مهم و اول را عشق و علاقه خود به بسکتبال، تیم ملی و باشگاه می دانستیم. ضمناً تمام مخارج به عهده خودمان بود تا زمانی که در تیم ملی عضو شدیم، شاید آنها یک مقداری برای ما هزینه کردند! اما پول دکتر، کفش و لباس را از جیب خودمان پرداخت می کردیم. اصولاً آن سالها دستگاه ورزش ایران بی پول ترین سازمانهای دولتی بود و اگر هم پولی بود ما خبر نداشتیم آن پول به جیب چه کسی می رود! به ما که نمی دادند. ما فقط از باشگاه دخانیات ماهانه مبلغ ناچیزی به عنوان ایاب و ذهاب دریافت می کردیم و دیگر هیچ!

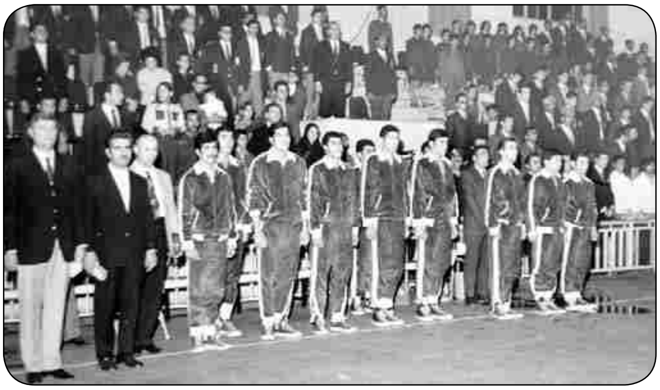

۱۸ آبان سال ۱۳۴۹ —تیم بسکتبال ارتش ایران به هنگام افتتاحیه بازی‌های ارتش‌های جهان: ایستاده از چپ: مسعود خلخالی (رئیس هیئت)، حسن کریمی (مربی)، مرحوم خوشکبارچی (سرپرست)، قاسم تبریزی، محمود شیرازی، رضا مشحون، مرحوم رضا اسماعیلی، شکری، جعفر قره‌خانلو، عموصلبی، بیژن دادخواه، سعید خلخالی و ایرج لارودی.

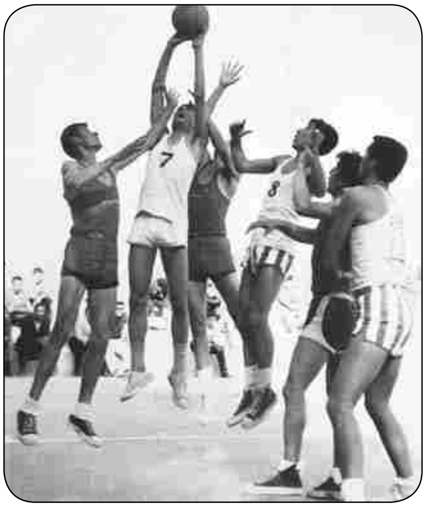

سال ۱۳۴۸ —مسابقات قهرمانی کشوری —ارومیه: بازیکنان حاضر در عکس قاسم تبریزی (۸)، محسن خلخالی (۷) و داوود حداد (۱۲) روی یک ریباند مشاهده می‌شوند.

پیشکسوتان و الگوها

پیشکسوتان ورزش و خصوصاً در بسکتبال همه تحصیلکرده‌اند. آنها طی دوران تحصیل خود در دانشگاهها، عضو تیم های ملی بوده و خوب و سالم زندگی کرده‌اند. آنها همگی بر گردن بنده حق استادی دارند. خصوصاً آقایان قهرمانلو، کاشانی، مرحوم ماهتابانی، برادران خلخالی، برادران مشحون. آنها زندگی سالمی داشتند و هم اکنون برخی از آنان در جامعه ورزش ما از وجهه خوبی برخوردارند. ضمناً اساتید و الگوهای بنده آقایان حسن نیکو، حسن کریمی، نادر کاشانی، بیژن قهرمانلو، مرحوم مسعود ماهتابانی و... هستند. تنی چند از این عده در زمین بسکتبال یکه تازی می کردند و همه دوست داشتند مانند آنها باشند. اگر ما و کسان دیگری آموخته‌هایی از بسکتبال داریم، از این بزرگواران و عزیزان بوده است.

تعصب و عرق ملی

یادم است در مسابقه‌ای مصدوم بودم و پزشک اکیداً ممنوع کرده بود بازی کنم، به خاطر تیم خود و اینکه به وجود من نیاز بود، با پای مصدوم حاضر شدم و تا پایان بازی که برنده آن ما بودیم، طاقت آوردم. هر چند درد تمام وجودم را آزار می داد. خصوصاً در برابر حریفان خارجی، این تعصب و عرق ملی چند برابر می شد. البته به موازات گذشت سالها و مساله پول، الان پول در ورزش حرف اول را می زند، شاید بشود تا اندازه‌ای تعصب و غیرت را در تیم های بسکتبال کنونی ایران پیدا کرد، اما...

یادم است، چه شب هایی که تا صبح از درد و ناراحتی ضربه خوردن و مصدومیت خواب راحت نداشتیم و می بایست صبح فردا روبروی حریف قدر بایستیم و از سبد دفاع کنیم تا حریف گلباران نکنند! البته تفاوت گذشته با اکنون، چیز دیگری است. آن زمان همه با هم دوست بودیم و یک دل بودیم و در بازی از جان مایه می گذاشتیم، و بعد مهمتر اینکه رایگان بازی می کردیم، اما الان اگر پولی و قراردادی و دستمزدی و یا قول و قراری نباشد، یقین بدانید کسی در زمین با لباس بسکتبال حاضر نمی شود چه رسد به اینکه بسکتبال هم بازی کند و عرق بریزد!

وضع بسکتبال کنونی ایران

وضع و حال بسکتبال کنونی ایران و خصوصاً بازیهای المپیک ۲۰۰۸ چین خوب بود و به قولی بد نبود. با وضع حال تیم‌های شرکت کننده آمریکایی، اروپایی و آسیایی ها، تیم ملی بسکتبال ایران خوب ظاهر شد. از این تیم توقع آنچنانی نمی رفت، اما اگر بهتر رهبری می شد، شاید می توانست یکی، دو پله بالاتر از این که هست بایستد و یا دو، سه بازی را از حریفان ببرد. البته الان ورزش بسکتبال ایران در دست کسانی است که خود این کاره هستند و دلسوز. آنها دارند کار می کنند و کارشان نیز خوب است. خوشبختانه اعتبار مالی فدراسیون یعنی آقای مشحون خوب است و پول قابل توجهی از سازمان تربیت بدنی دریافت می کند. الان همه جور امکانات و پول برای بسکتبال ایران در همه رده‌ها وجود دارد. ■

دشمن کوچک وجود ندارد

●بنیامین فرانکلین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

چقدر؟

چقدر
باید عمر از سر گذرانده باشد این خاک
تا رسیده باشد به نخستین گل سرخ؟
و چقدر دیگر
تا تو زیباتر از پرنده صبح، بخوانی
و چقدر
تا من، عاشق صدای تو باشم و
بمیرم
برای تو
من؟
و چقدر
تا خاک شوم و برسم به نخستین گل سرخ
و چقدر تا به تو
پرنده صبح

منصور اوجی

نمونه شعر کلاسیک

علی«ع»بود

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود، علی بود
سلطان سخا و کرم و جود، علی بود
هم آدم و هم شیث، هم ادریس و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داود، علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب
هم یوسف و هم یونس و هم هود، علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد
آدم چو یکی قبله مسجود، علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم عابد و هم معبد و معبود، علی بود
چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم
از روی یقین در همه موجود، علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود، علی بود
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
کردش صفت عصمت و بستود، علی بود
آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر
برکند به یک حمله و بگشود، علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس
بر خوان جهان دست نیالود، علی بود
این کفر نباشد، سخن کفر نه این است
تا هست علی باشد و تا بود، علی بود

مولانا

عبور

آرام و نرم نرمک از اینجا عبور کرد
تنهایی شگفت مرا غرق نور کرد
در من کسی شبیه خودم دفتر مرا
از نو گشود و خاطره‌ها را مرور کرد
شعر آمد و خیال مرا از حصارها
راهی به سوی غربت آفاق دور کرد
یک اتفاق ساده برای محله بود
یک عابر از مسیر همیشه عبور کرد
اما برای من چه؟ منی که خیال او
هر لحظه در برابر چشمم ظهور کرد
ابری به روی خاطره‌هامان فرو چکید
شعری به ذهن خسته شاعر خطور کرد

محمد پیرانی - آبدانان

تقدیم به محضر آقا امام زمان(عج)

چشم انتظار

آقا! بیا دنیا برایت بیقرار است
از دوریت سر در گریبان روزگار است
پشت زمین در زیر بار ظلم خم شد
بر پیکر او جای زخم بی‌شمار است
رونق گرفته آن چنان بازار نیرنگ
که سکه مهر و صداقت بی‌عیار است
آن‌سان گرفتار زر و زورند و تزویر
حتی قلم از گفتن آن شرمسار است
دیگر گرفته روحشان زنگار زشتی
آیینه دلهایشان تاریک و تار است
ای رخ نهان کرده به پشت پرده غیب
ای آنکه در هر جا نشانت آشکار است
ما مانده‌ایم و این همه زخم زبانها
آقا! بیا که قلب شیعه داغدار است
ای یوسف زهرا، گل زیبای نرگس
بی‌روی تو باغ جهان بی‌برگ و بار است
تنها نه این جمعه که در هر جمعه چشمم
در آرزوی دیدن تو ژاله بار است

***

بی‌هیچ شک و شبهه‌ای او خواهد آمد
آن کس که او چشم امید روزگار است
از آستین حق برون خواهد شد آری
دستی که اعجاز و نشان کردگار است
برچیده خواهد شد بساط کفر و کینه
بر دست آن منجی که توحیدی تبار است
می‌آید و آن روز از یُمن حضورش
در هر کجا عدل و عدالت برقرار است

اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

بازآ

تدرو مست اسیرم، به خانه‌ات، بازآ
بخوان که مستم از عطر ترانه‌ات، بازآ
اسیر چنگ خزان گشته خانه‌ام بی تو
بهار سبز من امشب به خانه‌ات، بازآ
شکسته بال عقابم شکسته دل بی تو
به همنوایی هم آشیانه‌ات، بازآ
هوای دیده ام امشب دوباره بارانی است
گرفته باز دل من بهانه‌ات، بازآ
تو تکیه‌گاه منی پس بیا که از سر ذوق
به گریه سر نهم امشب به شانه‌ات، بازآ
نگاه گرم تو فانوس احساس است
فدای عاطفه بی‌کرانه‌ات، بازآ
تو را به منتظران شکسته دل سوگند
به نغمه‌های خوش عاشقانه‌ات، بازآ

کبری اسدی نیازی - خرمدره

جوانه های ادبی

مهران شرافتی نژاد – اسفراین

بهتر است در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید. شعر بی‌وزن شما چنگی به دل نمی‌زند:

از پشت پنجره
حیاطی رو به خدا باز است...
و دری چوبی
که لای درزهای آن
گذر زمان
رخنه کرده است

همانطور که ملاحظه می‌کنید سطرهای بالا معنای روشنی ندارند و تصویرهای درستی به دست نداده‌اند.

ستاره نعمتی – تهران

مثنوی شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است:

ای بهترین بهانه برای نفس زدن
تنها نیاز برای زیستن من
چه شود ز کوچه تاریک دلم گذر می‌کردی
دستی بر زخم دل می‌کشیدی و درمان می‌کردی...

غلامرضا رفیعی – تهران

دو بیت از مثنوی‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می‌کنیم:

اف بر این دنیا و آن نامرد هم
دیو باطن، ظاهر اما مرد هم
رسم این دنیای دون (بهروز) بین
خون حق جاری شده روی زمین

نازگل مرادی – کرج

شما بیت مورد نظر را درست تقطیع نکرده‌اید. تقطیع صحیح آن به شرح زیر است:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

دوش وقت = فاعلاتن
سحر از غصـ = فعلاتن
صه نجاتم = فعلاتن
دادند = فعلات
وندر آن ظلـ = فاعلاتن
مت شب آ = فعلاتن
ب حیاتم = فعلاتن
دادند = فعلات

نشد

صبر کردم تا فراموشت کنم، اما نشد
مجلس ترحیم عشقت در دلم برپا نشد
دیشب از درد فراقت سوختم پروانه‌وار
صبر کردم لیک امروز غمت فردا نشد
درد خود را با که گویم تا که آرامم کند
هیچ کس آگه ز درد عاشق تنها نشد
زهر عشقت بر من از شهد و عسل شیرین‌تر است
خواستم خالی شوم از عشق تو دردا نشد
هرچه گشتم هیچ کس، همچون خودم عاشق نبود
آه، مجنون هم مثل من آواره لیلا نشد

داریوش اسماعیل‌زاده – کوثر اردبیل

یاد تو

یاد تو
یا علی«ع»
همیشه در ذهن من و
در قلب من
می‌درخشد
یاد تو
یاد جوانمردی و عشق است

کورش صاحبی - تهران

دو شعر کوتاه از نیلوفر صمدیان – تهران

«۱»

از تدفین کدامین عشق
بازگشته‌ای؟
اینچنین ناشناس و
دور...

«۲»

این روزها کاغذها
به شعرهایم می‌خندند
و شعرهایم خجل و شرمگین
جای خالی تو را می‌نگرند

* * *

دو غزل از فرشید علیزاده

پل شکسته

همیشه از دل من انتظار داری تو
به این شکسته مجنون چکار داری تو؟
قرار بسته کس نیستم در این عالم
که بی‌قرارم و صدها قرار داری تو
چشیده‌ام ز نگاهت شرنگ بی‌مهری
فریب و رنگ، فزون از هزار داری تو
فریب خورده و افسون چشمهای توام
ز بس که رنگ و ریا بی‌شمار داری تو
دلی به گرمی عشاق خسته دل دارم
دلی به سردی سنگ مزار داری تو
چگونه لوح دلت پاک می‌شود روزی
ز کینه‌ای که به آن افتخار داری تو
به پشت خویش نظر کن از این همه غفلت
پل شکسته بسی یادگار داری تو

شور غزل

شوق مرا بیدار کن من اهل رفتن نیستم
می‌مانم و جان می‌دهم وابسته تن نیستم
بشناس احساس مرا، نقش طلوعم را ببین
من قلب و روحم آدمم از جنس آهن نیستم
بیدار کن شور مرا شوقی به احساسم بریز
با من مدارا پیشه کن من دیو و دشمن نیستم
سرگشته مهر توام نقش مرا احساس کن
بازیگرم کن لایق بازیچه بودن نیستم
چون شاخه نیلوفری حتی اگر بالا روم
در پیشگاه مهر تو یک دانه ارزن نیستم
وقتی که با من همدلی حس غرورم را ببین
من پاک چون آیینه‌ام آلوده دامن نیستم
وقتی که می‌بینم تو را شور غزل دارد دلم
تا در غزل گم می‌شوم آنجا تویی، من نیستم

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «به رنگ باران نوشتم» سروده ضیاءالدین خالقی

سیب اول

ای سیب!
حالا که ماه
شده‌ای
در شب اندوهان
اگر که بمانی
یا که بیفتی
باز همان سیب اولی
که به دستم رسیدی و
در دلم افتادی
باز همان...
همان قطره قطره قطره‌ای
برگ برگ
در دل آب و
بر شاخه شاخه رویا
آبی و سبز
قرمز و نارنجی
خاکستری
سپید و سیاه...
هزار رنگ
و هزار ثانیه
در یکی ناگهان
و باز همان اتفاقی که می‌افتی

صدای کیست؟

صدای کیست؟ چه می‌بینم این صدای علی است
هنوز کوفه پر از لذت دعای علی است
کنار چاه و شب و نخلهای سرگردان
چراغدار شب کوفه چشمهای علی است
شب است، بر تن آیینه خون جاری کیست؟
شب است وسعت محراب کربلای علی است
ببین ز مأذنه بوی ملال می‌آید
چه حیف مأذنه خالی ز ربنای علی است
چو ابرهای پریشان دور دلتنگم
دلم شکسته‌ترین در شب عزای علی است
هزار پنجره باز است روبروی دلم
پرنده‌ای است دلم عاشق هوای علی است

شعبان کرم دخت – بابلسر

مرگ، بزرگ و کوچک، پیر و جوان، قوی و ضعیف را برابر می شمارد

● عطار نیشابوری

در قلمرو داستان

وابستگی

سید راضیه طوسی – تهران

چند بار دستاشو شست تا پمادی که به پای رضا مالیده بود پاک شد درحالی که دستشو خشک می کرد از آشپزخانه بیرون آمد. رضا داشت آماده می شد با لحنی دلسوزانه گفت: رضا حالا نمی شه امروز را هم استراحت کنی، پات هنوز ورم داره...

رضا گفت: «نه عزیزم همین سه چهار روز را هم که نرفتم کلی از کار افتادم، کار من اینطوری نیستش که اگر هم چند روز مرخصی بگیری سر برج حقوقتو کامل دریافت کنی، من هر روز که نرم سر کار به ضررمونه، تا اینجا هم می ترسم آخر برج به کرایه خونه، پولی نرسه.

درحالی که به شوهرش کمک می کرد کتشو بپوشه دوباره گفت: آخه نمی تونی درست راه بری، پس خیلی مواظب خودت باش.

رضا که از چهره‌اش مشخص بود از حرفهای زنش خوشحال شده گفت: واجب شد برم اون آقازاده‌رو که زد بهم پیدا کنم و بهش بگم اشکال نداره که زدی دررفتی، با این کارت حداقل فهمیدم زنم چقدر دوستم داره!

با ملایمت نیشگونی از بازوی شوهرش گرفت و گفت: ای بدجنس، خوب از آب گل آلود ماهی میگیری ها!

رضا درحالی که از در خارج میشد خنده‌کنان گفت: مریم جان شب بازم به من برس هنوز خوب نشدم ها...

لبخندی زد و به طرف اتاق پسرش رفت و با صدای بلند داد زد: علی آقا بلند شو دیگه، مگه امروز کلاس ریاضی نداری، دیرت میشه...

برگشت توی آشپزخانه مشغول آشپزی شد. فکری که از روز تصادف رضا ذهنشو درگیر کرده بود راحتش نمی گذاشت. فکر اینکه اگر بلایی بر سر رضا می آمد او چیکار می کرد؟ در سن ۳۵ سالگی بعد از پانزده سال زندگی هیچ کاری جز خانه‌داری بلد نبود. از تمام جهات به رضا وابسته بود. حتی خرید خانه را هم رضا انجام می داد. تا حالا فکر می کرد فقط وظیفه‌اش خانه‌داریه، اما بعد از آن اتفاق از فکر اینکه اگر یک وقت رضا نباشه تنش می لرزید...

صدای زنگ تلفن رشته افکارش را پاره کرد: دوستش زهره بود که زنگ می زد: سلام زهره جان، حالت چطوره؟ چه عجب سراغ مارو گرفتی؟

–سلام تو چطوری؟ ای بابا گرفتار این بچم، خودت میدونی که بچه کوچک چقدر زحمت داره، راستی زنگ زدم یه پیشنهاد بهت بدم ستاره دوستمو یادت میاد؟

–همونی که آرایشگره و چند دفعه رفتیم پیشش؟

–آره به تازگی یه سالن برای خودش گرفته به من گفته بیا وردستم بشو، هم از من کار یاد بگیر، هم تو امور دیگه کمکم کن، تا چند ماه که کامل آموزش ببینم حقوقی بهم نمی ده، در ازای آموزش هم من پولی به اون نمی دم. ولی وقتی کامل یاد گرفتم برام حقوق درنظر میگیره، اما من با بچه کوچک نمی تونم برم، کسی نیست ازش مراقبت کنه فکر کردم تو مشکل نداری شاید به دردت بخوره نظرت چیه؟

ذوق زده شد و گفت: باشه زهره جون من با رضا صحبت می کنم شب بهت خبر میدم.

–من منتظر جوابت هستم... خداحافظ.

گوشی را که گذاشت به فکر فرو رفت؛ چنین شغلی می توانست آینده‌اش را – حتی اگر خدای ناکرده رضا هم نباشد – تضمین کند. در همین فکرها بود که زنگ خانه را زدند. پشت در «پیک موتوری» ایستاده بود که یک دسته گل کوچک به دست داشت که آن را به مریم داد و گفت: «این دسته گل را همسرتون «آقارضا» سفارش دادن...»

پیک موتوری که رفت، مریم یادداشت روی دسته گل را خواند: «بخاطر همه مهربانی های زن بامحبتم – رضا»

مریم گلها را در آغوش گرفت و با خود زمزمه کرد: «وقتی رضا نباشه من آنقدر چیزها برای از دست دادن دارم که «کاربلد نبودن» توش گم میشه... پس فعلاً که هست به وجودش افتخار می کنم، بقیه‌اش با خدا...»

و به سراغ تلفن رفت تا «نه» را به زهره بگوید.

■

منتظر

فاطمه کاظمی – تهران

خبر را که شنید، خیلی ذوق زده شد، باید به بهترین نحو خود را آماده می کرد، موهای خرمایی اش‌را بادقت هرچه تمامتر شانه زد و سنجاق سرهای قشنگش را به موهایش آویخت و روسری خوش رنگی به سر کرد، بعد لباس قشنگی را که فقط برای جشن ها می پوشید به تن کرد، کفش هایش را دستمال کشید و پوشید، حالا آماده شده بود، فقط منتظر آنها بود، چقدر برای آمدنشان لحظه‌شماری می کرد، زن و مرد که وارد اتاق شدند، سعی کرد خود را بهتر از دیگران نشان دهند، اما آنها انتخاب خود را کرده بودند، بغض راه گلویش را بست و چشمانش به غم نشست، باز هم باید در پرورشگاه منتظر پدر و مادر جدیدی می ماند...

■

پاسخ ما

صبا مهربانی

«سرگذشت من» را که توسط فاکس ارسال کرده بودید دیدم. می گویم دیدم، چون خواندنش خیلی مشکل است، و اصولاً به همین دلیل است که بارها در همین ستون نوشته‌ام که خوانندگان گرامی قصه‌هایشان را یا از طریق پست ارسال کنند، یا اگر می خواهند زودتر به آن رسیدگی شود، حضوری آن را به دفتر مجله برسانند. با این حال چون مرتبه اولتان بود، با مصیبت آن راخواندم؛ موضوعش تکراری بود، ضمن اینکه وقتی نویسنده بخواهد شخصیت اول قصه‌اش را یک موجود غیرجاندار – مانند گل شما – تعیین کند، ابتدا باید مقدماتش را فراهم نماید. وگرنه اینکه فکر کنیم که یک شاخه گل می تواند حرف بزند و...، از نظر خواننده غیرعادی است.

پیمان کمالوندی از ایلام – چوار

آقاپیمان ظاهراً در منطقه «چوار» کاغذ چنان کمیاب شده که نویسندگان عزیزی همچون شما، در یک کاغذ A٤ چیزی حدود پنجاه سطر – آن هم بسیار ریز – می نویسند و...، برادر من لااقل دلت به حال من نمی سوزد، برای همکار حروفچین ما دل بسوزان که اگر بخواهد چنین قصه‌ای را تایپ کند، نمره عینکش را هم باید عوض کند!

شهناز اصفهانی – شیراز

اصولاً باید این را بدانید که در قصه‌های کوتاه نباید بیش از یک «شخصیت اول» ارائه بدهید، ایراد ندارد که چند شخصیت فرعی در قصه‌تان وجود داشته باشد، اما شخصیت‌های محوری نباید – یعنی امکانش نیست – که از یکی بیشتر باشد.

بهرام عزتخواه – کرمان

بارها نوشته‌ام که این خیلی عالیست که قصه‌نویسان جوان شهرستانی، سوژه‌های بومی منطقه زندگیشان را مضمون قصه قرار دهند، اما به شرط اینکه راجع به برخی اتفاقاتی که برای اهالی بومی آشناست و برای خواننده غیربومی ناآشنا، توضیحی داده شود؛ مثلاً شما می توانستی در مورد کوه «حرام و حلال» در پانوشت توضیحی بدهی تا خواننده غیرکرمانی هم آن را بفهمد.

بزرگراهی در آسمان

این بنا بزرگترین و بلندترین پل جهان است، باورش کمی مشکل است، اما واقعیت دارد

زمانی که در سال های گذشته مهندسین فرانسوی «برج ایفل» را ساختند، بسیاری از جهانگردان را به پاریس کشاندند. این در شرایطی بود که خیلی از مهندسین دیگر کشورها در تعجب بودند که آنها چگونه برج به این بلندی را ساخته اند. حال سال ها از آن روزها گذشته و مهندسین فرانسوی و شرکت «ایفژ» –همان شرکت باسابقه ای که ایفل را ساخت– این بار طولانی ترین و مرتفع ترین پل دنیا را ساخته اند که «بزرگراهی در آسمان» نام گرفته است.

این پل بلندترین و طولانی ترین پل جهان و حتی بلندتر از برج ایفل است. این پل روی رودخانه «تارن» در دره «میلائو» ساخته شده و در جنوب فرانسه واقع است. مصالح آن بیشتر از فولاد تشکیل شده و ۳۳۶ متر از سطح دره فاصله و ارتفاع دارد. میلائو اساسا برای حل مشکل ترافیک در قسمتی از جنوب کشور فرانسه ساخته شد. ستون های بلند آن سیمانی و بتون آرمه است. متخصصان و مهندسان سازنده پل ارتفاع آن را طوری گرفته اند که در صورت طغیان رودخانه به آن صدمه ای وارد نشود. این پل به راحتی می تواند جنوب فرانسه را به شمال آن ارتباط دهد.

در اواسط دهه ۱۹۸۰ مهندسان و تکنسین های ساختمانی کار تحقیق روی احداث این پل را شروع کردند. آنان ابتدا قصد داشتند این پل را در شرق میلائو بزنند اما طرح های آنها در آن زمان بسیار گران از آب در می آمد. این پل را شرکت ایفژ همان کمپانی که برج ایفل را ساخته، احداث کرد و ۳۲۰ میلیون یورو برای پروژه آن خرج شد.

«میشل ویرلوگ» مهندس و طراح به همراه تعدادی مشاور انگلیسی کار مهندسی آن را انجام داده است. کار ساخت پل در سال ۲۰۰۱ شروع شد خوشبختانه خاک منطقه رودخانه تارن سنگ آهکی بود و این طراحی و ساخت را آسان تر می کرد. ستون های پل در سال ۲۰۰۲ و از سیمان ساخته شدند.

برخی از ستون ها ۲٤٥ متر ارتفاع دارند. در ماه نوامبر ۲۰۰۳ کار ستون ها تمام شد و احداث پل اصلی آغاز گشت. وزن این پل ۳٦۰۰۰ تن می باشد. همچنین طراح و مهندس ساخت این پل، آن را یک راه حل بسیار اقتصادی و مقرون به صرفه برای دسترسی به دو طرف پل می داند. البته این شخص و این پل منتقدانی هم دارد؛ یکی از آنها «میشل سوبری» آرشیتکت و طراح پل «هامبر» که تقریبا هم ارتفاع پل میلائو است می گوید: «این همه ستون بتونی اصلا مقرون به صرفه نبوده است. تنها قصد سازنده آن شکستن یک رکورد جهانی در زمینه ارتفاع بوده است.»

بلندترین پل جهان

۲۸ می ۲۰۰٤ تیم مهندسین فرانسوی ایفژ در جنوب غربی فرانسه، آن را افتتاح و آخرین دهانه پل را تکمیل کردند که لقب بلندترین پل جهان را از آن خود کرد. نکته جالب در مورد این پل این است که اگر کل سازه را با کابل های معلق آن در نظر بگیریم، ارتفاع آن بالغ بر ۳٤۳ متر می شود که چیزی حدود ۳۲ متر بلندتر از ارتفاع برج ایفل است.

با این پل مسیر فرانسه تا اسپانیا بسیار نزدیک می شود و به راحتی مسیر پاریس تا بارسلونا را ۱۵۰ کیلومتر کم می کند.

رقابت بر سر پل سازی

جالب است بدانید که شرکت های بزرگ مهندسی و پل سازی بر سر ساخت این پل با یکدیگر به رقابت پرداختند و در نهایت شرکت ساختمانی ایفژ به عنوان پیمان کار اصلی طرح کار ساخت این پل عظیم را شروع کرد.

طرح پل با کیست؟

طرح کل این پل از «نورمن فاستر» یکی از مشهورترین طراحان و آرشیتکت های معاصر می باشد. طرح فاستر پس از بررسی های زیادی که بر روی دیگر طرح ها انتخاب شد در سال ۱۹۹٦ به عنوان برنده انتخاب گردید.

فاستر با به کار بردن حداقل مقادیر در ابعاد، مواد و... سعی بر سبکی سازه داشته است، به طوری که سطح عرشه، کابل ها و دیگر ملحقات این سازه را نیز فلزی طراحی کرده است. طراحی این پل به صورتی است که ۵۰ درصد از اثر باد را نیز کاهش می دهد.

پل دره میلائو دارای ٦ دهانه اصلی است که هر کدام ۳٤۲ متر طول دارند و دو دهانه نیز در طرفین وجود دارد که طول هر یک ۲۰٤ متر است. با توجه به این هشت دهانه، طول کل پل ۲٤٦۰ متر خواهد بود و عرض این پل که دارای دو خط عبوری در هر طرف می باشد ۲٦ متر است.

این پل بطور مستقیم نیست بلکه دارای یک قوس با شیب بسیار کم است.

جهانگردان چه می گویند؟

پس از افتتاح این پل جهانگردان زیادی فقط برای تماشای این پل به این منطقه آمده اند.

«آلن هارتس» که به همراه خانواده اش از انگلیس به فرانسه آمده است می گوید: «واقعا برایم عجیب است که مهندسین چگونه این پل را ساختند، به نظر من این یک کار نشدنی بود، واقعا جای تبریک دارد.»

«اشتفان برتولد» که از آلمان آمده می گوید: «مگر می شود چنین پلی را ساخت! زمانی که از دور به این پل نگاه می کنید فکر می کنید که یک طناب را از این گوشه کوه به آن گوشه کوه کشیده اند، دیدن پل میلائو برایم خیلی عجیب بود.» «توماس راولی» مهندس سوئدی می گوید: «ساخت این پل را در دو سال به پایان رساندند و این واقعا جای تحسین دارد...» ■

● آلفونس دو لامارتین: مردن، فنا شدن نیست، تعویض دوستان است

از سری ماجراهای واقعی

وحشت در آسمان

نویسنده: دیو هیرسچمن
مترجم: شراره دلشاد

کاپیتان «دیوید سندرز» به کمک خلبان «جیم تاکر» نگاهی انداخت و گفت:

با این وضع هوا، بعید می‌دانم، پرواز خوبی داشته باشیم!

کمک خلبان در حالی که گره کراواتش را محکم می‌کرد گفت:

این طور به نظر می‌رسد.

هر دو فارغ‌التحصیل دانشگاه خلبانی نیویورک بودند.

«دیوید سندرز» اخیراً با «کتی مادلن»، پرستار بیمارستانی در نیویورک ازدواج کرده بود. ولی زندگی مشترک «جیم تاکر» پایان خوشی نداشت، زیرا همسرش «لورا اسمیت» وی را با دو کودک خردسال رها کرده بود و آنها نزد پدر و مادر «جیم» زندگی می‌کردند.

پرواز ۷۰۵ رأس ساعت ۳/۳۰ دقیقه بعدازظهر ۱٤ آوریل ۱۹٦۷ با ۲۷۵ مسافر، واشنگتن را به مقصد نیویورک ترک کرد. مدت پرواز یک ساعت اعلام شده بود. چند دقیقه‌ای از پرواز نگذشته بود که بارش باران آغاز شد. در این هنگام رعد و برق نسبتاً شدیدی به هواپیما اصابت کرد. هواپیما تکان شدیدی خورد و خلبان و کمک خلبان بیهوش بر روی صندلی خود افتادند.

در این اثنا، یکی از مهمانداران به سرعت خود را به کابین خلبان رسانید و با مشاهده آن صحنه دیگر مهمانداران را از موضوع مطلع کرد و به کمک چند تن از مسافران آنها را به مکان دیگری در هواپیما منتقل کردند.

تکانها به علت از کار افتادن سیستم خلبان خودکار (Automatic Pilot) در هواپیما ایجاد می‌شد. همهمه مسافران از همه طرف به گوش می‌رسید. یکی از مهمانداران به نام «ژانت هیک» از بلندگو به مسافران اعلام کرد:

لطفاً خونسردی خود را حفظ کنید.

سپس افزود: چه کسی از شما تا حدی با هدایت هواپیما آشنایی دارد؟

در بین مسافران، پیرمرد تقریباً مسنی به نام «ریچارد مکدونال» که به علت معالجه و درمان بیماری‌اش عازم نیویورک بود، جلو آمد و پس از معرفی خود گفت:

مدت مدیدی است که پرواز را کنار گذاشته‌ام. امیدوارم بتوانم از عهده آن برآیم.

«ریچارد» همسرش را مدتها قبل از دست داده بود و دو فرزند داشت. اخیراً پزشکان پی برده بودند که وی مبتلا به سرطان است. آنها از او قطع امید کرده بودند، ولی با این حال «ریچارد» هنوز امیدوار بود.

«ژانت» در جواب «ریچارد» گفت:

عجله کن. به نظر می‌رسد، هواپیما از مسیر عادی خود خارج شده.

تکانها هر لحظه شدیدتر می‌شد و ترس مسافران را برمی‌انگیخت.

آنها سریع خود را به کابین خلبان رساندند، سپس هدفن را در گوش گذاشته و با برج مراقبت فرودگاه نیویورک تماس برقرار کردند.

«ژانت» پس از معرفی خود و «ریچارد» گفت:

خلبان و کمک خلبان بر اثر سانحه‌ای از هوش رفته‌اند و «ریچارد» تا حدی با هدایت هواپیما آشنایی دارد.

«آلن کالبرت» که در برج مراقبت فرودگاه نیویورک مشغول به کار بود، پس از معرفی خود گفت:

من شما را روی رادار مشاهده می‌کنم.

او به «ریچارد» گفت:

هر دستوری که می‌دهم، اول خوب گوش کن، سپس تکرار و پس از آن عمل کن. مواظب باش خودسرانه کاری انجام ندهی. جان ۲۷۵ مسافر در دست توست. کوچکترین بی‌دقتی باعث سقوط هواپیما می‌شود. اکنون باید فرمان هواپیما را به طرف خود بکشی و روی درجه مورد نظر قرار دهی تا هواپیما مسیر عادی خود را طی کند.

«ریچارد» با دقت به دستورات «آلن» گوش داد و همان کاری را که «آلن» از او خواست انجام داد. هواپیما به حالت عادی خود بازگشت و سکوت دوباره برقرار شد.

در این هنگام «ریچارد» درد شدیدی در قفسه سینه‌اش احساس کرد. درد به قدری شدید بود که به شانه و کمرش سرایت کرده بود. او در حالی که فرمان هواپیما را محکم در دست گرفته بود، از شدت درد به خود می‌پیچید.

«ژانت» که متوجه این موضوع شده بود نگاهی به او انداخت و گفت:

به نظر می‌رسد، حالت زیاد خوب نیست. چه کمکی از دستم ساخته است؟

«ریچارد» در حالی که عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد گفت:

لطفا کمی آب برایم بیاور.

«ژانت» به سرعت از جایش بلند شد و به سمت آشپزخانه هواپیما به راه افتاد.

در این اثنا «آلن» مدام تکرار می‌کرد:

چه اتفاقی افتاده؟

«ریچارد» در حالی که سعی می‌کرد درد خود را پنهان کند، گفت:

چیز مهمی نیست، فقط کمی ترسیدم.

درد هر لحظه شدیدتر می‌شد به‌طوری که ریچارد دیگر قادر نبود، فرمان هواپیما را کنترل کند. او فوری قرصی از جیب کتش بیرون آورد و آن را بلعید.

«ژانت» به سرعت وارد کابین خلبان شد و لیوان پر از آب را به دستش داد.

«ریچارد» پس از نوشیدن آب رو به «ژانت» کرد و گفت: متشکرم.

چند دقیقه به همین منوال گذشت. «آلن» به «ریچارد» گفت:

کم کم به زمان فرود نزدیک می‌شویم. دستور دادم، هیچ هواپیمایی بر روی باند دیده نشود. بدان که این یک پرواز اضطراری است. تو باید در این موقعیت، خونسردی خود را حفظ کنی و با دقت هر چه تمام‌تر دستوراتم را اجرا کنی.

«ژانت» سعی می‌کرد، هر طور که شده اعتماد به نفس را در او به وجود آورد، مدام به او دلداری می‌داد.

«آلن» که به صحبتهای آنها گوش می‌داد به «ریچارد» گفت:

مطمئنم که موفق خواهی شد. تو خلبان ماهری بودی، این را همه ما می‌دانیم. دلم می‌خواهد تو را از نزدیک ببینم.

«ریچارد» در حالی که سعی می‌کرد، دردش را کتمان کند از خدا می‌خواست تا کمکش کند. در این هنگام چهره همسرش «آنا» در نظرش مجسم شد که به او می‌گفت: «ریچارد» نشان بده که می‌توانی هواپیما را صحیح و سالم به زمین بنشانی، عزیزم، حتماً فراموش نکرده‌ای که در سال ۱۹۲۲ نشان افتخار بهترین خلبان را دریافت کردی.

«ریچارد» در جواب او گفت:

به تو قول می‌دهم که تمام سعی‌ام را بکنم.

ناگهان تصویر همسرش از پیش چشمش محو شد. او با خود گفت: به هر قیمتی که شده، هواپیما را صحیح و سالم بر روی باند می‌نشانم. سپس به «آلن» گفت: برای فرود منتظر دستورات تو هستم. «آلن» نفس عمیقی کشید و گفت: از این که می‌بینم روحیه‌ات را به دست آورده‌ای خوشحالم. خوب گوش کن. در ابتدا به درجه سنج سمت راست خود نگاه کن و ۹۵ درجه پایین بیا. «ژانت» در بلندگو به مسافران اعلام کرد که این یک فرود اضطراری است. لطفاً کمربندهای پرواز را ببندند. سپس از دیگر مهمانداران خواست تا مسافران را برای فرود اضطراری آماده کنند و هشدارهای لازم را به آنها بدهند.

بقیه در صفحه ۵۵

صاحب اثر تاریخ در ترازو نظریه		بلی ازورزشهای رزمی		ظرف بزرگ غذا با سرپوش درمسیحیت بجوییدش		نوعی گلیم		خطا		گریز مقصود		درخفا رود آرام	
						شماره کردن نام ترکی							
جای تکیه دادن رهن								سرود شهری در فارس					
			دعا از آنطرف افکندن است				قاهر شبح					از فروشگاههای زنجیره‌ای	
درآمد در شب می‌درخشد						جمع سهم قلب‌ها					رود اروپایی گودال دور شهر		
					آسیا بزرگترین آن است مزایده					نهان پاسبان			
گردش کودکان حیوان مفید				بردبار شاهد					مادر ترک زالزالک				از اجزاء ساخت شومینه
			دسته چپ چپ کردن					مار افسانه‌ای به علت					
دلیل و برهان		وکیل‌ها خشک کردن جانوران					آب دهان وحشی					شنا کردن	
						کشوری عربی زن پسر					اگر ستارگان		
شهر طالبی نوعی سنگ					پاکدامنی دفعات					فرزند پسر بیهوشی			
				سریر آماده					همسر کنت مقابل ماده				
دورادور دهان اثرون			دعای خیر واحدورزش بوکس					مجنون بود درهم ریخت					
تباهی خبرگزاری رسمی ایران						نامی برای خانم‌ها							
					دنبال کت رسمی								
فرشی از پشم و کرک پارسا				احسنت سالار									
			سیاره بهرام چه کسی										
آدم حیله گر		زیرکی											

طراح جدولها: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۴۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۷			۱					۵
	۴				۶		۱	
	۲		۳			۹		
۶		۹					۵	
	۵			۲		۶		
		۴	۵		۱			۹
				۵		۳		
۴	۱	۳			۹		۲	۷
۵			۷	۱		۴		

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

مردم و شاهان، دشمنان آشتی ناپذیرند

● ناپلئون بناپارت

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۵

۱-متقاطع: محمدحسین بیات-تهران
۲-شرح در متن:کلارا بیک جانی-تهران
۳-سودوکو: مجتبی طاهریان-بهشهر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر:داود بازخو

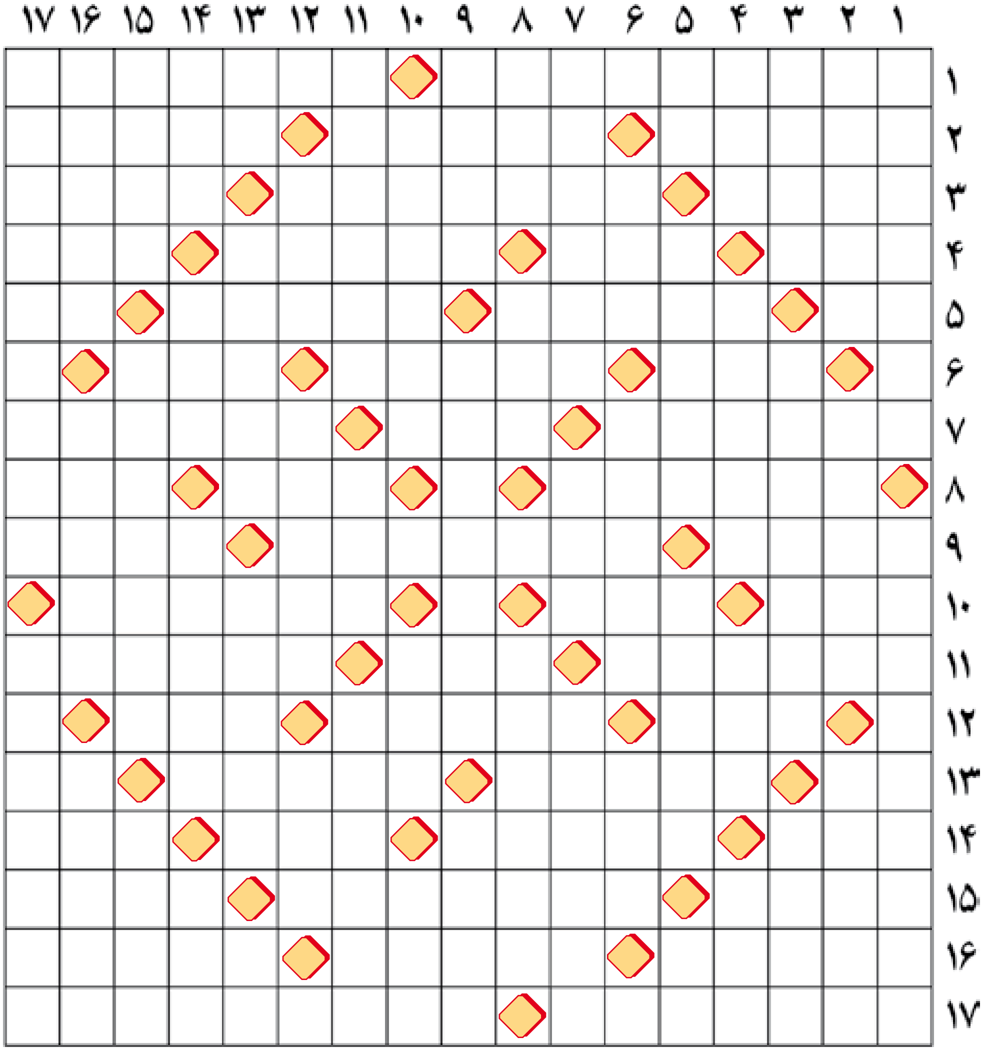

افقی:

۱–دستگاهی که برای تجزیه نور و تحقیق در طیف به کار می‌رود –مجلس نمایندگان **۲**–منسوب به روان –اتاق بزرگ، سالن –سراب **۳**–قلب تاریخ –کنایه از غول بی‌شاخ و دم –میوه‌ای مربایی **۴**–چراغ آسمان –آبی انگلیسی –تندرست –کشتی جنگی **۵**–واحد پول ژاپن –مرآت –کارآموز پزشکی در بیمارستان –نت منفی **۶**–اندیشه –سلول بدن موجودات زنده –گورخر **۷**–زمان پرداخت پولی که از بانک به عنوان وام گرفته شده –فلز چهره –روان بودن **۸**–در ادارات و سازمانهای خدماتی حرف اول را می‌زند –ظرفی بافته شده از الیاف گیاهی –آب دهان **۹**–پراکنده شدن –پوششی که هنگام خواب بر روی خود اندازند –بی حرکت **۱۰**–بی ترس بودن –مدرک معتبر –پشیز **۱۱**–جوانمرد –پرنده آش سردکن –کشف ماری کوری و همسرش **۱۲**–بریدن شاخه‌های زاید درخت –مغرور و سرخوش –عضو تنفسی **۱۳**–چه وقت –راهنمایی کردن –روپوش خانم‌ها –صفحه زیرین موس کامپیوتر **۱۴**–حیوان حرام گوشت در اسلام –جمع ملک –آفرین –خانه **۱۵**–التی فلزی دوشاخه که با آن آتش یا چیز دیگر را برگیرند –تیره بختی –متکا **۱۶**–بالشچه‌ای که خمیر پهن کرده را به تنور چسباند –شاگرد، خدمتکار –میوه‌ای مربایی از نوع مرکبات **۱۷**–میوه زیر بغل گذاشتنی –سخت فربه.

عمودی:

۱–پایه گذار دانش استاتیک و هیدرواستاتیک –اتاق ویژه ظهور فیلم عکاسی **۲**–سوغات شهر قم –راهنما –کشور فلاسفه **۳**–شالوده و اساس –فرمان دهنده –نیلی، لاجوردی **۴**–ضد تند –هر جسم بسیط که با اکسیژن ترکیب شده باشد –به معنی «برای من» –از اتومبیل های قدیمی ساخت ایران **۵**–چای انگلیسی –دورو نیست –راهرو –بیماری و مرض **۶**–نوعی شیمی –از مناطق خوش آب و هوای شمال تهران –فلز قالبی **۷**–نازایی –خاطره –اثر معروف اسکاروایلد ایرلندی **۸**–معدن –سگ بیمار –نوعی لباس بلند مردانه که پشتش چین داشته و روی لباس های دیگر می پوشیدند **۹**–به اضافه انگلیسی –لقب دراکولا –کربلایی **۱۰**–اهل قبیله و ایل –درس کشیدنی –رویه زمین **۱۱**– زیباترین حشرات –آش پیش غذا –نوعی نان **۱۲**–ا به پایان رسید –یکی از حرکات حمله‌ای در والیبال –مقابل مادگی **۱۳**–نشانه مفعول بی‌واسطه –حیله –جشن و میهمانی –میوه خوب **۱۴**–طرف برنده کارد –در بیمارستان بجوییدش –از وسایل ارتباط جمعی –جام قهرمان **۱۵**–کلمه‌ای که به آن تنوین داده شده –انجمن مشورتی دوره‌ای –نوعی اسکلت پیش ساخته برای ساختمان که به شکل خرپا زده شود **۱۶**–خواهش ها –بهره هوشی –مجموعه افراد شاغل در یک موسسه **۱۷**–فاقد خصلت‌های نیک و پسندیده –نام اسب ناپلئون بناپارت.

حل جدولهای شماره ۳۳۳۵

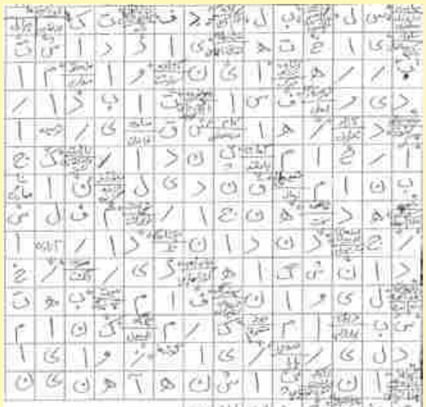

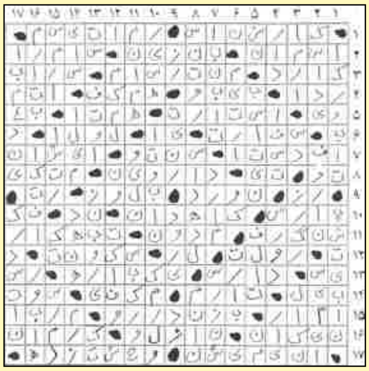

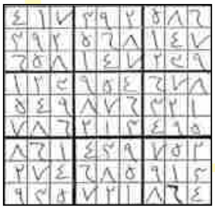

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

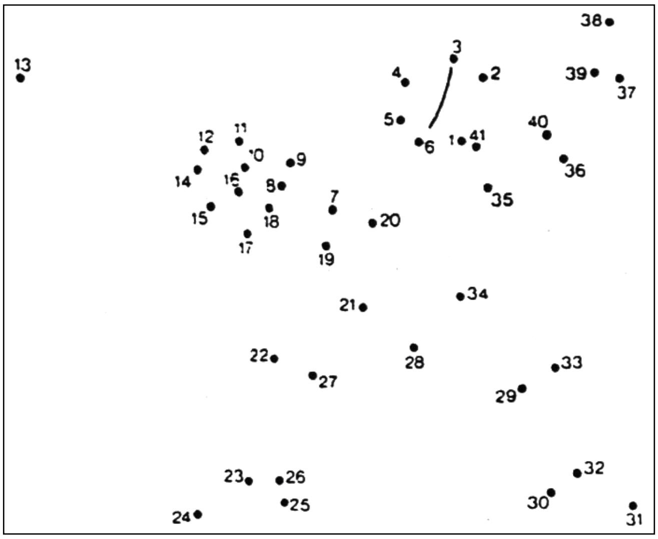

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها، ورزشکار در حال تمرین کدام رشته‌ورزشی است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۴۱ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

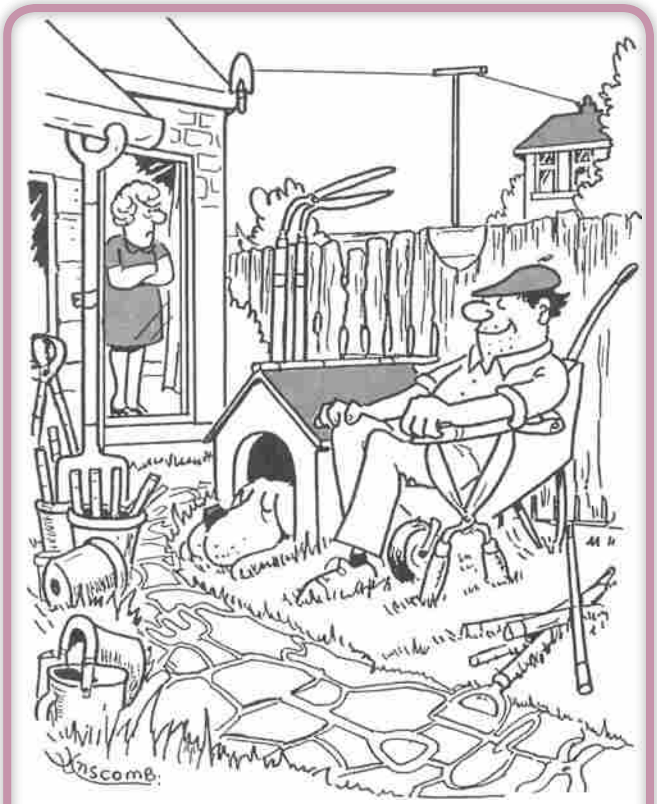

بگردید و پیدا کنید!

آقای «خوش خیال» که کمی حواس پرتی دارد، وسایل باغبانی خود را این طرف و آن طرف ولو کرده است و خودش نمی تواند جای آنها را به یاد بیاورد. آیا می توانید وسایل او را که تعدادشان ۱۶ تاست پیدا کنید؟

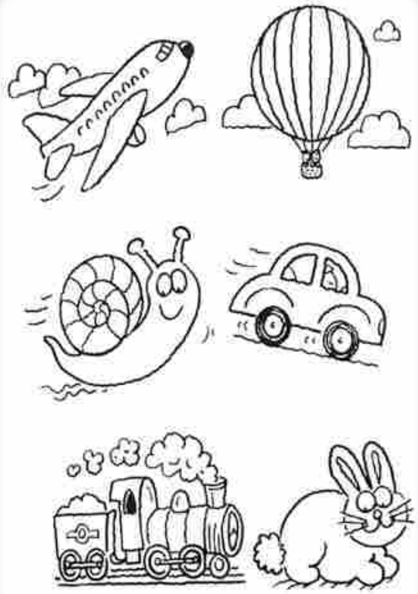

تقویت حافظه!

مدت یک دقیقه، خوب به این تصاویر نگاه کنید. سپس مجله را بسته سعی کنید این شکل‌ها را که تعدادشان ۶ تا می باشد به یاد بیاورید. این سرگرمی برای تقویت حافظه مفید است و در صورت لزوم می توانید چند بار آن را تکرار کنید.

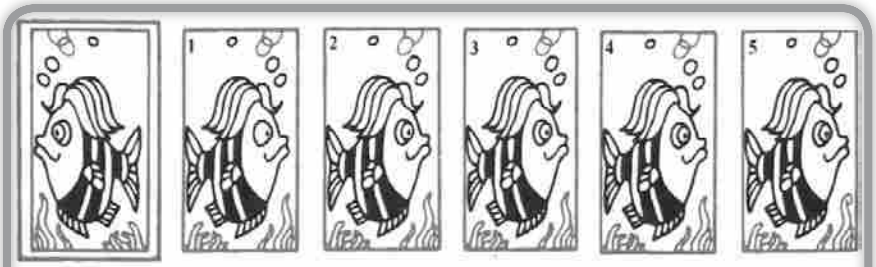

ماهی سفید و سیاه کوچولو

تصویرهای ۱، ۲، ۳، ۴ و ۵ برعکس تصویر سمت چپ چاپ شده‌اند، اما در میان آنها فقط یک تصویر، کاملاً شبیه تصویر سمت چپ است. آیا می توانید با کمی دقت و حوصله این تصویر را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

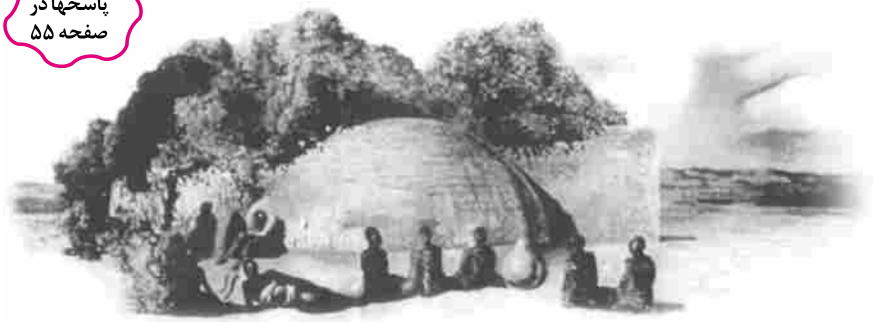

گمشده را پیدا کنید!

افراد یک قبیله آفریقایی به مناسبت درگذشت رئیس قبیله در کنار هم گرد آمده‌اند و به سوگواری مشغولند. اما همسر رئیس قبیله نیز در این مراسم حضور دارد. آیا می توانید او را پیدا کنید؟

همیشه کسی هست که ناظر اعمال شما باشد و چشم امید به «موفقیت» شما دوخته است ● اِچ جکسون

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

پروانه معصومی:
نمی خواستم بازی کنم

گفتگو از: زهرا مکرم رفتاری

پروانه معصومی بازیگر با قدرت و مطرحی است و از او نقشهای ماندگار و جذاب زیادی در سینما و تلویزیون دیده‌ایم. او در حال حاضر در نقش بی‌بی در مجموعه مثل هیچ کس میهمان خانه‌های مخاطبان تلویزیون است. او درباره گذشته، حال و فردا حرف زده است.

نقش اصلی من «مادری» است، بقیه نقشهایم در زندگی بعد از خانواده برایم اهمیت پیدا می کنند

تا به حال نقشی مثل بی‌بی بازی نکرده‌ام

طی سالها حضورم در عرصه بازیگری نقشی همانند «بی‌بی» در مجموعه مثل هیچ‌کس را بازی نکرده‌ام و نقش «بی‌بی» بسیار از من دور است. برای ایفای نقش باید به درون آن راه پیدا کنم و به قول معروف آن را کشف کنم تا اجرای آن برایم راحت باشد.

نمی‌خواستم بازی کنم

وقتی ایفای نقش بی‌بی به من پیشنهاد شد، نمی‌خواستم ایفای آن را بپذیرم. هرچند قصه بسیار جذاب بود، اما چون تیپ این آدم را نمی‌شناختم، نمی‌خواستم ریسک کنم، خلاصه آقای برزیده کارگردان مجموعه مرا برای بازی در این کار متقاعد کرد. نقش این مادر با نقش مادرهایی که بارها بازی کرده بودم، متفاوت بود و شاید به همین دلیل قبول حضور در این نقش کمی برایم سخت بود.

دوست دارم وقفه بیفتد

وقتی یک کاری از من پخش می‌شود، سعی می کنم مدتی از پخش آن بگذرد و بعد کار دیگری را بپذیرم. دوست ندارم مردم از چهره‌ام زده شوند، دوست دارم میان کارهایم مدتی فاصله بیفتد.

شرایطی که تجربه نکرده بودم

من باید نقش مادری را بازی می کردم که دارای شش فرزند است که هر یک خصوصیات خاص خود را دارند. در صورتی که من در زندگی خودم یک فرزند بیشتر ندارم و می‌توانم بگویم مادرهایی هم که تابحال نقش آنان را بازی کرده ام از یک بچه بیشتر نداشته‌اند. چون در زندگی طبیعی این گونه شرایط را تجربه نکرده‌ام، گاه وقتی مادری را با بچه‌های زیاد می‌بینم می گویم، خدا به او توان و انرژی دهد، گاه حتی به شوخی می گویم، این مادر چگونه نام بچه‌هایش را حفظ می کند و روحیات آنها را با هم قاطی نمی کند.

دیگر زندگی‌ها آن گونه نیست

در زندگی‌های سنتی و قدیمی گرمی و صمیمیتی دیگر حاکم بود و همه به هم کمک می کردند و از زندگی در کنار هم لذت می بردند و احساس آرامش می کردند؛ چیزی که در حال حاضر متأسفانه کمتر به چشم می خورد. در آن دوران، دیدن نداری یک خانواده برای خانواده دیگر یک مساله و معضل بود و هر طوری بود دست او را می گرفتند و کسی نسبت به دیگری احساس برتری نمی کرد. چشم و هم چشمی نبود. خانواده همسر من هم سنتی بودند. خانه‌ای بزرگ داشتند و همه با هم در آن زندگی می کردند. خانه‌ای با چندین اتاق که صفای آن در کنار یکدیگر بودن بود. صبحها همه در کنار همدیگر با بوی نان گرم و تازه صبحانه می خوردند و صبح را با انرژی و لبخند آغاز می کردند، نه مثل الآن که همه چیز مصنوعی و فریزری شده است. صبحها، با عجله و سریع نان را از فریزر بیرون می آوریم و در عرض پنج دقیقه سر و ته صبحانه را هم می آوریم و... زندگی هر چه ماشینی تر شده، احساس را کمرنگ‌تر و ما را از هم دورتر کرده است.

احترام به مخاطب

برای من احترام به مخاطب، اهمیت دادن به شعور و فهم و ذائقه‌اش از درجه بالایی برخوردار است و سعی می کنم در وهله اول کاری را انتخاب کنم که برای مخاطب حرفی برای گفتن داشته و بر روی او تأثیر گذار باشد.

مجموعه‌های ماه رمضان را می‌بینم

خودم مجموعه‌های ماه مبارک رمضان را دنبال می کنم و حتم دارم مردم در پایان ماه مبارک رمضان از تماشای مجموعه داداشی راضی خواهند بود. به نظرم بقیه کارها هم خوب و قابل قبولند البته من مجموعه شبکه تهران را نمی‌بینم، چرا که در شهری که من زندگی می کنم شبکه تهران آنتن نمی دهد.

از طرفداران طنز هستم

مردم مجموعه‌های شاد و کارهایی که فضای طنز دارند را دوست دارند، خودم هم از طرفداران طنز هستم و آن را دوست دارم و معتقدم طنز انرژی مضاعفی به آدم می دهد.

دست خودمان است

وقتی ما به کارهای خوب و ارزشمند اهمیت بدهیم فضا را برای رشد و بالندگی این نوع آثار فراهم آوریم، به طور حتم مردم دیگر کارهای سطحی و کم‌ارزش را پس می زنند. اما وقتی مدام به مردم خوراک کم‌ارزش و بی خاصیت بدهی مسلم است که دیگر رغبتی برای ارتباط با کار خوب پیدا نمی کند. ما در مقابل مخاطب مسئولیم و نباید سطح ذائقه و دانش و بینش مردم را با کارهای سطحی پایین بیاورم.

عجله نکردیم

ما برای ارائه مجموعه «مثل هیچکس» از عجله پرهیز کردیم و کار را از عید شروع کرده بودیم و مانند گروههای دیگر نبود، روزی ۱۸ـ۱۷ ساعت کار کنیم و با بدو بدو کار را به پخش برسانیم.

فکرش را هم نمی کردم بازیگر شوم

در دوران کودکی تصورم بر این بود که کسی می تواند به دنیای بازیگری راه پیدا کند که خجالتی نباشد و به قول معروف آدم پررویی باشد و چون من هم در دوران کودکی بسیار خجالتی بودم، اصلاً فکرش را هم نمی کردم روزی بازیگر شوم. البته هنوز هم خجالتی هستم، اما بازیگر شدم.

به دنبال چهره‌های معصوم

علاقه خاصی نداشتم که وارد دنیای بازیگری شوم. بهرام بیضایی دنبال کسی می گشت که بتواند در فیلم رگبار بازی کند و به قول خودش در چهره‌اش نوعی معصومیت وجود داشته باشد. دوست همسرم مرا به بهرام بیضایی معرفی کرد و بعد از چند تست، من برای بازی در فیلم رگبار انتخاب شدم. اما حتی بعد از بازی در این فیلم هم دیگر نمی‌خواستم در عرصه بازیگری فعالیت کنم بعد از رگبار و قبل از انقلاب از ایران رفتم و سال ۵۸ به ایران بازگشتم. و چهار سال بعد دوباره بازیگری را تجربه کردم.

اعتماد پدر

خانواده‌ام به شدت مخالف حضور من در عرصه بازیگری بودند. ما از خانواده‌های کرد هستیم و آنها اصلاً در ذهنشان نمی گنجید که دخترشان در عرصه بازیگری فعالیت کند اما پدرم بادرایت و بزرگواری با من صحبت کرد و گفت: من تو را خوب می شناسم و می دانم کاری نمی کنی که باعث سرافکندگی خانواده‌ات بشوی!

روستایی که من در آن زندگی می کنم

من در یکی از روستاهای شهر صومعه‌سرا زندگی می کنم و آنجا را هم بسیار دوست دارم، مردم بسیار خوب و دوست‌داشتنی دارد و هوایش جانفزاست، درست است که امکانات تهران را ندارد، اما خودش دنیایی است.

در حال حاضر نزدیک به دو دهه است که در شمال زندگی می کنم. سال ۱۳۵۳ که لوکیشن فیلم کلاغ در شمال بود، از فضای آنجا خیلی خوشم آمد و حس کردم چقدر جای خوبی برای زندگی است. چیزی که مرا در آن جا نگه داشته آرامش و صفای آنجاست. اینجایی که من زندگی می کنم از روستا هم کوچکتر است و یک جای دنج و آرام کنار یک روستاست.

فقط یک پسر دارم

فقط یک فرزند پسر دارم که مهندس معماری است و خانه‌ام را در شمال او ساخته است. در خانه‌ام گل و گیاه پرورش می دهم و این کار نهایت لذت و آرامش برای من است.

مترجمی زبان خوانده‌ام

چند سالی که از ایران رفتم، برای ادامه تحصیل بود و در کشور آلمان در رشته مترجمی زبان انگلیسی، آلمانی و فرانسه تحصیل کردم، آن زمان که به ایران برگشتم ۲٤ سالم بود و در یک شرکت تجاری در زمینه مدیریت و مترجمی مشغول به کار شدم.

دوست نداشته و ندارم در هر فیلمی بازی کنم

دوست نداشتم در آن زمان در هر فیلمی بازی کنم. حریم و حرمت خود و خانواده‌ام بسیار برایم مهم بود بعد از رگبار پیشنهادهای زیادی به من شد، اما نپذیرفتم. حتی یک فیلم فارسی به من پیشنهاد شد که تهیه کننده‌اش هم آدم مطرح و شناخته‌شده‌ای بود و دستمزد بالایی هم برای بازی در آن پیشنهاد شد، اما نمی خواستم در هیچ شرایطی جذب فیلم فارسی شوم. آنها در سال ۵۳، ۱۵۰ هزار تومان بابت بازی در آن فیلم می خواستند به من بدهند، اما نپذیرفتم. حتی حاضر شدند، رقم را هم بالاتر ببرند، ولی برای من اصلاً مهم نبود و من تصمیم خود را گرفته بودم که در هر کاری بازی نکنم.

اول خانواده بعد کار

سینما و حرفه آدمی نباید انسان را از زندگی‌اش دور کند. برای من اول خانواده و بعد کار مهم بود. حرفه اصلی من به عنوان یک زن در وهله اول مادر بودن و حفظ حریم و کیان خانواده است.

اولین نقش مادر

برای اولین بار با فیلم گل های داوودی در نقش یک مادر ظاهر شدم. نقشی که چند سال از سن خودم بالاتر بود.

هاجر در امام علی(ع)

اولین کار تلویزیونی‌ام بازی در نقش هاجر در مجموعه تلویزیونی امام علی(ع) به کارگردانی داود میرباقری بود. ■

گزارشی از ضبط آخرین سکانس مجموعه مثل هیچ کس

عذرخواهی کاظم در مسجد

گزارش از: هادی نصیری

تنها مجموعه‌ای که بدون شتاب و عجله کارش را شروع کرد، تا با خیال راحت به پخش برسد، مجموعه «مثل هیچکس» به کارگردانی عبدالحسین برزیده بود.

این مجموعه از عید نوروز به بعد کار خود را آغاز کرد و در کمال آرامش و بدون شتاب مراحل تولید را پشت سر گذاشت. و....

یک روز قبل از آغاز ماه مبارک رمضان است و قرار است آخرین صحنه این مجموعه در مسجدی قدیمی در جنوبی ترین نقطه تهران ضبط شود.

مسجد قندی لوکیشن این سکانس است.

برزیده درباره مسجد می گوید: نمی خواستیم دنبال مسجدی شیک باشیم. مساجد قدیمی و سنتی حال و هوای معنوی را بهتر به مخاطب منتقل می کند. ساعت ۸ شب و گروه آماده کار است. بعد از دقایقی کنجکاوی درمی‌یابم که سکانس پایانی کار که امشب جلوی دوربین می رود مربوط به عذرخواهی کاظم ـ داماد خانواده داداشی ـ از اهالی خانواده است.

اهالی محل جمع شده‌اند تا نظاره‌گر کار گروه باشند. از چند نفر از آنها به عنوان بازیگران فرعی و عبوری می خواهند استفاده کنند. پرویز پورحسینی در گوشه‌ای از حیاط مسجد مشغول مرور دیالوگهایش است.

دوربین‌ها کار گذاشته می‌شود. نورپردازی انجام شده است.

قرار است کاظم (رامین راستاد) وارد حیاط مسجد شود و بعد از پرس و جو خان‌عمو (پرویز پورحسینی) را پیدا کند.

با آماده گفتن کارگردان، عوامل سر جای خود قرار می گیرند. دستیار کارگردان مراقب همه چیز است. دوربین به راه می‌افتد. کاظم وارد حیاط می‌شود.

خان‌عمو در گوشه‌ای از حیاط درحال راهی کردن یکی از نوجوانان مسجد است. کاظم جلو می‌رود. گویا از کرده خود پشیمان است، اما خان‌عمو به راحتی از کارهای او نمی گذرد.

دو خانم چادری هم از پشت بازیگران عبور می کنند تا صحنه خالی نباشد.

عکاس گروه امشب باید حتماً باشد، چرا که گروه در پایان می خواهند عکس یادگاری بگیرند. جواد عزتی هم خود را به گروه می رساند. امشب او کاری ندارد و فقط برای گرفتن عکس یادگاری بر سر صحنه آمده با نفیسه روشن هم تلفنی تماس گرفته‌اند و او نیز می خواهد خود را برساند.

ساعت نزدیک یک بامداد است که سکانس پایانی هم ضبط می شود. گروه همگی جمع می شوند تا عکسهای یادگاری بگیرند و چند شبی را حسابی بخوابند تا کسر خوابهایشان جبران شود.

ساعت نزدیک دو بامداد است که از گروه خداحافظی می کنم و راهی خانه می شوم.

بین مرز حقیقت درونی و خویش بیرونی و دروغگو، شکاف عمیقی وجود دارد

● پال تویچل

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

معلق بازی!

در طی روزهای اخیر مرتب از جانب دوستان و آشنایان دور و نزدیک s.m.s دریافت می کنیم که ، سریال های ویژه ماه مبارک رمضان چنگی به دل نمی زنند! اینطور نیست؟ ما هم به تبعیت از آنچه دریافت می کنیم از برنامه ها پاسخ می دهیم. ولی تصمیم گرفتیم به شکل همگانی تر نظرمان را ارائه کنیم؛ با اینکه امسال تبلیغات درباره مجموعه های تلویزیونی پر ملات تر بود و صدای جلز و ولز پیاز داغش را صغیر و کبیر شنیدند. ولی آنچنان کششی برای تماشا در بینندگان ایجاد نکرده است! البته فرم سریالها امسال تفاوت هایی هم داشت که با مذاق مخاطبان همخوانی نداشت. هر سال یک مجموعه ماورائی روانه آنتن تلویزیون می شد که در آن شیطان کلاه برداری می کرد و ملت را با دهان نیمه باز مسحور شیطنت هایش می کرد؛ اما امسال خبری از آن نبود. ولی آنچه حال و هوای مارا کمی تا قسمتی ابری کرد و رعد ایجاد کرد بر سلسله اعصاب مان؛ کار ضعیف و شاید بتوان گفت دور از انتظاری بود که از رضا عطاران به نمایش در آمد. سابق بر این استفاده از بیژامه و معلق زدن جلوی دوربین و —ببخشید- استفاده از فضای دستشویی و همچنین واگویه الفاظ سخیف ، در ازای ساختار قوی و فیلمنامه جذاب آثار عطاران قابل اغماض می نمود. اما در این مجموعه هیچ نقطه قوتی نمی توان یافت تا حواس را به آن معطوف کرد. بنابراین برخی از تصاویر و حرکات بازیگران. به ویژه کاراکتری که خود عطاران ایفاگر آن است در شأن رسانه ملی و زمانی که در آن هستیم - ماه رمضان - نمی باشد. اگر چه سبک کار وی بر ساده محوری و تلاش برای ایجاد همذات پنداری در ذهن مخاطب با فضای داستان است؛ اما درباره پاره ای از رفتارها و کنش های فردی بازیگران، ملاحظاتی را می طلبد. که حتما باید به آن توجه کرد.

نیم نگاهی به مجموعه‌های تلویزیونی ماه رمضان در سال ۸۷

زنده باد شبکه چهار

محمدرضا لطفی

شبکه اول: روز حسرت، کارگردان سیروس مقدم

اصولاً سیروس مقدم به تلویزیون ثابت کرده که کارگردان کاربلدی است و می تواند مخاطبان زیادی را جذب آثار خود نماید. او در سال گذشته با اغما توانست یکی از موفق‌ها باشد، اما متاسفانه امسال (حداقل تاکنون) آنچنان که در حد نام وی است نتوانسته تماشاگرش را راضی نگه دارد، هر چند که اگر اشتباه نکنم «روز حسرت» اکنون در میان سه مجموعه دیگر بالاترین مخاطب را دارد که صد البته این دلیل بر بی نقص بودن آن نیست. همانطور که گفتیم، ضعف فیلمنامه و عدم روند پرکشش عمده‌ترین مشکل این مجموعه است. سریال آنطور که باید و شاید به جلو پیش نمی رود و گره‌افکنی‌ها و گره‌گشایی‌ها بسیار سردستی و سطحی است، به گونه‌ای که تماشاگر کوچکترین عطشی برای تعقیب قسمت بعدی ندارد و برخلاف قسمت اول که نوید یک مجموعه جذاب و دیدنی را می داد، در قسمت‌های بعد به بیراهه رفت.

شبکه دو: مثل هیچ کس، کارگردان: عبدالحسین برزیده

او اولین سریال مناسبتی خود را روانه آنتن کرده و در اولین قدم به سراغ موضوعی رفته که بارها امتحانش را پس داده است و در واقع ریسک کمتری دارد. روایت خانواده‌های سنتی ایرانی که جزء لاینفک آن وجود خانه‌ای بزرگ و حیاط دار و حوض است و چند خانواده که از آدمهای اکثراً مثبت تشکیل شده‌اند و یکی، دو نفر آدم بد که روابط آنها را دچار چالش می کنند، در کنار حضور یک بی‌بی یا آقاجون که حکم بزرگ خانواده را دارد که اکثر به مذاق مخاطب ایرانی خوش می آید و بزرگترین نمونه آن سریال پدرسالار بوده است. اگر اندکی به ماجرا نگاه کنیم، می بینیم که «مثل هیچ کس» دقیقاً از روی فرمول پدرسالار نوشته شده و تم و شخصیت‌ها و روند داستانی تقریباً مثل همان است، اما متاسفانه برزیده این موضوع را فراموش کرده که ذائقه مخاطب در طول این سالها بسیار تغییر کرده و درست است که مردم تا حدی با این مجموعه ارتباط برقرار کرده‌اند، اما تصور اینکه چنین مجموعه‌هایی مخاطب انبوهی را جذب نماید و تبدیل به یک اتفاق شود، فکر اشتباهی است. امروزه دیگر خوب مطلق، بد مطلق و یک آدم ساده که گرفتار بد مطلق می شود، آنچنان جواب نمی دهد و شک نکنید که اگر این سریال در طول سال و در ماههای دیگر پخش می شد، با یک شکست بزرگ مواجه می گردید.

شبکه سوم: بزنگاه، کارگردان: رضا عطاران

- یک فاجعه!

-از عطاران بعید است!

-این دیگه چه سریالیه؟!

....

این روزها در هر محفلی که می روی، وقتی صحبت از سریال عطاران می شود، شاهد شنیدن این جملات هستید و به راستی باید گفت که از عطاران بعید است. تا پیش از آغاز ماه مبارک رمضان و شروع سریالها اکثر مردم می گفتند که عطاران گوی سبقت را از بقیه خواهد ربود. حضور بازیگرانی چون لولایی، عطاران، علی صادقی، احمد پورمخبر، نیکخواه به اضافه سوژه‌ای جذاب (دعوا بر سر ارث و میراث میان چند خانواده) و همچنین پیشینه عطاران، همگی دلیل این ادعا بودند، اما هنوز چند قسمت از کار پخش نشده بود که عطاران و گروهش آب پاکی را روی دست مخاطبان ریختند و آنها را حسابی مایوس و ناامید کردند. این مجموعه به جز تیپ‌سازی‌هایی از بازیگرانی مثل لولایی و نیکخواه، هیچ چیز دیگری ندارد و تازه به جای طنز، هجو ارائه می دهد. نشان دادن اعتیاد به سخیف‌ترین شکل، بی احترامی به شخصیت پدر، بی حرمت کردن مراسم عزاداری و... تنها بخشی از این بیراهه‌ها است.

شبکه تهران: مامور بدرقه، کارگردان: سعید سلطانی

باور کنید اگر تیتراژ مجموعه‌ها را بر می داشتند و آنها را برای نگارنده به نمایش می گذاشتند، با اطمینان اذعان می داشتم که نویسنده هر چهار سریال یک نفر است! چرا که همه این مجموعه‌ها از طرح قصه‌ای فوق‌العاده جذاب و گیرا برخوردار، اما در پرداخت بسیار ضعیف و عقیم هستند و مخاطب با آنها ارتباط برقرار نمی کند.

متاسفانه مامور بدرقه هم از ضرباهنگ کند رنج می برد و سعید سلطانی در اولین تجربه طنز خود برای بالا بردن ضریب اطمینان، سراغ افرادی مثل سیروس گرجستانی، جواد رضویان، مهرانه مهین ترابی، محسن طنابنده و... رفته است که در طنازی استاد هستند، اما قصه کند و بی رمق دست همه را بسته و تماشاگر چندان میلی به دیدن چهره‌هایی که دوستشان دارد، از خود نشان نمی دهد. ای کاش این مجموعه را خود خشایار الوند که طراح کار هم بوده می نوشت تا بلکه کمی داستان و قصه نفس می گرفت. اصولاً ریتم کار سعید سلطانی در دکوپاژ و کارگردانی صحنه‌هایش کند است و حال این موضوع را در کنار یک داستان کند و کم تحرک بگذارید تا دلیل اینکه مامور بدرقه در جذب مخاطب رتبه آخر را کسب کرده است متوجه شوید.

در پایان این مقاله، فقط این را می خواهم بگویم که این چهار مجموعه اگر در رمضان سال ۷۴ یا ۷۵ از تلویزیون پخش می شدند، قطعاً از جذب مخاطب بسیار بالایی برخوردار می بودند، اما مخاطب امروز دیگر تحمل چنین آثاری را ندارد و یقین داشته باشید که اگر هر کدام از این چهار مجموعه در طول سال و به صورت هفتگی پخش می شدند با شکست مطلق مواجه می گردیدند و در آخر می خواهم این نکته را ذکر کنم که معتقدم امسال در این ماراتن، شبکه چهارم سیما به پیروزی رسید، چرا که او حداقل با نساختن سریال روی اعصاب مردم روزه‌دار راه نرفت.

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته: افسانه بایگان

۱- متولد بیست و ششم دی ماه ۱۳٤۰ و دارای دیپلم ادبی است.

۲- شروع فعالیت بازیگری از سال ۱۳۵۱ با بازی در فیلم کوتاه «بوق» و فعالیت سینمایی‌اش با بازی در فیلم «کیلومتر پنج» در سال ٦۱ بوده است.

۳- در دهه ٦۰ پرکارترین زن سینما بود.

٤- اولین حضور تلویزیونی‌اش بازی در مجموعه تلویزیونی «سربداران» بود.

۵- میانه‌اش با طنز خوب بوده و در زندگی بسیار آدم جدی و دقیقی است.

٦- شعر می گوید و قصه هم می‌نویسد.

۷- قرار بود در فیلم دلشدگان علی حاتمی ایفای نقش کند که نشد.

۸- مدتی است با مصطفی شایسته، تهیه‌کننده سینما ازدواج کرده است.

۹- برادرزاده فضل‌الله بایگان کارگردان سینما و تئاتر است.

۱۰- سال ۷۱ در فیلم شکوه بازگشت به کارگردانی سیروس مقدم علاوه بر بازیگری طراح صحنه و لباس هم بود.

۱۱- تا به حال هفت بار با جمشید هاشم‌پور همبازی بوده است.

۱۲- چندی پیش مجموعه اشعارش در قالب کتابی با عنوان «مهر مکتوب» به چاپ رسید.

۱۳- او خود را وامدار سینمای موسوم به بدانه می‌داند.

۱٤- مدتی از عرصه بازیگری دور بود و با مجموعه پیامک از دیار باقی دوباره بازگشت.

۱۵- نسبت به آدمهایی که با آنها ارتباط دارد و کار می‌کند احساس مسئولیت می‌کند.

۱٦- زمانی که در فیلم کوتاه بوق بازی کرد یازده سال بیشتر نداشت.

۱۷- تا به حال در بیش از ٤۵ فیلم سینمایی ایفای نقش کرده است.

۱۸- در سال‌های ٦۹ و ۷٤ برای بازی در فیلم‌های دو فیلم با یک بلیت و خواهران غریب در جشنواره فجر نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگر و برنده دیپلم افتخار شد.

۱۹- در جشنواره بیست و چهارم فجر هم برای بازی در فیلم کافه ستاره کاندیدای سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول زن بود.

۲۰- می گوید، جایزه‌ام را همیشه از محبت مردم گرفته‌ام.

برای بازیگرانی که در زندگی هم بازی می کنند

تو را می‌بینم و می خندم و گریه‌ات را نمی‌شناسم. دروغ محض در چهره‌ات پیداست. خیلی وقت است چهره‌ات را می‌شناسم و حال ماسک گریه زده‌ای...

آیا می دانید که...

- ✓ پژمان بازغی بازیگر سینما و تلویزیون به تازگی پدر شده است.
- ✓ حامد بهداد صدای دلنشینی دارد و در یک کنسرت وقتی خواند همه دهانشان باز ماند.
- ✓ جواد رضویان در دوران کودکی از دیوار راست بالا می‌رفت و شیطنت از سر و رویش می‌بارید.
- ✓ اکبر عبدی در حد سرگرم کردن اطرافیان ضرب خوب می‌زند.
- ✓ رضا عطاران برای هشت ماه کار در سال ٦۹ مبلغ بیست هزار تومان دستمزد گرفت.
- ✓ پدر و مادر سیروس گرجستانی مهاجر بودند. از بادکوبه و قفقاز به بندرانزلی آمدند.
- ✓ جمشید هاشم‌پور با تلفن ثابت و سیار و همراه اصلاً رابطه خوبی ندارد.
- ✓ ایرج نوذری با طلا میانه‌ای ندارد، اما عشق نقره است.
- ✓ مهران مدیری کاملترین آرشیو موسیقی کلاسیک را دارد.
- ✓ مجید مجیدی در نیمه اول دهه ٦۰ ازدواج ساده و بی تکلفی داشت.
- ✓ محمدرضا گلزار نوازندگی گیتار را از سال ۷۳ شروع کرد و در زمینه موسیقی هرگز استاد نداشته است.
- ✓ عباس کیارستمی تا به حال بیش از ۱۸۰ جایزه جهانی را از آن خود کرده است.
- ✓ فرامرز قریبیان یکی از بازیگران باکلاس، بدون غرور و بی آلایش سینما است.
- ✓ مهران غفوریان دست خط خوبی دارد.
- ✓ محمدرضا شریفی‌نیا حافظه‌ای قوی دارد و دیر عصبانی می‌شود.
- ✓ بهرام بیضایی برای هر فیلم جدیدش حتی از بازیگران حرفه ای هم تست می گیرد.

آن یک نفر باقی مانده

در جشنواره فیلم مردم از فیلم‌ها استقبال نکردند و سالنها در برهوت دست و پا می‌زد. زمان نمایش یک فیلم، کارگردان که در ردیف جلو نشسته بود، برگشت و دید فقط یک نفر در سالن نشسته و حتی دارد تیتراژ پایانی را هم نگاه می‌کند. او با خوشحالی به سمت مخاطب رفت و گفت: از فیلم خیلی خوشتان آمد؟ گفت: نه! فیلمساز گفت: پس چرا هنوز بعد از پایان تیتراژ هم نشسته‌اید؟ او گفت: من کارگردان فیلم بعدی هستم که قرار است نمایش داده شود!

اسکنر تاریکی، داستانی علمی-تخیلی

هومن ظریف

اسکنر تاریک‌نگر، اقتباسی است از رمانی به نام فیلیپ ک. دیک به کارگردانی ریچارد لینکلیتر که در سال ۲۰۰٦ اکران شد. کارگردان این فیلم، سعی کرده است که با این فیلم ۲۰ میلیون دلاری که تنها ۹ میلیون دلار فروش کرد، روش روتوسکوپینگ را بیازماید.

تکنیک روتوسکوپینگ، پویانمایی کردن فیلم‌های زنده است که نخستین فیلم این ژانر ساختاری را خود این کارگردان با فیلم زندگی مواج آزمود.

فیلم اسکنر تاریکی یا تاریک نگر (a Scaner darkly)، با شرکت کیانوریوز، رابر تسلاونی جونیور و ویونا ریدر، یک فیلم علمی-تخیلی است که کتاب آن در سال ۱۹۷۷ منتشر شد. شاید حملات تروریستی دنیای مدرن و پناه بردن مردم به مواد مخدر احساس تنهایی افراد جامعه، عوامل رجوع این کارگردان به رمان فیلیپ کی دیک باشد.

با دیدن فیلم، شما به یاد دو کتاب فارنهایت ٤۵۱ و ۱۹۸٤ جورج اورول می‌افتید. از فارنهایت ٤۵۱ فیلمی به کارگردانی فرانسوا تروفو در تلویزیون چندین بار نمایش داده شده است. این نوع نگرش به جامعه، با طرح موضوعاتی چون، شنود شدن مکالمات، تفتیش عقاید و تحت نظر بودن افراد و خیانت نزدیکان به یکدیگر، با هم شباهت پیدا می‌کنند.

یکی از نکات جالب در این پروژه این است که برای هر دقیقه پویانمایی این فیلم ۵۰ ساعت کار انجام شده است و ۵۰ انیماتور به صورت تمام وقت کار کرده‌اند!

اگر دنبال موفقیت باشی، به دست خواهی آورد

● حسین رحمت‌نژاد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قاتل عوضی

جواهرفروش دوره گرد با لباس مشکی، قدم در دفتر کار آقای «امبرلی» گذاشت. او آلبوم بزرگی زیر بغل داشت و با چشمهای مرموز و بی نورش نگاهی به مرد موبور میانسالی که پشت میز نشسته بود، انداخت.

این مرد «امبرلی» صاحب مغازه بود و مرد با آنکه با او آشنایی نداشت به محض ورود آلبوم را روی میز گذاشت و گفت:

–این آلبوم پر از عکسهای جواهراتی است که برای فروش پیش شما آورده‌ام. اصل جواهرات در دست صاحبان آنهاست، اما شما با وساطت من می توانید هر کدام را که می خواهید خریداری کنید.

امبرلی آلبوم را باز کرد و با دقت به جواهرات گرانبها نگاه کرد، ناگهان نگاه او به تصویر یک قطعه عقیق که در طلا نشانده شده بود، دوخته شد و گفت:

–این قطعه جواهر مورد پسند من است! مدتها بود که دنبال چنین چیزی می گشتم.

–خیلی متاسفم این قطعه در اختیار من نیست!

–شما گفتید که تمام این جواهرات فروشی است!

–حالا هم همین را می گویم... آنچه من به شما گفتم کاملاً صحت داشت، اما گمان می کنم شما از خرید این قطعه عقیق منصرف شوید، برای اینکه قیمتش خیلی بالاست.

–عجب حرف خنده داری از دهان شما می شنوم!

–خوب من وظیفه داشتم حقیقت را به شما بگویم و معامله را جوش بدهم. این قطعه عقیق حداکثر پانصد لیره ارزش دارد، اما صاحب آن تقاضای ۵ هزار لیره می کند.

–حالا فهمیدم چی گفتی!

–اما در این مجموعه قطعات زیباتر و ارزنده‌تر دیگری هم هست...

این را گفت و شروع به ورق زدن آلبوم کرد.

امبرلی او را از این کار بازداشت و گفت:

–دیگر احتیاجی به ورق زدن نیست! جواهری که من می خواهم همان قطعه عقیق است!

–شما برای چی می خواهید این قطعه عقیق را پنج هزار لیره بخرید؟

–این سلیقه من است. در خصوص سلیقه اشخاص نمی توان حرفی زد. من از شما تقاضا دارم اجازه بدهید با صاحب آن صحبت کنم.

–صاحبان این جواهرات معمولاً میل دارند ناشناس بمانند. به هر حال من می توانم به صاحب این قطعه عقیق تلفن کنم.

–به او بگویید من می خواهم بیایم آنجا و معامله را فوری فیصله بدهم، اما ضمانت نکن که من حتماً پنج هزار لیره خواهم پرداخت.

–می فهمم آقای امبرلی...

جواهرفروش دفتر کار امبرلی را ترک کرد و به سمت باجه تلفن رفت. او می خواست به طور خصوصی با صاحب جواهر حرف بزند. چند دقیقه بعد جواهرفروش با قیافه شاد بازگشت و گفت:

–خبرهای خوب آقای امبرلی! خانم ساندرز صاحب جواهر، طالب است فوری شما را ملاقات کند. البته او به من اخطار کرد که به هیچ وجه قصد تخفیف دادن در قیمت را ندارد.

–دیدن او ضرر ندارد. فکر نمی کردم در این معامله با یک زن طرف باشم. آیا او مسن و جاافتاده است؟

–نه... اصلاً پیر نیست. او بسیار زیبا و جوان است و در کنار یک دریاچه کوچک زیبا زندگی می کند.

***

خانه خانم ساندرز، ساختمانی قدیمی، زیبا و دورافتاده بود که منظره دریاچه آن را دلپذیرتر و زیباتر کرده بود.

امبرلی از اتومبیل مجلل خود پیاده شد، زنگ خانه را زد و زن جوان و زیبایی در آستانه در ظاهر شد و گفت:

–من جوی ساندرز هستم!

–ملاقات غیرمنتظره‌ای است خانم جوی ساندرز...

امبرلی به دعوت ساندرز داخل منزل شد و هر دو بر روی صندلی های پذیرایی نشستند. لحظاتی بعد ساندرز گفت:

–درباره آن قطعه عقیق باید بگویم که... قیمتش خیلی گران است!

–می دانم... می دانم... من فکر می کنم می توانیم با هم کنار بیاییم!

–کنار آمدن یعنی چه؟ من قیمت عقیق را یک کلام معین کرده‌ام.

آنگاه عقیق را از گاوصندوق دیواری درآورد و در دستهای مرد گذاشت. سپس در برابر وی نشست و با دقت خاصی به وی نگریست.

امبرلی با حالتی عجیب به این قطعه جواهر کم بها انگشت مالید و گفت:

–می دانید، من علاقه عجیبی به این عقیق دارم و چون خودرأی و بی ترمز هستم، احساس می کنم که باید این عقیق را صاحب شوم! با سه هزار لیره چطورید؟

–یک کلام پنج هزار لیره؟

–خودتان خوب می دانید که این عقیق به این قیمتها نمی ارزد!

–پس چطور الان سه هزار لیره پیشنهاد کردید؟

در این هنگام دانه های عرق از گیجگاه مرد لغزید و وی دوباره در صندلی راحتی خزید و گفت:

–بسیار خوب! من باید این جواهر را به دست آورم. هر چه شما بگویید.

زن برای یک لحظه به مرد نگریست. گویی نمی توانست باور کند. آنگاه لبخندی زد و آرام گفت:

–آقای امبرلی شما بدجوری به این عقیق علاقه‌مند شده‌اید!

–بله، همینطور است...

–خوب، با یک نوشیدنی موافق هستید؟

امبرلی گیج و پریشان خیال گفت: بله.

زن با یکنوع وقار ساختگی از توی آینه به مرد نظر انداخت و گفت:

–خوب، حالا موقع آن است که من درباره تاریخچه این عقیق با شما حرف بزنم. می دانید این قطعه عقیق را خواهر کوچکترم قبل از آنکه به قتل برسد، به من داد!

–به قتل برسد!

–بله آقای امبرلی، این قتل سه سال پیش در لندن اتفاق افتاد. او با یک مرد مراوده داشت و ما هرگز نفهمیدیم آن مرد کی بود! خواهرم به ما اعتراف کرده بود که آن مرد، وی را با اسم واقعی اش نمی شناسد. چون خواهرم مانکن بود و یک اسم حرفه‌ای برایش انتخاب کرده بودند. من بارها به خواهرم اخطار کردم که دست از این کار بکشد، اما نصایح من هیچ اثری نکرد و بالاخره یکروز پیشخدمتهای هتل جسد خفه شده او را در اتاقی پیدا کردند. آیا احتیاجی است برایتان بگویم که این قطعه عقیق چطور به دست من افتاده؟... خواهرم این قطعه را قبل از کشته شدنش پیش من گذاشت و درواقع صاحب آن همان مردی بود که او را کشت. اگر دقت کنید، متوجه می شوید که این قطعه، عقیق شناور در طلا مثل یک قاب فلزی کوچولو باز و بسته می شود و در داخل آن یک سکه خوشبختی است. به ظاهر

صاحب آن خیلی خرافاتی بوده و برای همین این سکه را در میان آن گذاشته است از همین رو قیمت دیوانه‌واری روی این سکه خوشبختی گذاشته شده است.

مرد موبور زمزمه‌کنان گفت:

–خیلی عجیب است!

ساندرز ادامه داد:

–پلیس تلاش کرد تا به وسیله این قطعه عقیق قاتل را دستگیر کند، اما موفق نشد. بالاخره من از پلیس تقاضا کردم این قطعه عقیق را به من بازگرداند. برای این که احساس می‌کردم قاتل دیر یا زود درصدد به دست آوردن عقیق برمی‌آید و به هر ترتیب شده آن را پیدا می‌کند.

امبرلی نوشیدنی‌اش را روی میز گذاشت و گفت:

–درست است. می فهمم!

–اما من نمی‌خواستم این جواهر را جز به شخص قاتل به کس دیگری بفروشم. برای همین بود که قیمت مضحکی برایش تعیین کردم که فقط یک آدم تقصیرکار که عذاب وجدان و ترس از قانون راحتش نمی‌گذارد می‌تواند آن را بپردازد. و شما آقای امبرلی این پول گزاف را پرداختید!

مرد کوشش کرد دستش را بالا ببرد، اما دستش بیش از اندازه سنگین بود. کوشید با زن حرف بزند، اما زبانش از کار افتاده بود.

زن با لبخند پرمعنایی به او گفت:

–بله، نوشیدنی شما مسموم بود. من زن نیرومندی هستم و می‌توانم به آسانی جسد شما را داخل قایق ببرم و از آنجا توی دریاچه پرت کنم. اتومبیل شما هم برای من معمایی نخواهد بود. ترتیب آن را هم داده‌ام!

زن پس از لحظه‌ای مکث گفت:

–خوب به حرفهای من گوش کردید؟

مرد تلاش سختی برای حرف زدن کرد، اما نتوانست. زهر کار خودش را کرده بود. وی غلتی زد و بر کف اتاق افتاد...

چند لحظه بعد، پلیس محلی از طریق تلفن به خانم جوی ساندرز خبر داد که قاتل خواهرش، خودش را معرفی کرده و الساعه در مقر مرکزی پلیس زندانی است.

جوی ساندرز لحظه‌ای مات و بی‌حرکت ماند و آنگاه در کنار جسد امبرلی نقش بر زمین شد. او در انتقام گرفتن از قاتل خواهرش شتابزده عمل کرده بود.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

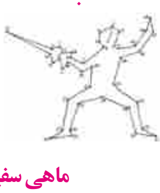

بگردید و پیدا کنید!

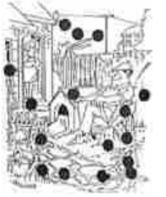

ماهی سفید و سیاه کوچولو

تصویر شماره ٤

توضیح: چهارتای دیگر در این موارد اختلاف دارند: شماره یک (خط کنار چشم) ۲–دو حلقه بالای حباب آب ۳–قسمت میانی باله دم ۵–نوک علف دریایی سمت راست.

گمشده را پیدا کنید!

تصویر را ٤٥ درجه به سمت راست بچرخانید.

نکات خواندنی

آذر دلخوش

شادی ضامن سلامتی

شاد بودن یک احساس توأم با خرسندی و رضایت است، مطالعات نشان داده‌اند، کسانی که دارای افکار مثبت هستند، در برابر استرس، واکنش‌های متفاوتی بروز می‌دهند و این افراد کمتر به بیماریهای قلبی و دیابت مبتلا می‌شوند. کسانی که شاد هستند، می‌توانند از سلامت بهتری برخوردار باشند.

رفع یبوست با میوه و مایعات در سالمندان

شایع‌ترین مشکل سالمندان یبوست است که با استفاده از میوه و سبزی‌های خام یا پخته می‌توان این مشکل را حل کرد. متخصصان می‌گویند، سالمندان باید با کاهش حجم وعده‌های غذایی، تعداد این وعده‌ها را به شش وعده غذایی در طول روز افزایش دهند و به منظور رفع یبوست‌های مزمن سالمندان باید از مصرف میوه و سبزی‌های تازه و خام غافل نشوند.

زیاد گوشت نخورید

استفاده بیش از حد پروتئین حیوانی، باعث می‌شود که در بدن، ماده سمی تولید می‌شود طوری که بدن کنترل خود را روی سلولها از دست می‌دهد و سلولها بدون کنترل و راهنمایی مغز، بی‌حد رشد کرده و درنهایت این امر باعث به وجود آمدن انواع سرطان‌ها می‌شود.

زنان دو برابر مردان افسرده می‌شوند

زنان به علت عوامل بیولوژیکی، روانی و اجتماعی و فرهنگی، دو برابر مردان به افسردگی مبتلا می‌شوند. تحقیقات نشان داده است که دختران و پسران تا زمان سن بلوغ، در یک حد در معرض افسردگی قرار می‌گیرند، ولی بعد از زمان بلوغ، افسردگی در دختران بیشتر است و علت این امر نوسانات شدید هورمونی است.

قهر نکنید

نشان دادن ناراحتی در بین زن و شوهرها چیز بدی نیست! اگر از همسرتان ناراحت هستید، باید احساسات خود را به او نشان دهید و پنهان کردن احساس خشم و ناراحتی نه تنها باعث حل شدن آن مشکل نمی‌شود، بلکه باعث می‌شود که این ناراحتی در بحث و دعوای جدید نیز تاثیرگذار باشد. پس در مورد بروز موضوع ناراحت کننده با یکدیگر صحبت کنید.

بوگیر سیگار

در اتاقی که پر از بوی سیگار شده، می‌توان شمعی را روشن کرد تا بوی سیگار محو گردد.

از سری ماجراهای واقعی

بقیه از صفحه ۴۶

با نزدیک شدن به زمان فرود و باز شدن چرخهای هواپیما بر شدت ترس سرنشینان افزوده می‌شد. «آلن» گفت: می‌توانی چراغهای باند را ببینی؟ «ریچارد» در جواب او گفت: بله می‌بینم. آلن ادامه داد: بایستی اهرمهای کنار دستت را سه به یک خلاص کنی. مراقب باش که هنگام فرود، موقعیت خودت را حفظ کنی. موفق باشی.

در فرودگاه تمام وسایل و خدمات ایمنی از جمله: آمبولانس، ماشین‌های آتش‌نشانی و غیره به چشم می‌خورد. حتی تورهایی به منظور کاهش سرعت هواپیما به دو طرف باند وصل شده بود. یک دقیقه بیشتر به فرود نمانده بود. همگی در دل از خداوند بزرگ می‌خواستند تا هواپیما صحیح و سالم بر روی باند بنشیند. حتی در سخت‌ترین قلبها هم جایی برای ترس وجود داشت.

«ریچارد» مرتب با خداوند راز و نیاز می‌کرد و از او یاری می‌خواست. او در حالی که فرمان را محکم در دست گرفته بود به «ژانت» گفت: محکم بنشین! هواپیما هنگام فرود، تکان شدیدی خورد و با سرعت به زمین نشست. سرعت آن به قدری زیاد بود که تورها را پاره کرد. پس از پاره شدن تور سومی، هواپیما از حرکت باز ایستاد و متوقف شد. در این هنگام، مسافران همگی با هم از خوشحالی هورا کشیدند و فریاد بلندی سر دادند. آنها باور نمی‌کردند، هواپیما سالم و بدون هیچ مشکلی به زمین نشسته باشد. «آلن» از بلندگو به «ریچارد» گفت: به فرودگاه نیویورک خوش آمدی! «ژانت» در ادامه صحبت‌های «آلن» گفت: دیدی بالاخره موفق شدی! من از همان اول می‌دانستم که هیچ کس جز تو قادر نیست این هواپیما را سالم بر روی باند بنشاند.

ولی جوابی نشنید. «ریچارد» فرمان را محکم در دست گرفته بود! «ژانت» چند مرتبه او را تکان داد. یکباره اشک در چشمانش حلقه زد. با گذاشتن پلکان «آلن» به سرعت وارد هواپیما شد و به سمت کابین خلبان به راه افتاد. با مشاهده آن صحنه نگاهی به «ژانت» انداخت و گفت: باور کردنی نیست! «ژانت» که به سختی مانع از ریختن اشکهایش می‌شد، در جواب او گفت: پیرمرد بیچاره!

«آلن» از شدت ناراحتی کابین را ترک کرد.

بالاخره پرواز ۷۰۵ با ۲۷۵ سرنشین سالم به زمین نشست. جسد پیرمرد شجاع با تشریفات خاصی به خاک سپرده شد و مراسم یادبودی در یکی از کلیساهای نیویورک برگزار شد. «ژانت» یک هفته‌ای نتوانست سر کار حاضر شود. خلبان و کمک خلبان مدت چند روز در بیمارستان بستری بودند. رئیس دفتر هواپیمایی نیویورک از فرزندان «ریچارد» به خاطر فداکاری پدرشان قدردانی و تشکر کرد.

■

در دشمنی دورنگی نیست، ایکاش دوستان نیز در موقع خود چون دشمنان بی ریا بودند ● آویبوری

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

اسفناج دوست چشم هاست

تحقیقات جدید استفاده از رژیم غذایی حاوی اسفناج را برای تقویت بدن تأیید می کند. محققان اعلام کردند: فواید بهداشتی این گیاه آنرا به یک ماده غذایی سودمند تبدیل کرده است. به گفته محققان اسفناج حاوی کالری اندکی است اما با انواع ویتامین ها به ویژه ویتامین B، آهن همچنین مواد شیمیایی رنگی لوتین و زیاکسانتین غنی شده است. یادآور می شود، ماده زیاکسانتین با خطر لکه ای چشم (عارضه ای که منجر به نابینایی فرد می شود) مرتبط است.

تأثیر مواد معطر بر دستگاه گوارش

محققان دریافتند در سیستم گوارش انسان، گیرنده‌های مواد معطر وجود دارد که تحت تاثیر مواد معطر به روند هضم غذا کمک می کنند.

محققان طی تحقیقات خود دریافتند در مخاط معده و روده انسان، گیرنده‌های بویایی وجود دارد که تحت تاثیر مواد معطر و خوش بو، هورمون سرتونین ترشح می کنند که بر روند عملکرد سیستم هضم غذا و گوارش آن تاثیر مثبت می گذارد.

ترشح هورمون سرتونین در معده، تولید شیره معده را تنظیم می کند و حرکات روده هنگام هضم غذا را تقویت می کند.

به گفته محققان، طی این تحقیق آنها موفق به کشف سلول‌های گیرنده مواد معطری مانند ادویه گلپر، آویشن، میخک و جوز هندی در مخاط روده و معده انسان شدند. محققان هشدار دادند میزان بیش از حد این مواد معطر می تواند تاثیر عکس بر روند هضم غذا داشته باشد.

میوه را کمی پس از غذا بخوریم

برای افزایش اثر سودمند میوه، آن را با فاصله کمی از وعده های غذایی مصرف کنید. بر اثر ورود مواد مختلف به بدن و سوخت و ساز این مواد پس از هر وعده غذایی، مقداری مواد زیانبار در بدن ایجاد می شود که خطر ابتلا به سرطان یا تنگی عروق را افزایش می دهد. پژوهشگران می گویند: با خوردن میوه، کمی پس از هر وعده غذایی، می توان تولید مواد زیانبار را کاهش داد.

بر اساس پژوهش های جدید، مواد آنتی اکسیدان موجود در میوه و سبزی، مواد زیانبار حاصل از سوخت و ساز مواد غذایی را خنثی می کند.

رابطه عفونت گوش با چاقی

عفونت شدید گوش یا بیماری های لوزه، خطر ابتلا به چاقی را در سال های بعدی زندگی افزایش می دهد. محققان با بررسی ٦ هزار فرد بالغ، تاثیر عفونت های مکرر گوش، گلو و بینی را در کودکی، در ابتلای آنان به چاقی در بزرگسالی ارزیابی کردند. به گفته پژوهشگران، عفونت های مکرر و شدید گوش، گلو و بینی در کودکی، ذائقه افراد را به گونه ای تغییر می دهد که به غذاهای چرب و شیرین، بیشتر علاقه مند می شوند که این امر باعث چاقی آنان می شود.

با مصرف هویچ کم خون نمی شوید

به گفته پزشکان، با وجود اینکه آهن موجود در شیر مادر، برای ٦ ماه اول زندگی نوزاد کافی است اما استفاده از سایر مکمل های غذایی برای دریافت آهن موثر است. به گفته پزشکان، این مکمل های غذایی شامل جگر، اسفناج، عدس و هویچ به جذب بیشتر آهن که مهمترین عامل جلوگیری کننده از کم خونی به شمار می آید مفید است. میوه هایی نظیر هویچ و سیب زمینی به دلیل وجود اسید تارتاریک، جذب بیشتر آهن را سریع می کنند، البته سس سویا نیز چنین خاصیتی دارد.

غذا و استحکام لثه

زمانی که غذا خوب جویده شود لثه مقدار کمی از عصاره جویده شده را از طریق غشای سلول‌های لثه دریافت می کند. اگر غذایی که مصرف می کنیم مناسب و مقوی باشد باعث استحکام و سلامت دندان‌ها می‌شود و بخشی از هضم مواد غذایی تحت تاثیر آنزیم پتیالین موجود در بزاق دهان قرار گرفته و کار معده و روده را آسان می سازد. بعضی از غذاهایی که خوب جویده نشوند بدون آن که خوب هضم شوند از مری و معده و روده کوچک عبور کرده و با ورود به روده بزرگ یا ورود به زایده آپاندیس باعث عفونت و ایجاد دردهای خطرناک شده که در نهایت جراحی را به دنبال دارد.

آدامس دشمن بجوید!

نتایج یک پژوهش جدید نشان می‌دهد که جویدن آدامس می تواند اضطراب را بهبود بخشد، سطح هوشیاری را ارتقا داده و نیز استرس را در افراد کاهش دهد.

شرکت کنندگان در این تحقیق در حین آدامس جویدن، اضطراب کمتری از خود بروز می دادند. در افرادی که آدامس می جویدند به هنگام بروز استرس‌های خفیف، کاهش اضطراب آنها ۱۷ درصد و در صورت بروز استرس‌های متوسط کاهش اضطراب ایشان نزدیک به ۱۰ درصد برآورد شده است. در حالی که در افرادی که آدامس نمی جویدند این تاثیر آرام بخش مشاهده نشد. هم چنین تحقیقات نشان داد؛ سطح هوشیاری در افرادی که آدامس می جوند بیشتر می‌شود. به علاوه میزان استرس در هنگام جویدن آدامس کاهش می‌یابد. آزمایشات نشان داد که میزان هورمون کورتیزول در بزاق (که نشانگر فیزیولوژیک استرس است) در افرادی که آدامس می جوند به مراتب کمتر از افرادی است که آدامس نمی جوند. در مجموع آدامس جویدن انجام فعالیتهای چند گانه را به طور کلی به میزان قابل توجهی بهبود می‌بخشد.

شیوه جدید برای کاهش کلسترول

یافته های دانشمندان نشان می دهد ابراز احساسات، کلسترون خون را کاهش می دهد. پژوهشگران به شیوه ساده ای برای کنترل سطح کلسترول خون دست یافته اند.

براساس یافته های این محققان، بیان احساسات تا حد قابل توجهی سطح کلسترول خون را کاهش می دهد. شرکت کنندگان در این تحقیق، در سه جلسه ۲۰ دقیقه ای در هفته شرکت داشتند که در این جلسات درباره کسانی که دوست داشتند مطلب می نوشتند. طول دوره این تحقیق، پنج هفته بود، در پایان این تحقیق، میزان کلسترول خون این افراد به صورت متوسط حدود ۲۰ درصد کاهش نشان داد. به گفته متخصصان، بیان احساسات سبب آزاد شدن هورمونی می شود که به پایین آوردن کلسترول خون کمک می کند.

خاطرات یک
روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

زیارت کربلا

در یکی از روزهایی که در حال پخش مجله‌ها و روزنامه‌های مشترکین بودم وارد دفتر یکی از مشترکان که خواننده یک مجله ورزشی به نام داوود ق بود، شدم. او پس از تحویل مجله به طور ناگهانی پرسید حاضری به زیارت خانه خدا بروی؟ من که با سئوال بدون مقدمه او روبرو شده بودم، لبخند کم رنگی به لب آوردم و خیال کردم که قصد مزاحمت مرا دارد. پس از اندکی مکث جواب دادم: شوخی با خانه خدا!

او که مرا در فکر کردن دید، گفت: پدر جان برای چه شوخی؟ من که با بزرگتر از خودم شوخی نمی کنم، اگر حاضر هستی، اسمت را در فهرستی که در کنار منشی‌ام است ثبت کن!

بعد مرا به سوی شخص میانسالی به نام «کمالی» که نماینده و منشی او در آن محل بود، روانه کرد و با صدای بلند از او خواست که نام مرا در فهرست مقابلش ثبت نماید من با مشاهده فهرستی که قبلاً چند اسم آشنا و ناشناس در آن ثبت شده بود، رو به آن جوان گفتم: چه کسی می‌تواند از نعمت خدادادی آنهم زیارت خانه خدا و برآوردن اعمال حج چشم پوشی کند! و از او خواستم به جای نوشتن نام من اسم همسرم را برای زیارت خانه خدا بنویسد. آن جوان که خواهش مرا شنید، به منشی‌اش دستور داد که نام هر دوی ما را بنویسد. بدین گونه نام و مشخصات هر دو ما در فهرست زائران خانه خدا جای گرفت. بیش از دو ماه از ثبت نام گذشت همواره می‌شنیدم که دنبال مقدمات کار هستند تا اینکه یک روز خبر دادند، متأسفانه سفر حج میسر نمی‌شود، چون شخصی که به دنبال کارهای این سفر بود و راهنمایی و سرپرستی کاروان را به عهده داشت به رحمت ایزدی پیوسته است. سه چهار ماهی گذشت. خبر دادند، هر نفر شناسنامه و دو قطعه عکس حاضر کنید تا گذرنامه ها را تهیه کنند. آنچه خواسته بودند مهیا شد. پس از گذشت چهل روز از همه ثبت نام شدگان که بیش از سی و یکنفر بودند، خواسته شد، حاضر باشند تا در روز جمعه آینده برای زیارت کربلای معلا راهی شوند. دو شب قبل از سفر، همه بچه‌ها و نوادگان و افراد فامیل برای التماس دعا دورمان جمع شدند تا اینکه ساعت هشت روز موعود با اتوبوسی که تهیه شده بود و در مقابل دفتر آن جوان متوقف بود، با وداع از همه کسانی که به بدرقه زائران آمده بودند، به راه افتادیم، به محض حرکت اتوبوس صدای تلفن که زنگ ممتد می‌زد بلند شد. همین که گوشی تلفن را به دست گرفتند، مرا که در ردیف سوم کنار همسرم نشسته بودم، مخاطب قرار دادند که تلفن با شما کار دارد وقتی گوشی را به دست گرفتم آن جوان و بانی خیر این مسافرت را در آن سوی خط تشخیص دادم که چون در خارج از کشور بود از من که مسن‌ترین فرد در آن جمع بودم، خواست نائب‌الزیاره او بوده و در زیارت بارگاه امامان معصوم به یاد وی باشم و از همه آن جمع التماس دعا داشت و از اینکه نتوانسته بود، ما را به سفر حج بفرستد، عذرخواهی کرد. به او قول دادم ما در همه اماکن مقدس به یادش باشیم و با صدای بلند به همه زوار داخل اتوبوس سلام و سفارش وی را ابلاغ کردم.

اتوبوس از اتوبان کرج وارد جاده ساوه شد و طی طریق کرد. مهماندار اتوبوس به هر یک از ما بسته‌ای کیک و یک آبمیوه داد و ما از کنار شهر ساوه گذشتیم. پس از گذراندن شهرهای بین راه، سرانجام ساعت ده شب وارد شهر قصر شیرین شدیم. اتوبوس در کنار یکی از رستورانها توقف کرد و از زائران پذیرایی شد. چند دقیقه‌ای به ساعت دوازده مانده بود که وارد خسروی آخرین شهر مرزی شدیم یک ساعتی طول کشید تا عملیات گمرکی انجام گرفت. با مهر شدن پاسها به ما اجازه عبور داده شد. از سالن گمرک عبور کردیم و پس از پیمودن چند متر همان طوری که با چرخهای دستی به مقابل خود فشار می‌دادیم از نقطه صفر مرزی که توسط نرده‌ای جدا می‌شد و علامت گذاری شده بود گذشتیم و وارد محدوده گمرک عراق شدیم. در کناری دور هم ایستادیم، چون هنگام حج نزدیک بود، چندین کاروان از کشورهای داغستان، چچن آذربایجان، افغانستان و گرجستان با وسایل نقلیه رنگارنگ برای زیارت خانه خدا به طور ترانزیت جهت عبور از عراق به عربستان می‌رفتند آنها کپه کپه کنار وسایل نقلیه خود نشسته بودند زائران کربلا و زیارت اماکن متبرکه عراق نیز در میانشان بودند روحانی کاروان ما که زبان عربی را خوب تلفظ می‌کرد، همراه آقای رضا —د سرپرست کاروان به یکی از دربهای ورودی نزدیک شدند پس از کمی صحبت کردن با نگهبان آن محل وارد گمرک عراق شدند پس از چند دقیقه با اتوبوسی که مارک ماگیروس داشت و گفته می‌شد، اهدایی سازمان حج و زیارت ایران است که برای رفاه زائران سالار شهیدان در اختیار عراقیها گذاشته بودند، از راه رسید. روحانی و سرپرست کاروان از همه خواست خیلی زود آنچه را همراه دارند داخل اتوبوس جای دهند: جوانترها کمک کردند و خیلی زود این کار انجام گرفت و همه درجای خود نشستند. بعد از گذشتن از راه‌ها و جاده‌های بین راه کمی مانده به ساعت دو بعد از ظهر وارد شهر بغداد شدیم و در یکی از خیابانهای فرعی الرشید، داخل هتلی به نام گل آویز شده و هر خانواده در اتاقی جای گرفتیم

زیارت اماکن متبرکه در کاظمین نجف و سامرا

دو ساعت بعد، طبق قرار قبلی برای زیارت بارگاه امام موسی کاظم (ع) و امام محمد تقی جواد الائمه(ع) حاضر شده و به سوی کاظمین که در سوی دیگر شهر بغداد واقع بود رفتیم و نمازهای مغرب و عشا را در آنجا به جا آوردیم. بیش از دو ساعت را در کنار ضریح آن بزرگواران گذراندیم، سپس به هتل برگشتیم: روز چهارم برای زیارت امام حسن عسگری(ع) و تماشای سرداب معروف به جایگاه امام عصر (عج) به شهر سامرا رفتیم. پس از زیارت و خرید از بازار آن شهر و صرف ناهار مجدداً برای زیارت امام بزرگوار(ع) رفتیم. آنگاه راهی بغداد شدیم و یکسره برای زیارت وارد کاظمین شدیم پس از خواندن نمازهای مغرب و عشا به هتل بازگشتیم. روز بعد راهی شهر نجف شده و در هتلی بین کوفه و نجف اسکان گرفتیم سه شبانه روز هر روز سه بار برای زیارت مرقد مطهر مولای متقیان علی ابن ابیطالب (ع) رفته و نماز پنج گانه را در رواق صحن آن بزرگوار بجا آوردیم. در این سه روز به مسجد معروف شهر کوفه رفته و در مقام‌های حضرت ابراهیم(ع) حضرت خضر(ع) مقام دکه قضا، مقام حضرت آدم(ع)، مقام تشت، مقام حضرت محمد تقی امام نهم (ع) مقام کشتی نوح، مقام جبرئیل (س) محل شهادت حضرت مولا (ع) و محل استقرار شمشیر آن حضرت، مقام حضرت امام صادق(ع) بنیان گذار مکتب تشیع جعفری امام ششم شیعیان (ع)، مقبره مسلم ابن عقیل (س) و مختار ثقفی و هانی ابن عروه، چاه آب معروف، اتاقهای محل زندگی امام حسن (ع) و حضرت ام‌البنین (س) و حضرت زینب (س) و.. نماز خواندیم زیارت بارگاه ملکوتی سیدالشهدا پس از سه روز روانه کربلای معلا شدیم تا با بوئیدن و بوسیدن قبر شش گوشه آن حضرت فیضی برده باشیم. پس از زیارت بارگاه ملکوتی آن بزرگوار و به جا آوردن دو رکعت نماز زیارت، از محوطه بین الحرمین به سوی محل شهادت علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس (س) رفتیم. طی سه روزی که در هتلی در یکصد متری مقابل درب ساعت صحن مطهر امام سوم اقامت داشتیم، روزی سه مرتبه به زیارت آن حضرت مشرف می‌شدیم و نماز پنج گانه را در بارگاه برادر شهیدش برگزار می‌کردیم. پس از زیارت خاک پاک آن حضرت به زیارتگاههایی نظیر مقبره حبیب ابن مظاهر، امامزاده ابراهیم مجاور فرزند امام موسی کاظم(ع)، حر ابن ریاحی، طفلان مسلم، مقبره محون، قتل گاه، تل زینبیه، رود القمه، محل دفن یکصد و بیست تن از شهدای کربلا و دهها زیارتگاه دیگر سر زدیم. در آخرین روز اقامت ده روز، پس از زیارت و ادای نمازهای ظهر و عصر به رستورانی در کنار تل زینبیه رفتیم همراه همه زائران راضی از این سفر به سوی مرز به حرکت درآمدیم از اتوبان کنار شهر بغداد گذشته بودیم که توسط مدیر کاروان چند جعبه نوشابه و مقداری کیک بین همه تقسیم شد و در نزدیکی خانقین در کنار چند کپر که به جای مغازه احداث شده بود، مقداری خرما و چند قوطی شیر خرما خریداری کردیم. در دو سوی مرز ماموران گمرک بدون بازرسی از آنچه همراه داشتیم، با زدن مهر خروج آن سوی مرز و مهر ورود در این سوی مرز به پاسپورتهای ما اجازه عبور دادند. اتوبوسی که ما را به خسروی برده بود، در آن محل ایستاده بود سوار آن شده و شبانه به راه افتادیم، در روز دوازدهم به کرج وارد شده مورد استقبال چندین نفر از افراد فامیل و بستگان قرار گرفتیم. خداوند ان شاءا... قسمت شما هم بکند. ■

عظمت واقعی در این است که بر نفس خود مسلط باشید ● دانیل دفو

گفتگو با اولین بانوی طلایی ووشو ایران

گفتگو: الهه گودرزی

پدرم از من مدال طلا خواسته بود!

اولین بانوی طلای ووشوی ایران لقبی است که زهرا کریمی پس از کسب عنوان قهرمانی در مسابقات المپیک ۲۰۰۸ به خود اختصاص داد. زهرا کریمی برخلاف فعالیت در یک رشته رزمی و پربرخورد، روحیه ای بسیار لطیف و آرام دارد. به بهانه درخشش در مسابقات المپیک پکن با زهرا کریمی مصاحبه ای انجام دادیم که خواندن آن خالی از لطف نخواهد بود.

از پیش از حضور در المپیک صحبت کنیم. آیا سهمیه حضور در المپیک را خودتان کسب کردید؟

بله، در مسابقات جهانی که سال گذشته در کشور چین برگزار شد، جزء هشت مبارز برتر انتخاب شده و موفق به کسب سهمیه المپیک شدم.

برای حضور موفقیت آمیز در المپیک چه مدت در اردو بودید؟

از اسفندماه سال گذشته حدود سه ماه و نیم در شیراز در اردو بودیم. به علت برگزاری مسابقات قهرمانی آسیا در یک مسابقه تدارکاتی در چین شرکت کردم. سپس در مسابقات آسیایی حضور یافتم که این دو مسابقه تدارکی خوب برای حضور در المپیک بود. پس از اتمام بازیهای آسیایی به مدت یک هفته استراحت کردم و سپس حدود یک ماه در اصفهان اردو داشتیم. یک ماه قزوین و یک ماه در تهران اردوی آمادگی داشتیم.

از حضور در المپیک و مبارزاتتان بگویید.

چون سال اولی بود که در المپیک شرکت می کردیم، کار برای ما کمی دشوار بود. به علت اینکه تعداد شرکت کننده در وزن من کم بود، کیفیت کار بالا رفته بود. من با سه حریف از تونس، فیلیپین و ویتنام مسابقه دادم. در مسابقات آسیایی از حریف فیلیپینی و در مسابقات جهانی از حریف ویتنامی شکست خورده بودم و مسابقه با آنها انگیزه مرا بیشتر کرده بود. البته به علت اینکه به آنها باخته بودم، اضطراب و دلهره فراوانی داشتم که به لطف خدا با نتیجه خوب آنها را شکست دادم.

سطح کار نفرات شرکت کننده در مسابقات در چه حدی بود؟

از آنجایی که بهترینهای جهان در این مسابقات حاضر بودند، سطح کار بسیار بالا بود.

قدرتمندترین حریفتان چه کسی بود؟

حریف ویتنامی به دلیل اینکه در مسابقات جهانی و به خاطر ناداوری از وی شکست خورده بودم. در مسابقه جهانی همه چیز به نفع من بود و چون برای همه سخت بود که یک خانم ایرانی به فینال رسیده و مدال طلای جهان را از آن خود کند، آنها ترجیح دادند که حریف ویتنامی اول شود و یک ایرانی طلا نگیرد!

حریفان می گفتند که پیش از قرعه کشی دعا می کردیم که با ایران مبارزه نداشته باشیم!

عکس العمل فدراسیون ووشو ایران به این قضیه چه بود؟

اعتراض کردند اما کاری از دستشان بر نمی آمد چراکه رای مسابقه عوض نمی شود. البته در مسابقات المپیک نتوانستند که مانند مسابقات جهانی ناداوری کنند و من هم سعی کردم در برابر شرکت کننده ویتنامی آنقدر اختلاف امتیازم بالا باشد که داور نتواند بر نتیجه کار تاثیر گذار باشد!

آیا فکر می کردید که بتوانید به مدال طلای المپیک دست یابید؟

زمانی که تمرین می کنیم با این هدف است که بتوانیم بهترین نتیجه را به دست آوریم. همیشه و در همه مسابقات نیم نگاهی به مدال طلا داشتم اما زمانی که در شرایط مسابقه قرار می گیرید، متوجه می شوید که به دست آوردن مدال تا چه اندازه دشوار می باشد. در المپیک تمام تلاشم را کردم و این عهد را با خودم بسته بودم که از تمام فرصتها به بهترین نحو ممکن استفاده کنم.

زمانی که روی تشک مسابقه رفتید، چه حسی به شما دست داده بود؟

شاید به این دلیل که تا به حال همراه تیم ملی در پنج دوره مسابقه مختلف شرکت کرده ام، در این مسابقات حس ترس کمتری داشتم. بار اول و دوم برایم بسیار سخت بود. در مسابقات تدارکاتی چین، جو سالن آنقدر وحشتناک بود که پاهایم بر روی زمین ثابت مانده بود. بسیاری از تیمها روانشناس ورزشی دارند اما در این ایران از روانشناس استفاده نمی شود و خودمان باید از نظر روحی و روانی به خودمان کمک کنیم. از آنجایی که پیش از این مسابقات از لحاظ تکنیکی و قوای جسمی در بهترین شرایط ممکن قرار داشتم، سعی کردم که اضطراب و فشار وارد بر خودم را کنترل کنم.

پس از کسب مدال طلای المپیک، با اولین نفری که در ایران صحبت کردید، چه کسی بود؟

با پدرم صحبت کردم. قبل از اعزام به المپیک پدرم به شوخی به من گفت که اصلاً سوغاتی نمی خواهم، فقط یک مدال طلا بیار! زمانی که مدال طلا را کسب کردم ابتدا به یاد پدرم و شوخی وی افتادم. پس با وی تماس گرفتم و خبر کسب مدال را به وی دادم.

از حضور در پکن و برخورد مردم چین برای بگویید.

از آنجا که رشته ووشو برای چین است، استقبال بسیار زیادی از این مسابقات شده بود و سالن برگزاری مسابقات پر از تماشاگر شده بود. تماشاگران چینی استقبال خوبی از من کردند و برایشان مهم نبود که من اهل چین نیستم! به دلیل اینکه خوب بازی می کردم، تمام تماشاگران مرا تشویق می کردند و حس بسیار خوبی به من دست داده بود.

برخورد ورزشکاران دیگر کشورها با شما چگونه بود؟

پس از پایان مسابقات المپیک حریفان می گفتند که پیش از قرعه کشی دعا می کردیم که با ایران مبارزه نداشته باشیم! جای خوشحالی دارد که ووشوی ایران آنقدر پیشرفت کرده است.

آیا کاروان ووشو ایران را موفق می دانید؟

ما دو سهمیه در سانشوی (مبارزه) بانوان داشتیم که من طلا گرفتم و خانم دهقان به مدال برنز دست یافت. در تیم آقایان نیز یک سهمیه در سانشو داشتیم که آقای اجاقی به عنوان دومی دست یافت و دو سهمیه در تالو (حرکات نمایشی). ما در سانشو خوب کار کردیم اما در تالو زیاد خوب نبودیم چراکه کسب عنوان در این رشته، آن هم با حضور ورزشکاران چینی، بسیار دشوار می باشد. تیم سانشو ایران چندین سال است که در جهان مطرح می باشد اما تیم تالو هنوز نتوانسته خود را مطرح کند.

در سبک تالو فرمهای بسیار زیبا و در عین حال زنانه ای وجود دارد. شما چرا سانشو را انتخاب کردید؟

در سبک تالو حرکات پیشرفته ژیمناستیک بسیار زیاد است و افرادی در تالو موفق می باشند که از کودکی ژیمناستیک کار کرده باشند. من از سن ۱۵ سالگی ووشو را آغاز کردم و در آن زمان بدن شکل خود را گرفته و با آن شرایط نمی توانستم به خوبی حرکات تالو را انجام داده و به عناوین قهرمانی دست یابم.

از مسابقات ستارگان جهان برایمان بگویید.

این دوره اولین حضور من در این مسابقات می باشد. افرادی که در مسابقات جهانی عناوین اول تا سوم را کسب کنند، که عنوان سوم مشترک است، سال بعد در مسابقات ستارگان جهان که مسابقات حرفه ای نام دارد، حضور می یابند.

تغذیه در این رشته ورزشی اهمیت دارد؟ رژیم غذایی خاصی دارید؟

تغذیه در تمام رشته های ورزشی نقش اساسی ایفا می کند اما به دلیل اینکه همیشه وزن من پایین بوده، رژیم نمی گیرم اما کمی بدغذا هستم!

در مسابقات انفرادی، مربی چه نقش و تاثیری روی ورزشکار دارد؟

مربی کار اصلی خود را در تمرینات انجام می دهد و در زمان بازی تنها یک سری از نکات کلیدی را به بازیکن گوشزد می کند.

آیا در شرایط مسابقه، با آن سر و صدای فراوان، صحبتهای مربی به گوش شما می رسد؟

زمانی که داور مسابقه را متوقف می کند، بازیکن باید زرنگی کند چراکه در این فرصت به اندازه یک نگاه کردن به مربی وقت دارد و باید صحبتها و نکات مهمی را که مربی به وی گوشزد می کند، دریافت کند.

منظورتان از این جمله که حریفان از ما می ترسند، چیست؟

شاید تا سال گذشته کسی روی بانوان حساب باز نمی کرد اما در این مسابقات هیچ شرکت کننده ای دوست نداشت که با ورزشکاران ایرانی مسابقه دهد چراکه از ما هراس داشتند!

نظرتان درباره این لقب چیست: اولین بانوی طلایی ووشو ایران؟

خوب این تنها یک لقب می باشد و اصلاً به آن فکر نمی کنم!

مسابقه با پوشش اسلامی برای شما دشوار نیست؟

به دلیل اینکه از ابتدای کار به این صورت تمرین کرده ام، کار با حجاب و پوشش اسلامی برای من عادی شده است.

عضو کدام باشگاه هستید؟ حقوقی دریافت می کنید؟

تحت پوشش تیم استان کهکیلویه و بویراحمد هستم. تا زمانی که داخل اردوی تیم ملی باشم، حقوق مختصری دریافت می کنیم.

تحصیلات شما چه میزان است؟

دیپلم ریاضی دارم و در کنکور دانشگاه آزاد در رشته تربیت بدنی قبول شدم اما به خاطر شرایط اردو نتوانستم در کلاسها شرکت کنم.

در مسابقات المپیک آسیب جدی ندیدیم اما در مسابقات گذشته سه بار بینی ام شکسته شده است.

خودتان را انسان موفقی می دانید؟

در ورزش که موفق بوده اما و چون به درس هم علاقه دارم، دوست داشتم در کنار ورزش درسم را هم ادامه دهم.

تا به حال احساس خستگی یا پشیمانی داشتید؟

خسته شده ام چراکه اردوها پشت سر هم برگزار می شود و با کمبود امکانات مواجه بودیم اما با یک خسته نباشید مسوولین خستگی از تنمان خارج شد. ورزش بانوان در مقایسه با ورزش آقایان از امکانات کمتری برخوردار است و اگر بخواهیم ناامید یا خسته شویم، اول به خودمان ضرر رسانده ایم.

تا به حال دچار مصدومیت شدید؟

در مسابقات المپیک آسیب جدی ندیدیم اما در مسابقات گذشته سه بار بینی ام شکسته شده است. در مسابقه فینال سال گذشته مسابقات جهانی با بینی شکسته مسابقه دادم.

آدم خشنی هستید؟

نه، به هیچ وجه!

چه مدت است که زندگی عادی نداشته اید؟

از زمانی که به فکر قهرمانی افتادم و تمریناتم را خیلی جدی شروع کردم دیگر رنگ زندگی عادی را ندیده ام!

چند وقت است که رنگ خانه را ندیده اید؟

بعد از حدود شش ماه اردو و سپس حضور در المپیک، دو روز به خانه رفتم و مجدداً به اردوی تیم ملی ملحق شدم.

تا به حال دعوا کرده اید؟

نه، اعتقاد دارم زمانی که دعوا می شود رزمی کاران اولین فردی هستند که فرار می کنند چراکه عقلشان خوب کار می کند!

به ازدواج فکر کرده اید؟

اگر فکر هم بکنم، وقت نمی کنم چراکه خیلی سخت است، شاید هم غیرممکن باشد که یک خانم تا زمانی که به قهرمانی فکر می کند، ازدواج کند!

اگر روزی ازدواج کردید و همسرتان مخالف ووشو بود، چه کاری انجام می دهید؟

به هر حال باید یکی را انتخاب کرد، هر دو در کنار هم امکان ندارد.

چند سال است که ووشو کار می کنید؟

از سال ۷۸ ووشو را شروع کردم و از سال ۸۲ به صورت حرفه ای در مسابقات سانشو شرکت داشتم. در سال ۸۳ عضو تیم ملی سانشوی ایران شدم اما به دلیل اینکه فدراسیون وضعیت مشخصی نداشت به مسابقات اعزام نشدیم. در سال ۸۶ دوباره به تیم ملی ملحق شدم و در مسابقات جهانی به مقام دوم دست یافتم.

چرا سمت ووشو آمدید؟

خیلی اتفاقی بود! آن زمان به دلیل اینکه بچه بسیار فعالی بودم، نیاز داشتم به سمت یک ورزش بروم تا از لحاظ جسمانی خود را تخلیه کنم. آن زمان سه رشته رزمی بیشتر فعال نبود، کاراته، تکواندو و ووشو. من نیز ووشو را انتخاب کردم، ابتدا شناخت زیادی نسبت به آن نداشتم اما کم کم به این رشته علاقمند شدم.

اولین مربی شما در ووشو چه کسی بود؟

اولین مربی من خانم رضایت بود که زیر نظر وی به تیم ملی راه یافتم و از همین جا از او تشکر می کنم. زیر نظر استاد نوروزی سانشو را فرا گرفتم و آخرین مربی من که امروز تحت نظر وی کار می کنم خانم وانگ جان لی از چین می باشد.

تا به حال به چه عناوینی دست یافته اید؟

در مسابقات جهانی به مدال نقره دست یافتم. در مسابقات آسیای سوم شدم و در المپیک نیز به عنوان قهرمانی دست یافتم.

برنامه آینده شما پس از جام ستارگان چیست؟

حدود چهار سال است که به صورت مداوم و شبانه روز تمرین می کنم و در این مدت بسیار خسته شده ام. بعد از این مسابقات حدود یک ماه استراحت می کنم. هدف بعدی من حضور موفقیت آمیز در مسابقات قهرمانی جهان می باشد که سال آینده در کانادا برگزار خواهد شد.

بزرگترین مشکلات که بر سر راه ووشوی ایران وجود دارد، چیست؟

یکی از بزرگترین مشکلات این است که سالن اختصاصی وجود ندارد که در این رابطه دست فدراسیون کاملاً بسته است. زمین مناسب هم نداریم، ما باید روی سکو کار کنیم اما به علت نبود سکو بر روی تشک کار می کنیم که زمین تا آسمان با یکدیگر تفاوت دارند.

و حرف پایانی...

می خواهم از رییس فدراسیون، آقای علی نژاد، تشکر کنم. وی زحمات فراوانی برای پیشرفت ووشو در این چند سال گذشته انجام داده است. از شما نیز تشکر می کنم که این فرصت را برای بیان حرفهای من فراهم آورده اید. ■

نقطه عطف موفقیت از لحظات بحران شروع می شود

● ناپلئون هیل

احسان حدادی و مصدومیتی مشکوک

بیست و هشتم خرداد ماه سال جاری احسان حدادی در مصاحبه ای مدعی شد که رکورد المپیک را در پکن خواهد شکست. مسوولان فدراسیون دوومیدانی نیز به حدی از احسان حدادی تعریف کرده و به موفقیت وی امیدوار بودند که همگان یک مدال خوش رنگ را برای احسان حدادی در المپیک ۲۰۰۸ کنار گذاشتند.

مسابقات المپیک برگزار شد و احسان حدادی در کمال ناباوری حتی از گروه خود به مرحله بعدی صعود نکرد. حدادی پس از آخرین پرتاب با گرفتن دست خود خواست به تماشاگران و بینندگان نشان دهد که مصدوم است و به خاطر این مصدومیت عملکرد ضعیفی در المپیک از خود به جای گذاشته است.

وی پس از المپیک در مصاحبه ای عنوان کرد: «من پزشکان ایرانی را مقصر اصلی حاد شدن مصدومیتم می دانم. متاسفانه پزشکان با تشخیص اشتباه باعث افزایش این مصدومیت من شدند.»

چند روز از المپیک گذشت تا خبر دیگری از حدادی به گوش برسد مبنی بر اینکه وی به خاطر درمان و دریافت جایزه گلدن لیگ به کشور آلمان سفر خواهد کرد: «من به عنوان نفر اول جدول گلدن لیگ اروپا باید برای دریافت جایزه ام در مرحله نهایی این رقابتها شرکت کنم. بیشترین هدفم از حضور در مسابقات آلمان مراجعه به پزشکان متخصص و مداوای مصدومیتم است. در صورتی که پزشکان آلمانی نتوانند کمکی به من کنند برای ادامه درمان به روسیه سفر می کنم.»

در همین حال دکتر عیدی علیجانی، مدیر تیمهای ملی و نایب رییس فدراسیون گفت: «با توجه به آسیب دیدگی حدادی بعید به نظر می رسد وی بتواند در مسابقات شرکت کند و تنها به حضور در رقابتها و دریافت جوایز نقدی مراحل قبل بسنده خواهد کرد.»

فکر همه به این بود که احسان حدادی برای مداوا و دریافت جایزه به آلمان رفته که خبر دیگری از حدادی، طرفداران ورزش را شگفت زده کرد: «احسان حدادی در نخستین روز مسابقات و در فینال پرتاب دیسک مردان، باثبت رکورد ٦٢ متر و ٧٦ سانتیمتر، به عنوان ششمی رضایت داد.»

ما نیز همانند شما شگفت زده شده ایم. احسان حدادی که مدعی بود به خاطر مصدومیت نتوانسته در المپیک نتیجه مطلوبی کسب کند، چگونه در مسابقه آلمان شرکت کرده و پرتاب خوبی انجام داده است؟

سوالی برای ما پیش آمده بود که اگر حدادی در المپیک مصدوم بوده و نتوانسته به خوبی مسابقه دهد، چگونه در کمتر از یک ماه در مسابقه گلدن لیگ حضور یافته و پرتابی موفق انجام داده است؟ یکی از بهترین افرادی که می توانست به سوال ما پاسخ دهد دکتر **محمدرضا کاظمی آشتیانی** مسوول کمیته پزشکی فدراسیون دوومیدانی، بود.

وی درباره مصدومیت حدادی در المپیک می گوید: «فدراسیون پزشکی ورزشی معتقد است احسان حدادی قبل از مسابقات المپیک مصدوم شده است اما کارهای درمانی برای وی به موقع انجام شده و قبل از المپیک مانعی برای مسابقه دادن او وجود نداشته و مصدومیت حدادی رفع شده است.»

وی با بیان اینکه در این مورد باید بررسی های بیشتری انجام گیرد زیرا حدادی خود معتقد است که هنوز مصدوم است و از ناحیه سینه و دست راست احساس درد دارد، افزود: «در چنین شرایطی یک سوال در ذهن نقش می بندد که احسان اگر مصدوم بوده چرا باید به المپیک برود و اگر مصدوم بوده چرا باید پرتاب داشته باشد! در حال حاضر مسئله مهمتری نسبت به المپیک وجود دارد. در چنین شرایطی چرا باید ملی پوش صدمه دیده مسابقه دهد؟ من به عنوان مسئول پزشکی فدراسیون دوومیدانی مخالف حضور وی در مسابقات آلمان بودم و به نظرم حدادی نباید به هر قیمتی در مسابقات شرکت کند.»

وی در ادامه تصریح کرد: «احسان حدادی یک سرمایه ملی است و ارزش او بیش از این است که نا امید شده و بخواهد به تنهایی و بدون تشکیل کمیسیون پزشکی و حضور یک پزشک متخصص راهی یک کشور دیگر شده و به تنهایی برای درمان خود تصمیم بگیرد. مگر حدادی به چه میزان از علم پزشکی می داند؟ اگر در طی این درمان تصمیم درستی در خصوص وی گرفته نشود شاید در نهایت متضرر شود! فدراسیون پزشکی در خصوص این مسئله چه تدبیری اندیشیده است؟!»

گناه؛ خبرنگار

چندی پیش مطلبی به قلم «مسعود بهنود» خواندم درباره خبرنگاران با این مضمون که بزرگترین مشکل ما این است که خبرنگاریم! خواندن این مطلب داغ دلم را تازه کرد چراکه دقیقاً متوجه حرفهای ایشان شدم. مشکل خبرنگار بودن چندین بار گریبانگیر من شده است.

روزی برای تهیه گزارش به مجموعه انقلاب رفتم. مسوول حراست آنجا جلوی مرا گرفت و گفت کجا می روی؟ گفتم خبرنگارم و برای تهیه گزارش آمده ام. جلوی مرا گرفت و اجازه ورود به من نداد. گناه من این بود که خبرنگارم و بدون هماهنگی می خواستم خبر تهیه کنم!

روزی دیگر همراه یک بازیکن تیم استقلال برای انجام مصاحبه قصد ورود به ورزشگاه آزادی را داشتم. مسوول حراست ورزشگاه جلوی مرا گرفت و گفت کجا؟ من نیز خواستم نشان دهم که کسی هستم به وی گفتم که خبرنگارم، که کاش نمی گفتم. وی جلوی مرا گرفت و گفت تنها خبرنگارانی که مجوز از تربیت بدنی گرفته اند، اجازه ورود به ورزشگاه را دارند. در حالیکه مردم عادی در حال ورود به ورزشگاه بودند، من پشت درهای بسته مشغول ناسزا گفتن به خودم بودم!

روزی دیگر یکی از همکارانم با هماهنگی فدراسیون وشو و برای انجام مصاحبه به ورزشگاه آزادی رفت و جلوی وی نیز گرفته شد. با اینکه هماهنگی شده بود اما اجازه ورود به وی ندادند و وی نیز در چمن جلوی در ورزشگاه با ورزشکار مورد نظر مصاحبه انجام داد. گناه همکار من نیز خبرنگاری بود.

به سازمان تربیت بدنی مراجعه کردم برای دریافت کارتی که با آن می توان به همه جا نفوذ کرد. پس از پرس و جوی فراوان مسوول صدور کارت را پیدا کردم. به وی گفتم که برای دریافت کارت خبرنگاری آمده ام و از سوابقم با وی صحبت کردم. وی گفت که این حرفها به درد من نمی خورد، آیا نامه ای از تربیت بدنی به مجله شما ارسال شده است؟ گفتم خیر. گفت پس نمی توان برای شما مجوزی صادر کرد. گفتم چرا؟ گفت شما که در هفته نامه کار می کنید و می توانید برای تهیه مطالب از روزنامه ها و خبرگزاریها استفاده کنید! سپس با افتخار به من گفت برای روزنامه های بزرگ پایتخت کارت خبرنگاری صادر نکرده ایم، بعد برای شما کارت صادر کنیم؟

و گناه من و بسیاری از دوستان من این است که خبرنگار هستیم و می خواهیم که از دید خود گزارش تهیه کنیم نه از دید خبرگزاری های رسمی کشور! روی سخن من با مسوولان وزارت ارشاد و سازمان تربیت بدنی است. شما با این کار به چه چیز می رسید و هدفتان از محدود کردن خبرنگاران چیست؟ آیا با این کار می توان بر واقعیتها و نقاط ضعف شما که سعی در پنهان کردنش دارید، سرپوش گذاشت؟ مسلماً خیر چراکه با این کار ما را برای نشان دادن واقعیتها حریص تر می کنید!

بزرگترین شناگر تاریخ:

بزرگترین تفریح زندگی من، خوردن است

نیلوفر یوسفی

یک جوان آمریکایی هشت مدال المپیک را از آن خود کرد! اگر طرفدار ورزش هم نباشید، مسلماً نام مایکل فلپس به گوش شما خورده است. این شناگر آمریکایی چندی پیش و در جریان مسابقات المپیک توانست نام خود را در تاریخ ثبت کند. وی در المپیک پکن توانست در هشت ماده مختلف شنا شرکت کرده و به مدال طلا دست یافته و عنوان بهترین و بزرگترین قهرمان تاریخ المپیک را کسب کرد. فلپس تا به امروز توانسته ۱۴ مدال المپیک کسب کند. در این هفته تصمیم گرفتیم مصاحبه‌ای از مایکل فلپس، شناگری از کره دیگر، را برای شما آماده کنیم که در آن به زوایای پنهان زندگی وی پرداخته شده است.

شما در بازی های المپیک سال ۲۰۰۰ با ۱۵ سال سن شرکت کرده و تجربه خیلی خوبی کسب کردید. تجربه های آن سال چه تاثیری در موفقیت امروز شما داشته است؟

خوب حضور در المپیک برای هر ورزشکاری افتخاری بزرگ است. زمانی که با ۱۵ سال سن در مسابقات سیدنی شرکت کردم، استرس فراوانی داشتم. اما آن تجربه حضور به من کمک فراوانی کرد. پس از آن بود که دید من نسبت به مسابقات عوض شد و توانستم با اضطراب کمتری در مسابقات حضور یابم.

آیا قهرمان رویایی داشته اید؟

خیر، من طرفدار هیچ قهرمانی نیستم، از کارهای آنها درس می گیرم اما به هیچ کس علاقه خاصی ندارم. شما اولین نفری نیستید که این سوال را می پرسید و امیدوارم که آخرین نفر باشید!

با توجه به سن کمی که دارید، ۲۳ سال، فکر می کنید که در چند المپیک دیگر حضور خواهید داشت؟

دقیقاً نمی دانم. اگر به خودم باشد می خواهم تا المپیک ۲۰۱۶ شنا کنم اما پیش بینی این کار از الآن بسیار دشوار است. هر اتفاقی ممکن است که رخ دهد تا من دیگر نتوانم در المپیک حاضر شوم. فعلاً امیدوارم که بتوانم در المپیک ۲۰۱۲ لندن حاضر شوم.

آیا هر روز شنا می کنید؟

تا پیش از المپیک عادت داشتم که هر روز در استخر باشم و شنا کنم اما پس از المپیک این عادت را ترک کرده و تنها ٦ روز در هفته شنا می کنم!

روزی چند ساعت؟

بستگی به روز و نوع تمرینم دارد. بین ۲ تا ۵ ساعت. اگر اینقدر کار نکنم، نمی توانم که توقع کسب مدال و رکورد شکنی را داشته باشم.

رژیم غذای شما به چه صورت می باشد؟

(با خنده) خیلی سخت گیری نمی کنم، از هر چیز به هر مقدار که بخواهم می خورم!

آیا مولتی ویتامین هم مصرف می کنید؟

بله، به نظرم همه ورزشکاران برای آنکه بتوانند ویتامینهای مورد نیاز بدنشان را تامین کنند، باید به صورت روزانه مولتی ویتامین مصرف کنند.

اکثر جوانها زمانی که پول خوبی به دست می آورند، یک ماشین می خرند. شما چه ماشینی دارید؟

خوب در این زمینه فرق خاصی با دیگر جوانان ندارم. من یک کادیلاک اسکالاد خریده ام. روی این ماشین یک تلویزیون و یک سیستم گرانقیمت صوتی نصب کرده ام تا در آن احساس آرامش بیشتری داشته باشم.

شنیده ام که شما یکی از طرفداران پروپاقرص بازیهای کامپیوتری هستید و در هر زمان خالی مشغول به بازی می شوید، این حرف صحت دارد؟

بله، علاقه فراوانی به این دارم که وقت آزادم را با بازی کامپیوتری سپری کنم. از سوی دیگر به دلیل علاقه فراوانی که به گلف دارم، اما نمی توانم گلف بازی کنم، بیشتر بازی «گلف تایگر وودز» را انجام می دهم.

آیا می دانید که تا چه میزان در جهان مشهور هستید؟

راستش تا زمانی که به مسافرت خارج از کشور نرفته بودم، حتی فکر نمی کردم که کسی خارج از آمریکا نام مرا شنیده باشد. اما زمانی که برای اولین بار از آمریکا خارج شدم، متوجه شدم که شهرت من فراتر از آن چیزی است که فکر می کنم. در ۲ روز بیش از ۵۰۰۰ نفر به من پیغام دادند که برای من جای تعجب داشت!

درست است که به شکم خود بسیار اهمیت می دهید و پس از هر تمرین یک ساندویچ بزرگ همبرگر می خورید؟

بله، من عاشق غذاهای آماده و فست فود هستم! بزرگترین تفریح زندگی من، خوردن است. هیچگاه از خوردن غذا سیر نمی شوم و همیشه برای خوردن غذا، آن هم از نوع فست فود، آماده هستم!

رنگ مورد علاقه شما چیست؟ چرا؟

رنگ نارنجی به دلیل اینکه به من انرژی فراوانی می دهد.

درست است که شما قهرمان رویایی ندارید اما از طرفداران مایکل جردن، اسطوره بسکتبال جهان، هستید. از زمان کودکی که تبلیغات مایکل را در تلویزیون مشاهده می کردید، چیزی به خاطر دارید؟

بله، مایکل را در زمان تبلیغ نوشیدنی به یاد می آورم. آن زمان که بچه بودم، به سوپر مارکت می رفتم و سعی می کردم که دستم را به قفسه نوشیدنی ها برسانم و ادای مایکل را درمی آوردم!

مسابقه زمان صبح برای شما سخت نیست؟

خیر، درست است که من صبحها خیلی دیر از خواب بیدار می شوم اما زمانی که مسابقه در صبح برگزار می شوم، باید که خیلی زود بیدار شوم. اگر جا بمانم یک مدال خوش رنگ را از دست می دهم!

بازیهای شما در المپیک بسیار تاریخی بود. تا پیش از المپیک به این فکر کرده بودید که بهترین ورزشکار جهان می باشید؟

نه، این ایده هیچ زمانی به ذهن من خطور نکرده و هنوز هم خطور نمی کند. از دید من بهترین ورزشکار جهان کسی نیست به غیر از مایکل جردن!

تا به امروز از اینکه اکثر خبرنگاران از شما سوالهای تکراری می پرسند، خسته نشده اید؟

خیر، خسته نمی شوم! زمانی که خبرسازترین ورزشکار المپیک، بهتر بگویم جهان، باشید هیچگاه از انجام مصاحبه و سوالهای تکراری خسته نخواهید شد!

گمان می کنید که زندگی شما نسبت به سالهای پیش بهتر شده است؟

بله، ظرف شش ماه گذشته و به ویژه بعد از المپیک، اعتماد به نفسم بیشتر شده و احساس راحتی بیشتری می کنم.

زمانی که یان کراکر در مسابقات سال ۲۰۰۳ شما را در ۱۰۰ متر پروانه شکست داد، برای گرفتن انگیزه بیشتر عکس وی را به اتاقتان زده و هر روز که از خواب بیدار می شدید، چهره او را مشاهده می کردید. هم اکنون کسی هست که عکسش روی دیوار شما وجود داشته باشد؟

امروزه خیر! آن زمان قسمتهای مختلف روزنامه را که درباره باخت من خبری منتشر کرده بود، جدا کرده و در کمد لباسم چسباندم. آن روزها انگیزه من یان بود ولی امروزه انگیزه مستمری دارم. این انگیزه یک راز بین من و مربی ام می باشد و هر روز به امید آن انگیزه از خواب بیدار می شوم.

بهترین و بدترین قسمت مایکل فلپس بودن، چیست؟

همه اش خوب است اما فکر کنم بدترین قسمت مایکل فلپس دور بودن از خانه و خانواده اش می باشد.

از این همه دوری خسته شده اید؟

بله، خیلی زیاد!

و در آخر؟

از همه شما تشکر می کنم. ■

با هر چه بجنگیم، فقط ضعیف تر می شویم و نزاع باعث می شود که نتوانیم فرصت های موفقیت را دریابیم ● وین دایر

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

فصل گرما

محمد عمادی –دبی

بچه جان، باز فصل گرما شد
از عرق خیس هیکل ما شد
خوب دانی که توی این گرما
زود فاسد شود خوراکی ها
پس بکن باز چشم و گوشت را
که ندزدند عقل و هوشت را
دکه‌ها مملو است از کالا
همه از چیپس و بستنی، کولا
این طرف پشمک و آدامس و پفک
به تو با دلبری زند چشمک
آن طرف صف کشیده سمبوسه
که ربایند از تو یک بوسه
گوشه‌ای نقل و آب نبات و ملس
دورشان پر زد صد هزار مگس
گر چه هستند جمله خوش منظر
لیک بهر تو بدترند از زهر
چونکه آلوده و خطرناکند
همگی شان پلشت و ناپاکند
پس بدون اجازه بابا
مخور حتی تو ذره ای ز آنها
تا به لطف خدا همیشه شوی
تندرست همچو حضرت ابوی
آفرین بر تو بچه باهوش
که به اندرز من سپردی گوش!

رمضانیه

مهدی استاداحمد

سی روز حلیم و آش و حلوا خوردیم
نزدیکِ چهل جعبهٔ خرما خوردیم
طی شد رمضانِ دیگری چون هرسال
یا خفته بِه رختخواب ها یا خوردیم!

○○○

ما چشم به راهِ یک نگاه از یاریم
تا اینکه دلی به دلبری بسپاریم
از بی سحری روزه گرفتن بدتر
عمری‌است که ما منتظر افطاریم!

بعضی روزه‌ها!

محمد جاوید

به روی سفره افطار او ببین جانا
که چند گونه غذا پیش روی انسان است
حلیم و فرنی و حلوای کاسه ویخدر
کنار آن رطب و زولبیا فراوان است
وکله پاچه در آن سوی سفره در دیگی
نگاه مضطربش سوی صاحب خوان است
کباب جوجه و استیک وماهی و میگو
خلاصه سفره نگو قتلگاه حیوان است
و چند لحظه دیگر پس از اذان گفتن
ورم نموده شکم ، پاره بند تنبان است
تو گوییا که ز قحطی گریخته طفلی
که سوی ظرف غذا این چنین شتابان است
اگرچه پر شده از او تغار وقت سحر
به مغرب اما گویی چو مرده بی جان است
وبا شنیدن تکبیر می کند حمله
زدست حمله او سفره درب و داغان است
به صف نموده غذاها و نوبتی هر بار
روان به خندق خود می کند که انبان است
چنان ز قدرت او پاک می شود سفره
که کارِ جاروی برقی از او نمایان است
شنیده است که روزه برای خودسازی است
به این دلیل نگاهش به مرغ بریان است
وچون که معتقد است او که میهمان خداست
به حالت خفگی باز شاد و خندان است
ولی به گفته« جاوید» این چنین فردی
به طور قطع و یقین میهمان مرغان است
هدف که شد شکم و پر نمودن انبان
خدا ز سفره و آن میهمان گریزان است!

هنوز

مهدی دانش –اردبیل

فرسود جسم و جان و به دل آرزو هنوز
افتاده‌ای ز پا و نرفتی ز رو هنوز
جان می کنی، نمی کنی از حرص و آز دل
یابی مجال، می کنی از خرس مو هنوز
پایت رسیده تا به لب گور و غافلی
دستت به جیب خلق کند جستجو هنوز
عمرت به جمع کردن ثروت گذشت و بس
فرصت نگشته جمع کنی آبرو هنوز
دارد بسوی عمر تو دهها ترک ولی
کو عبرتی ز قصه سنگ و سبو هنوز
دنیات سر رسیده تو چسبیده‌ای به آن
او پیشتت نموده تو گویی میو هنوز
قارون شدی خسیس و گدا طبع مانده‌ای
هشتاد ساله‌ای و نخوردی لبو هنوز
پیری و داری آن کت دامادی‌ات به تن
تعویض پیش کش که نکردی رفو هنوز
از روی خست است نیاورده‌ای اگر
از بهر رنجدیده زن خود هوو هنوز
بی‌بهره‌ای ز نعمت دنیا و آخرت
دنبال چیستی همه جا کو به کو هنوز؟
دانی چه بود مقصد عمری که کرده‌ای
انسانیت همان که نبردی تو بو هنوز؟
وراث، سنگ قبر تو را هم خریده‌اند
غمگین که توی قبر نرفتی فرو هنوز
«دانش» میان طنز و نصیحت مرددی
نه طنزگو شدی تو و نه پندگو هنوز!

در «دستش ده» فرماید –حفظه الله–

ابوالفضل زرویی نصر آباد

هست پست و مقام، خواب و خیال
اندر این روزگار قحط رجال
این مدیران که صاحب کله اند
به تو پست معاونت ندهند
نرسد هر کسی به حد نصاب
دارد این پست ها حساب کتاب
باید البته بود بایسته
وانگهی کاردان و شایسته
با مدیر آشنا، به ضرس یقین
اهل یک فرقه ای، مضاف بر این
مدتی پیشتر، گرفته ژتون
نام فامیلی اش دهان پر کن
نیست در انتخاب آدم پاک
ابداً مدرک و سواد، ملاک
بعد سالی که پایه اش شد سفت
می شود دکترا براش گرفت
شصت تا دستیار خواهد داشت
به تخصص چه کار خواهد داشت
پست های کلیدی مرسوم
هست مخصوص عده ای معلوم
بعضا این پست ها که مرغوب است
می شود جابه جا و دست به دست
لیکن این پست ها، به شکل عجیب
نرسد مطلقا به غیر و غریب
مثل ما را فرا نمی خوانند
چون ز ما بهتران فراوانند
آن که رم زین رسوم نغز کند
باید اصلاً فرار مغز کند!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

زندگی را زیاد جدی نگیرید که در این صورت از آن جان سالم به در نمی برید و بدانید که لجاجت آغاز و انجامش پشیمانی است، پس دست پر از مهرتان را دراز کنید و خودتان را از انتظار بیرون بکشید و مسرور شوید.

دوست خوبم! گاهی اوقات پذیرش و یا تسلیم خود نوعی پیروزی است که باید در این باره واقع بین باشید و خود را از بعضی چیزها دور سازید. در ضمن لازم است در مورد کارهای روزانه خود تمرکز کنید و از بازیگوشی های کودکانه خود را دور نگه دارید و دقت کنید تا خدای ناکرده حق کسی را پایمال نکنید که این موضوع برای شما قابل جبران نمی باشد.

اردیبهشت

وقتی خود و سرنوشتتان و تقدیر را به خالق یکتا می سپارید دیگر نگران هیچ قسمت از زندگیتان نباشید و با خیال راحت لبخندی از ته دل داشته باشید که او بزرگترین حامی و حمایت کننده است. پس باور کنید که زندگی بی تکرار است و قدر امروز را باید بدانید و خاطره‌های زیبایی را برای خود بسازید.

نکته بعدی که باید گوشزد کنم این است که اگر قصد ندارید مسیری را تا آخر طی کنید، حداقل شروع نکنید تا وقت و انرژی تان اتلاف نشود و نکته پایانی این که بزرگی قلبتان را حفظ کنید و پاکی وجودتان را همچنان نگه دارید تا با بزرگ شدن و تغییرات نچسب روزگار آمیخته نشوید.

خرداد

دوست خوبم ماجرای جمعی را پذیرا خواهید شد که انتظارش را نداشته‌اید و بدانید که خیلی زیباست کسی زمانی در محلی حضور یابد که به او نیاز بوده، اما قرار نبوده که بیاید پس با جان و دل از این اتفاق استقبال کنید. با مسائل و یا شرایطی دست به گریبان هستید که قبلاً از آن گریزان بودید و یا به قول خودتان تلخ بوده، پس این خواستن را با شیرینی جان خود مخلوط کنید و از دلچسبی آن لذت ببرید و برای زندگی هم جایگزینی نتراشید.

نکته بعدی این که در مورد دلخوریهای موجود بهتر است خود را جای طرف مقابل بگذارید تا بتوانید تصمیم درست بگیرید و در عین حال حقوق او را نیز در نظر گرفته باشید و البته صبوری کنید.

تیر

در این روزها باید محبت کنید و عادتهایی را که خودتان هم می دانید در شأن شما نیستند را کنار بگذارید و باورهایتان را دچار تغییر اساسی کنید که به همراه آنها بسیاری از مسائل تغییر خواهد کرد و این یعنی روبرو شدن با یک زندگی دیگر. دوست عزیزم! لحظه‌های زندگی برای همه ناهمواری‌هایی داشته و دارد و این شما هستید که باید انعطاف لازم را داشته باشید تا بتوانید با سرسختی خاص خودتان از آنها عبور کنید چرا که گاه ناخواسته انسان در شرایطی قرار می گیرد که باید مثل سنگهای ته رودخانه عمل کند. نکته بعدی این که حضور عشق را در زندگیتان بیشتر کنید تا در شیرینی های آن غرق شوید و به محالهای خود دسترسی پیدا کنید.

مرداد

دوست خوبم! برای رسیدن به آن نقطه مورد نظرتان باید تلاشتان را بیشتر کنید و اطلاعات خود را به روز نگه دارید تا بتوانید رقبای خود را کنار بزنید و به نتیجه شگفتی سازی برسید. در مورد مسائل خانوادگی شما هم باید بگوییم که بهتر است خواسته‌ها و علایق خودتان را ابتدا تعدیل و بعد مطرح کنید تا دیگران هم بدانند که دقیقاً چه چیزی مدنظر شماست و با این کار حدود آنها هم مشخص می شود تا باعث بروز اختلاف نشود.

نکته بعدی این که انسان جایز الخطاست، پس به گذشت هم فکر کنید و بدانید که می توانید همه چیز را از نو شروع کنید چرا که شرایط برای هر نوع تحولی مهیاست!

شهریور

عزیز من هیچ وقت مایوس نباشید چرا که ممکن است آخرین کلیدی که در جیب دارید قفل را بگشاید، پس قدرت ریسک و سماجت خود را بالا ببرید و از تمام هوش خود کمک بگیرید و مطمئن باشید راهی را که با دقت انتخاب کرده‌اید باز نخواهید گشت.

دوست خوبم! ذهنتان را از نمی شود پاک کنید و کاملاً آزاد فکر کنید و مهارتهای خوبتان را جایگزین شیوه‌های غلط پیشین کنید و به این باور برسید که تمامی استعدادهای شما خاص می باشند، پس اجازه ندهید که تجربه‌های ناخوشایند تکرار شوند. نکته پایانی این که هم اندوخته‌های مادی و هم اندوخته‌های روحی تان را محافظت کنید و آنگاه است که می توانید با اطمینان پیش بروید.

مهر

دقت کنید تا در این روزها بی انصافی در مورد کسی انجام ندهید و حرمت‌ها را زیر پا نگذارید که تجربه ثابت کرده که دچار عذاب وجدان شدیدی خواهید شد و جبران آن انرژی و وقت زیادی از شما می گیرد. نکته بعدی در مورد مسائل مادی است که فکر و ذکر شما را به خود مشغول کرده در حالی که این تنها مشکل شما نیست و باید آرامش خود را حفظ کنید تا بتوانید جوابگوی توفان پیش آمده باشید. در مورد سخنانی که باعث آزارتان شده است هم باید بگوییم که شنونده باید عاقل باشد، پس ابتدا آنها را کاملاً حلاجی کنید و هر شنیده‌ایی را بی قید و شرط نپذیرید و این مشکل را عامل دوری خود از اطرافیان نسازید و برای افکار بزرگتان اقدامهای بنیادی کنید و از عشق خداوندی کمک بگیرید تا بتوانید پایه و چارچوب محکمی را پایه‌ریزی کنید.

آبان

قبل از انجام هر کاری خودتان را دریابید که بیشتر از هر چیزی اهمیت دارد و در مورد مشکلاتی که در زندگی تعیین کننده نیستند سختگیری نکنید، چون هر چه بیشتر کنجکاوی کنید بیشتر عواملی را که باعث آزارتان می شود خواهید یافت. ماجرایی را پیش رو دارید که سر منشأ آن رسیدن به حقیقت است و در این راه باید به نسبت لطفی که حضرت دوست به شما خواهد کرد از جان مایه بگذارید و از دل خرج کنید که آن هم باعث شادمانی و رضایت خاطرتان خواهد شد. در ضمن طی این روزها دور و برتان شلوغ خواهد شد و کارهای زیادی برای انجام دادن خواهید داشت ولی باید حواستان به تمامی جزییات باشد تا در کلیات دچار خطا نشوید.

آذر

درخواستهایی دارید که بسیار منطقی و بجا است و به قول خودتان حق مسلم شماست، ولی نحوه مطرح کردن و یا نوع طلب کردن آن این حق را از شما سلب می کند و برخلاف این چیزی که مشکل را در دیگران می جستید باید ابتدا از خود شروع کنید تا به هدف برسید. دوست خوبم! همانطور که افراد بالادست خود را می بینید بد نیست گاهی هم نگاهی به افراد پایین‌تر از خود بیندازید تا بدانید چه نعمت‌هایی دارید و به آنها بی توجه هستید. در ضمن دقت کنید زمانی را هم برای گفت‌وگو اختصاص دهید که شما را به اصل ماجرا و هدفتان نزدیک خواهد کرد، اما مطمئن باشید که تکرار کارهای غلط خود به نوعی اعتیاد ایجاد می کنند و ترک عادت هم کار ساده‌ایی نیست.

دی

نمی دانم چرا گاهی اوقات به حال و هوایی می روید که مرغ برایتان یک پا دارد و بر این اصل پافشاری می کنید. این در حالی است که ادعا می کنید به هر چه خداوند می دهد راضی هستید، ولی در عمل ناسپاسی کرده و با این کار نعمت‌های خود را دچار نقصان می کنید و نه تنها حق خود، بلکه حق اطرافیان را هم از بین می برید.

در مورد حل معمای ایجاد شده در زندگیتان باید از پشتکار و جدیت خود کمک بگیرید، چون زمان بهترین گزینه را معرفی خواهد کرد، پس دلسرد نشوید و این را بدانید که اگر واقعاً چیزی را بخواهید راه رسیدن به آن را پیدا می کنید فقط باید با تمام وجود قدم پیش بگذارید.

بهمن

مورد لطف و محبت دوستی قرار گرفته‌اید و می خواهید از او تشکر کنید و احساس خود را به او منتقل سازید ولی به نظر من همین که او دریابد شما متوجه لطفش شده‌اید بهترین هدیه است. همین حالا رو به قبله بنشینید و دست به دعا بردارید و برایش موج مثبت بفرستید و از حضرت دوست بخواهید که یار و پشتیبان او باشد. به خوبی پیداست که مدتی است برای رسیدن به یک زندگی خوب و بانشاط تلاش می کنید و ثابت کرده‌اید که برای جزییات آن ارزش قائل هستید و همه چیز این زندگی برایتان مهم است، پس برای حفظ این هدف بزرگتان برنامه ریزی کنید و اجازه ندهید که انرژیهای منفی شما را از هدفتان دور کند و یقین داشته باشید که به هدف می زنید.

اسفند

اعضای بدن دوستان عزیزی هستند که خداوند به ما بخشیده تا با کمک آنها بر سختی های زندگی فایق آییم، پس ترس و تردید را از خودتان دور کنید و به یکباره به سمت رخوت و ناامیدی هجوم بیاورید و آنها را کنار بزنید که نتیجه این کار برای شما فوق‌العاده می باشد. نکته بعدی در مورد کارهای بیهوده‌ایی است که طی روز به خود تحمیل می کنید و امکان تفکر و نشاط را از خود می گیرید در حالی که ثانیه ها تشکیل دهنده زندگی شما هستند و تضمین کننده سلامت تان که لازم است آنها را هوشیارانه مورد استفاده قرار دهید و لذت نعمت‌های داشته خود را ببرید و در این راه از بروز مشکلاتی که پیش روی تان قرار خواهد گرفت جلوگیری کنید چرا که می بینید عموم مردم گریبانگیر این مشکلات هستند و باز زندگی به همان شکل ادامه دارد.

عقل و عشق سنگ و شیشه‌اند، عاشقان از عاقلان نالند نه از جاهلان

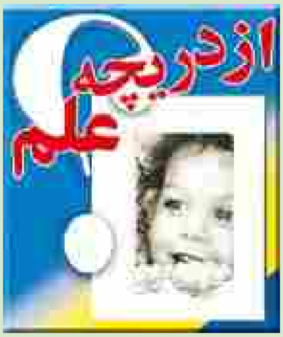

سپهر صفدار

لقاح مصنوعی ها هم عاطفه دارند

کودکانی که محصول لقاح اسپرم و تخمک‌های اهدا شده هستند به اندازه کودکانی که به شیوه طبیعی متولد می شوند، رشد عاطفی مناسبی دارند.

به نقل از بی‌بی‌سی پژوهشگران دانشگاه کمبریج با بررسی کودکان از بدو تولد تا سن هفت سالگی دریافتند. تفاوتی از لحاظ ارتباطات خانوادگی میان این دو گروه کودکان پیدا نکردند.

نتایج این بررسی که بر روی ۱۹۸ خانواده انجام شده است، در یک کنفرانس بهداشت تولید مثل در بارسلونای اسپانیا اعلام شد.

همواره این نگرانی وجود داشته است که کودکان متولد شده از باروری اسپرم و تخمک‌های اهدایی ممکن است دچار مشکل عاطفی بیشتری نسبت به کودکانی باشند که به طور طبیعی متولد می‌شوند. زیرا والدین ممکن است با این کودکان برخورد مثبت کمتری داشته باشند و یا این کودکان به عنوان بخشی از خانواده خود به طور کامل مورد پذیرش قرار نگیرند.

این بررسی همچنین نشان‌دهنده «تفاوت قابل توجه» میان خانواده‌های بچه‌دار شده با کمک اهدای تخمک یا اسپرم، بر حسب میزان در میان گذاشتن این مسئله با کودکان‌شان و گشودگی آنها نسبت به این قضیه بود. والدینی که درباره نحوه تولد کودک با او صحبت می کنند، توجه بیشتری به کودک خود نشان می دهند و با او رابطه گرم‌تری دارند.

در مجموع این بررسی نشان داد که کودکانی که از طریق اهدای تخمک و اسپرم متولد می شدند نسبت به سایر کودکانی که با اسپرم و تخمک واقعی پدر و مادر به دنیا می آیند دچار مشکلات عاطفی بیشتری نیستند.

محققان موفق به تولید پوشاک دافع حشرات شدند

تولگا ناربای یکی از اعضای هیات مدیره شرکت «نارکون تکستایلز» در این باره گفت: این شرکت برای اولین بار در ترکیه موفق به تولید پوشاک روزمره و معمولی از مواد دافع حشرات شد. این مواد در سرتاسر جهان برای تولید پوشاک بیرون از منزل به طور گسترده مورد استفاده قرار می گیرند.

ناربای با اشاره به اینکه شرکت مذکور در فرآیندهای ساخت خود از فناوری نانو بهره می گیرد، افزود: در این محصول یک پوشش محافظتی دافع حشرات در اطراف بدن قرار دارد. این پوشش از یک عامل بی بو استفاده می شود. به این ترتیب دافع حشرات به خوبی از بدن، در برابر ساسها، پشه‌ها، مورچه‌ها، مگسها و سایر حشرات محافظت می کند.

شرکت مذکور محصولاتی چون تی شرت و شلوار برای کودکان و بزرگسالان تولید می کند که بنا به اظهارات **ناربای** اخیراً گونه‌های جدیدی از ساسها که موجب ابتلا به تبهای شدید می شوند جان چندین نفر را در ترکیه گرفته‌اند و به همین دلیل انتظار می رود که تقاضای بازار برای این محصولات افزایش یابد.

قارچ ها همه کار می کنند

چند تن از دانشمندان ضمن برشمردن مزایای قارچ ها برای سلامتی در جلسه ای که اخیرا در نشست سالانه انستیتو متخصصان فناوری غذا و نمایشگاه غذا در **نیواورلئان** برگزار شد، خاطرنشان کردند که این ماده خوراکی حاوی آنتی اکسیدانها، سلنیم، ریبوفلاوین و سایر مواد مفید و سالم است که می توانند از سیستم ایمنی بدن حفاظت کرده و با سرطان مقابله کنند.

دکتر **لانا زیوانوویک**، پژوهشگر دپارتمان فناوری و علوم تغذیه در دانشگاه تنس اظهار داشت: قارچ ها حاوی مقادیر زیادی بتاگلوکان هستند، ترکیباتی که کمک می کنند سلولهای سیستم ایمنی بدن در وضعیت هوشیار و آماده قرار گرفته و در نتیجه در برابر بیماری تجهیز باشند.

هم چنین دکتر **شیوآن چن**، رییس مرکز تحقیقات جراحی در انستیتو پژوهشی **بکمن** در کالیفرنیا متذکر شد که قارچ هاTغنی از مواد ضد سرطان هستند. وی گفت: آزمایشات نشان داده است که سلولهای قارچ مکانیسم هایی دارند که می توانند سلولهای سرطانی سینه و پروستات را نابود کنند.

هم چنین قارچ دارای موادی است که به سیستم ایمنی بدن در بیرون راندن سلولهای ناسالم و غیرطبیعی که عامل بروز بیماری هستند، یاری می دهد. هم چنین نوعی ماده موسوم به پسیلوسیبین که ابتدا عصاره ای از نوع خاصی قارچ پسی کدلیک است، برای سردردهای میگرنی مفید است. قارچ استخوان ها را تقویت کرده و خستگی را رفع می کند. این ماده غذایی هم چنین می تواند کمبود ویتامین D را جبران کند.

هم چنین قارچ حاوی ماده ای به نام بیوتن است که وظیفه این ماده در سوخت و ساز بدن این است که انرژی را آماده نگه دارد.

توصیه می شود که معمولا قارچ را فقط به صورت پخته مصرف کنید چون قارچ ها آلوده به موادی هستند که فقط در اثر پختن از بین می روند، اما قارچ هایی را که در واحدهای صنعتی تولید می شوند می توان بدون هیچ مشکلی پس از تمیز کردن، استفاده کرد.

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

احمدرضا جان همسر عزیز و مهربانم موفقیتت را در زمینه شغلی تبریک گفته و از زحمات بی‌دریغت سپاسگزارم دوستت دارم

همسرت زهرا

علیرضاجان و آزاده خانم، چهارمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گوییم

از طرف پدر و مادر شوهرت هادی و راضیه

حمید داداش‌پور عزیزتر از جانم، بیست و نهم شهریور، بیست و چهارمین سالگرد شکفتنت را به تو تک ستاره آسمان عشقم تبریک می گویم

هستی مردانی –اصفهان

پگاه جان فرزند عزیزم سالروز تولدت را صمیمانه تبریک گفته و برایت سالهای سرشار از موفقیت و پیروزی را آرزومندم

محمدعلی صباع سرشت –تهران

پدر و مادر گل و مهربانم، از شما سپاسگزارم و هرچه در دنیا دارم از دعای خیر شماست

نادر فاضل –اصفهان

همکار گرامی‌ام، آقای محمود اسلام‌پناه برای شما آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگی را دارم

حمید اخگر –کرمان

داماد عزیزمان آقای محمد نوری بازگشت شما را از مکه مکرمه و مدینه منوره تبریک می گوییم

سیداحمد و سیدمصطفی روح‌الامینی

برادر عزیزم مسعودجان، امیدوارم هرچه زودتر سلامتی خود را بازیابی

هاشم گلشنی –کرج

دخترخاله مهربانم، مریم جان امیدوارم هرچه زودتر با همسرتان به گرگان آمده تا دیدارها تازه گردد

سمانه پارسا –گرگان

برادرخانم عزیزم، مجید جعفری نژاد، ازدواجت را تبریک می گویم، امیدوارم خوشبخت و سعادتمند شوی

مصطفی میرزاخانی –دهمیر

از مدیریت سختکوش مدرسه راهنمایی شهید فکوری فهرج بی‌نهایت سپاسگزارم و به آقای آبادی خسته نباشید می گویم

مراد نصیری –فهرج

آقایان رضا توکلی و جواد ابراهیمی خوسفی از لطف و زحمات بی‌دریغ شما تقدیر و تشکر می کنم.

محمود حسین‌زاده –نوق

بدینوسیله از زحمات آقای مهدی مالکی دبیر تاریخ دبیرستان باهنر کوهبنان بی‌نهایت سپاسگزارم

علی زکی زاده –خرمدشت

معلم عزیزم آقای علی مولایی، دوستت دارم و بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم

رضا سندگل –کیانشهر

دانش آموز عزیزم حسن محمدی پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم و از شما متشکرم

علی اکبر رحیمی

نامه‌رسان زحمتکش کوهبنان آقای علی اکبر رجبی از زحمات بی‌دریغ ما در اداره پست سپاسگزارم

رضا معینی‌فر

حدیث من، فرزند عزیزم، دوستت دارم، همیشه در خیالم از شعله گرمتر تویی، تو را دوست دارم

حجت پارسا –نبستان

همکاران گرامی در مدارس ابتدایی منوجان، من هرگز محبت‌های شما را فراموش نخواهم کرد و همیشه به یادتان هستم

علیرضا محمودی کهن –یزد

نکته های طنزآمیز

حمید.ب

فلان فلان شده

پسربچه با صورت پر از خون وارد خانه شد. پدرش با دیدن او پرسید: کدام فلان فلان شده تو را به این روز انداخته؟ بگو برم حسابش را برسم

پسربچه با گریه گفت: همون مردی که دیروز با شما دعوایش شد و شما فرار کردید!

اداره پست

اولی: چرا پست اینقدر نامه‌ها را دیر می‌رسونه؟

دومی: مگه چی شده؟

اولی: آخه فکرشو بکن الان دو ماه میشه که یک نامه برای برادرم نوشته‌ام و امروز می بینم هنوز توی جیبمه!!

ازدواج

پسر: پدر دیشب خواب دیدم که ازدواج کرده‌ام

پدر: خب پسرم امیدوارم که اولین درس عبرت زندگی‌رو گرفته باشی!

شستن ظروف

زن: عزیزم یه دقیقه شستن ظرفها را ول کن بیا تو اتاق پذیرایی

مرد: چرا؟

زن: آخه مهمونا می خوان شمعها را فوت کنی تا تولدت‌رو بهت تبریک بگن!

مریم پارسا –کوهبنان

ازدواج

اولی: راستی تو واسه چی ازدواج نمی کنی؟

دومی: والا، دلم خیلی می خواد ازدواج کنم، ولی زنم نمی گذاره!

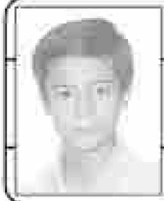

سید امید کراری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه مدرس
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رحیمی

علیرضا طاهر لوئی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه علم آفرین
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

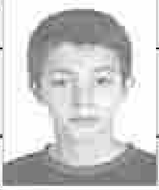

علی منصور کیائی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهدای خرمشهر کرج
با معدل ۱۹/۹۵ ممتاز شناخته شده است

با تشکر از معلم و اولیاء محترم مدرسه

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

خانه مو شعبه ندارد

عطیه عبدی نژاد کشتلی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید صمد صادقی شریف آباد پاکدشت
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم علی عسگری- از طرف پدر و مادر

برای یافتن مفاهیم و آرمانهای ژرف و عمیق زندگی، باید به هوشمندی و اقتدار باطن خویش متوسل شد

● واین دایر

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

شنای یک دستی:

چین–پکن؛ پنج‌شنبه ۱۱ سپتامبر. در ورزش شنا حرکات هماهنگ پاها و بخصوص دستها اهمیت زیادی دارد. با این وجود شناگر استرالیایی به نام «میتو کادری» را می‌بینید که با وجود معلولیت دست چپ خود در مسابقات شنای پارالمپیک شرکت کرده و خوش درخشیده است.

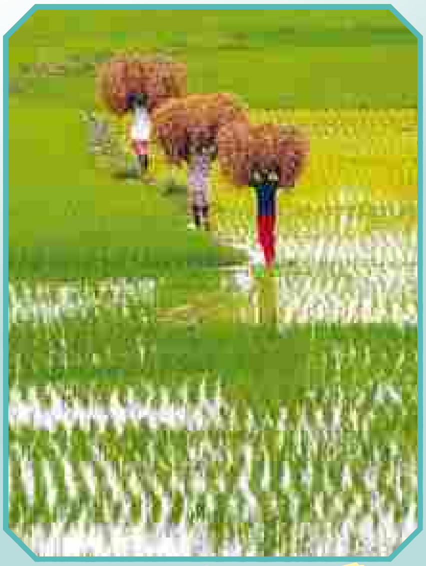

قطار آذوقه‌رسان:

هند–موریگان؛ جمعه ۵ سپتامبر. چند تن از روستاییان برای دامهای خود کاه می‌برند. سیل اخیر در هند، خسارات زیادی به مزارع زد و مردم برای حفظ دام‌هایشان مجبور به تامین غذا از سایر مناطق شده‌اند. این سیل همچنین جان دهها نفر را گرفت و حدود یک میلیون نفر را هم بی خانمان کرد.

برف در آفریقا:

کنیا–جیکینگی؛ چهارشنبه ۳ سپتامبر. کودکان ذوق زده آفریقایی را در حال برف بازی می‌بینید که تا به حال رنگ برف را به چشم ندیده بودند. دو هفته پیش یک توده هوای سرد وارد آفریقا شد و ۱۲ هکتار از مناطق مرکزی کنیا را سفیدپوش کرد.

کمبود قزل‌آلا:

آلاسکا–والدز؛ دوشنبه ۸ سپتامبر. هزاران ماهی قزل‌آلا برای تخم‌ریزی، خلاف جهت رودخانه و به بالای آن شنا می‌کنند. بر اثر صید بی رویه این ماهی، نسل آنها در خطر است به طوری که در این فصل و فقط در آلاسکا، حدود ۲۳ میلیون ماهی قزل آلا شکار شده است.

بالا، بالا، بالاتر...!:

آمریکا–واشنگتن؛ دوشنبه ۱۵ سپتامبر: ظاهراً افراد دیگر به پرتاب اشیا و ترقه در شهربازی بسنده نکرده و خود به فکر پرواز افتاده‌اند! در این شهربازی برای اولین بار، «دیوید اسمیت» (همان گلوله‌ی توپ) به هوا پرتاب شده و از این تفریح جدید خود لذت می‌برد!

قایقرانی در گل:

آمریکا–ویرجینیا؛ دوشنبه ۸ سپتامبر. قایق از کارافتاده‌ای در یک دریاچه واقع در دامنه‌ی کوه به گل نشسته است. این دریاچه در طی سالها و به مرور در اثر کمبود بارندگی خشک شده و به زمین گل آلود تبدیل شده است. البته این اتفاق جزیی از یک چرخه است که هر ۱۰۰ سال یکبار برای این دریاچه اتفاق می‌افتد اما مشکل آنجاست که به دلیل افزایش آلودگی هوا و گرمتر شدن زمین، مدت این چرخه از ۱۰۰ سال به ۷۰ سال کاهش پیدا کرده و کمتر نیز خواهد شد.

نقاشی های شما

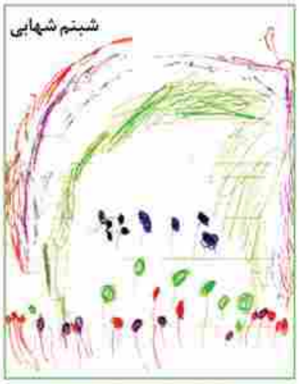
شبنم شهابی

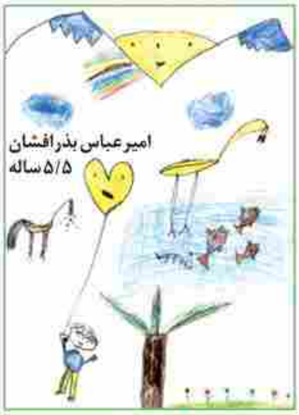
امیرعباس بذرافشان
۵/۵ ساله

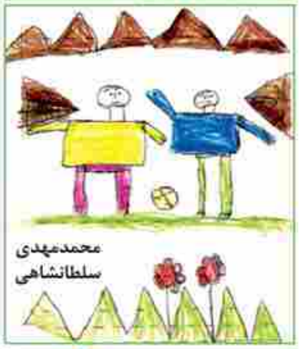
محمدمهدی
سلطانشاهی

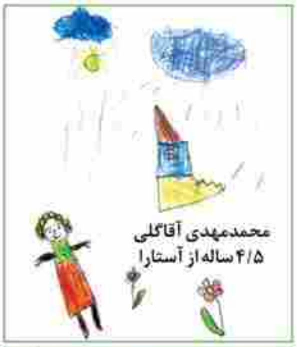
محمدمهدی آقاگلی
۴/۵ ساله از آستارا

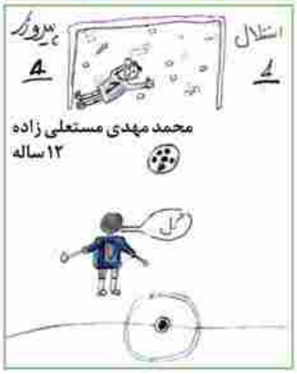

محمد مهدی مستعلی زاده
۱۲ ساله

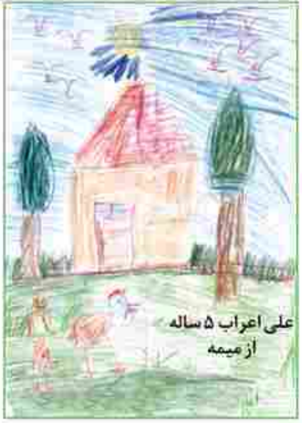
علی اعراب ۵ ساله
از میمه

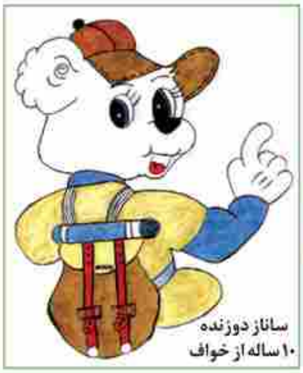
ساناز دوزنده
۱۰ ساله از خواف

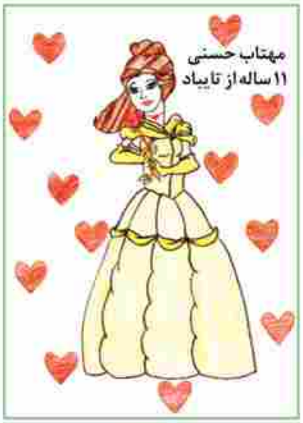
مهتاب حسنی
۱۱ ساله از تایباد

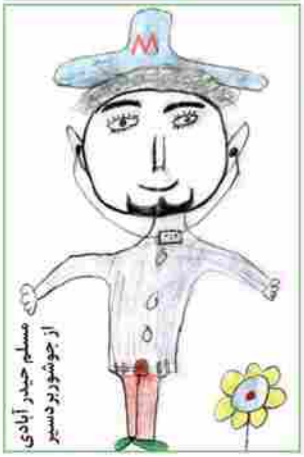
مسلم حیدر آبادی
از جوشوربردسیر

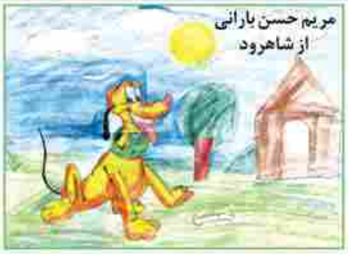
مریم حسن بارانی
از شاهرود

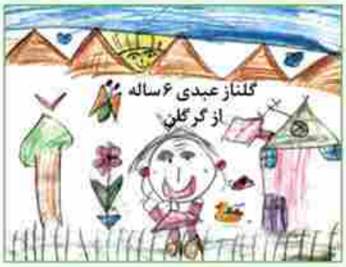
گلناز عبدی ۶ ساله
از گرگان

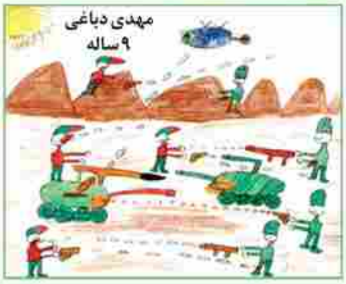
مهدی دباغی
۹ ساله

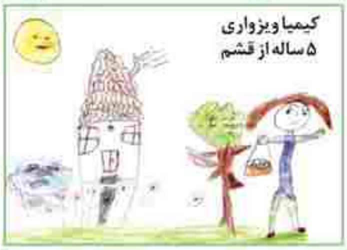
کیمیا ویزواری
۵ ساله از قشم

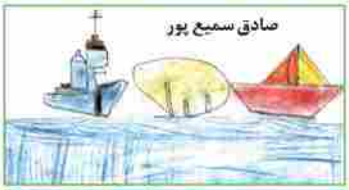
صادق سمیع پور

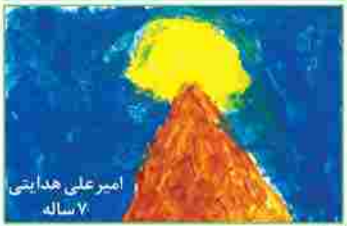
امیرعلی هدایتی
۷ ساله

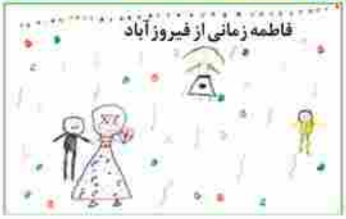
فاطمه زمانی از فیروزآباد

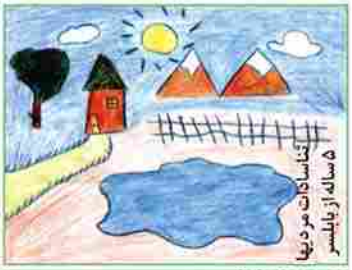
ثناسادات مردیها
۵ ساله از بابلسر

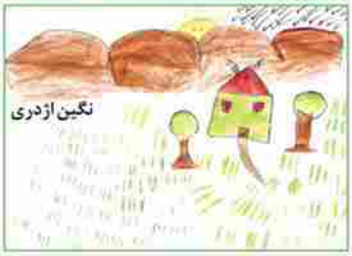
نگین ازدری

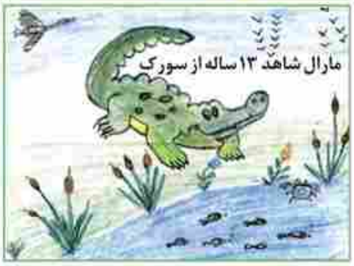
مارال شاهد ۱۳ ساله از سورک

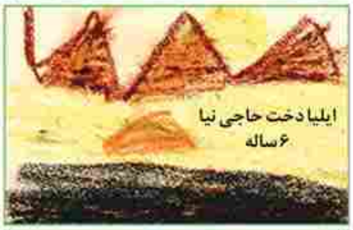
ایلیا دخت حاجی نیا
۶ ساله

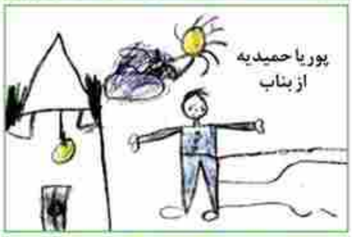
پوریا حمیدیه
از بناب

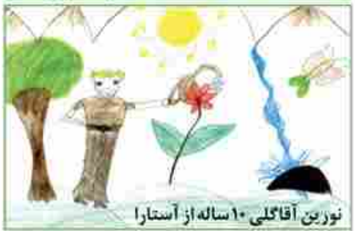
نورین آقاگلی ۱۰ ساله از آستارا

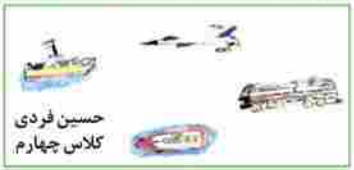
حسین فردی
کلاس چهارم

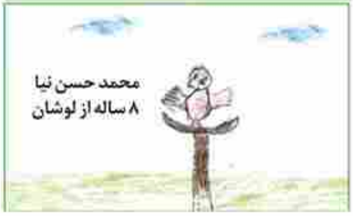
محمد حسن نیا
۸ ساله از لوشان

LG
Life's Good

سایدبای‌ساید مدل امپراطور

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی (میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

۱۰٪ فضای بیشتر

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴ فوت	۲۸ فوت	۳۰ فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه: ۸۴۷۳۳ -۰۲۱ (تهران)
www.goldiran.ir

www.lge.ir